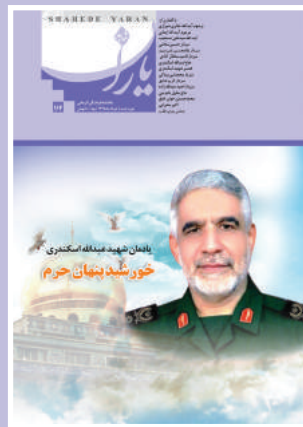




- شاهد یاران از پژوهش های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.



صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: محمد حسن کاویانی راد
سر دبیر: رحیم نریمانی
مدیر اجرایی: سیده فاطمه رضایی
دبیر تحریریه: مهدی حسین زاده
مدیر هنری: سارا حسین زاده
ناظر فنی چاپ: یوسف قدیانی
امور فنی: علیرضا قاسمی
چاپخانه: سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر



۲	بیانات مقام معظم رهبری در دیدار جمعی از خانواده های شهدای مدافعین حرم
۳	پیام تسلیت حجت الاسلام والمسلمین سید محمدعلی شهیدی رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران به مناسبت شهادت حاج عبدالله اسکندری
۴	سخن سر دبیر
۶	برگ هایی از زندگی شهید حاج عبدالله اسکندری

گفت و گوها

۱۱	شهید عبدالله اسکندری عاشق خانواده اش بود / حاج اسدالله اسکندری
۱۵	شهید عبدالله اسکندری در بین مردم، محبوب بود / سردار احمد عبدالله زاده
۱۸	شهید عبدالله اسکندری به دنبال مال اندوزی و مادیات نبود / عبدالواحد شریعتی
۲۱	حاج عبدالله اسکندری اولین شهید مدافع حرم بی سر در سوریه است / سردار محمد نبی رودکی
۲۴	شهید حاج عبدالله اسکندری برای رفتن به سوریه و تداوم امنیت در کشور، احساس مسئولیت می کرد / محمدحسین خوش خلق
۲۷	تواضع و فروتنی از ویژگی های بارز شهید اسکندری بود / کرامت الله حیدری نژاد
۳۲	شهید عبدالله اسکندری با رفتارش به ما درس اخلاق می داد / مجتبی دینی
۳۵	شهید عبدالله اسکندری قهرمان واقعی بود و افسانه نبود / حمید حسن زاده
۳۸	شهادت، مزد اخلاص شهید اسکندری بود / خانم منوچهری
۴۱	بصیرت شهید اسکندری باعث شهادتش شد / خانم حسن زاده
۴۴	شهید عبدالله اسکندری برای انجام کار سخت، پیش قدم بود / جلیل عابدینی
۴۶	حاج عبدالله اسکندری به مردانگی و مبارزه شهره بود، ترس در وجود ایشان وجود نداشت / سردار کریم شایق
۴۹	ایثار و فداکاری شهید حاج عبدالله اسکندری فراتر از مرزها بود / اکبر صحرایی
۵۴	شهید حاج عبدالله اسکندری به دنبال رسیدن به کمال بود / عباس روزی طلب
۵۸	"تصدقت شوم، برایم دعا کن" / اعظم سالاری، همسر شهید عبدالله اسکندری
۶۵	پدرم رزمنده ای بود که تا به هدفش نرسید اسلحه را بر زمین نگذاشت / علیرضا اسکندری
۷۳	پدرم یک قهرمان بود / فاطمه اسکندری

شهید به روایت دوستان و همزمان

۷۸	شهید اسکندری اخلاصش موجب بصیرت و بصیرتش موجب اخلاصش بود / بیانات مرحوم آیت الله «حائری شیرازی» در دیدار با خانواده شهید اسکندری
۷۸	شهید عبدالله اسکندری از مردان شایسته خدا بود / مرحوم آیت الله ایمانی
۷۹	خداوند، شهید عبدالله اسکندری را ذخیره کرد تا در دفاع از اسلام همانند امام حسین ^(ع) به شهادت برسد / آیت الله سید علی اصغر دستغیب
۷۹	شهید عبدالله اسکندری ثابت کرد که همواره باب شهادت باز است و راه شهدا ادامه دارد / سردار غلامحسین غیب پرور
۸۰	شهید اسکندری، ستاره درخشان دیگری را به آسمان شیراز بخشید / سردار سرلشگر پاسدار حسین سلامی
۸۱	شهید عبدالله اسکندری مانند امام حسین ^(ع) شهید شد / حاج قاسم مهدوی
۸۲	شهید عبدالله اسکندری صداقت کم نظیری داشت / سردار حاج قاسم سلطان آبادی
۸۳	با وضو در تابلو "خرابه شام"، سر بریده حاج عبدالله اسکندری را نقاشی کردیم / سعیدرضا کامرانی
۸۶	مناجات نامه شهید عبدالله اسکندری
۸۸	مصاحبه با سردار شهید حاج عبدالله اسکندری در مراسم سالروز ورود آزادگان به میهن اسلامی
۹۰	اسناد شهید عبدالله اسکندی
۹۱	شهید عبدالله اسکندی به روایت تصویر



بیانات مقام معظم رهبری در دیدار جمعی از خانواده‌های شهدای مدافعین حرم

حقیقتاً هم شهدای شما، هم خانواده‌ها، پدران، مادران و فرزندان آنان، حق بزرگی بر گردن همه ملت ایران دارند. این شهدا امتیازاتی دارند؛ یکی این است که اینها از حریم اهل بیت در عراق و سوریه دفاع کردند و در این راه به شهادت رسیدند. امتیاز دوم این شهدای شما این است که اینها رفتند با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی‌کردند، این دشمن می‌آمد داخل کشور و اگر جلوی او گرفته نمی‌شد، ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و بقیه استانها با اینها می‌جنگیدیم و جلوی اینها را می‌گرفتیم. در واقع این شهدای عزیز ما جان خودشان را در راه دفاع از کشور، ملت، دین، انقلاب اسلامی فدا کردند. امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند. این هم یک امتیاز بزرگی است. این هم پیش خدای متعال فراموش نمی‌شود.

قدر شهدا را باید بدانیم، قدر خانواده‌های شهدا را باید بدانیم. برادران عزیز، خواهران عزیز! هرکسی که سعی کند که یاد شهدا به فراموشی سپرده شود، به این کشور خیانت کرده؛ هرکسی که سعی کند که به خانواده‌های شهدا اهانت شود یا بی‌اعتنائی شود یا مورد تعرض زبانی قرار گیرند، به این کشور خیانت کرده؛ [چون] اینجا بحث نظام نیست، بحث کشور است؛ به کشور خیانت کرده. به شهدا باید احترام بگذارند و قدر آنها را بدانند؛ به خانواده شهدا باید احترام بگذارند و قدر آنها را بدانند؛ خود را زیر بار منت شهیدان بدانند. خوب «زیر بار منت شهیدان» یعنی چه؟ یعنی زیر بار آن همسری که راضی می‌شود شوهرش برود در میدان جنگ به شهادت برسد؛ پس زیر بار [منت] آن خانم هم هستند؛ زیر بار منت آن پدر یا آن مادری که رضایت می‌دهد فرزندش برود [هم هستند]؛ زیر بار منت اینها قرار بگیرند و همه بدانند، اینها است که ارزش‌ها را در کشورمان زنده می‌دارد.



پیام تسلیت حجت الاسلام والمسلمین سید محمد علی شهیدی
نماینده ولی فقیه، معاون ریاست جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران به مناسبت

شهادت حاج عبدالله اسکندری

خانواده محترم شهید گرانقدر اسکندری
سلامٌ علیکم بما صبرتم

هر کجا بیرق راستی در مقابل هجمه ظلمت و پلیدی برافراشته می شود، تکراری پر صلابت از نبرد حق علیه باطل رقم می خورد. این اراده الهی است که خط سرخ شهادت را مستدام می دارد و بندگان شایسته خود را به مقام شامخ «عند ربهم یرزقون» می رساند.

عروج ملکوتی جانباز و سردار رشید سپاه اسلام «شهید حاج عبدالله اسکندری» که در حمله تروریستی به لقاءالله پیوستند گواهی بر امتداد این راه روشن است. اینجانب به نمایندگی از جامعه ایثارگری ضمن عرض تسلیت به امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و نایب ایشان مقام معظم رهبری (مدظله العالی) و امت شهید پرور حزب الله و همدردی با شما خانواده محترم از خداوند متعال علو درجات برای آن عزیز سفر کرده و صبر جمیل برای بازماندگان مسئلت می نمایم. به یقین، روح بلند آن مرحوم در بالاترین مراتب بارگاه قدسی با سالار و سرور شهیدان محشور و همجوار خواهد گردید. (ان شاء الله)

خورشید پنهان حرم

شهدای مدافع حرم که امروز نام و آوازه آنها در اقصی نقاط جهان برسر زبان هاست، نمونه ای از انسان های وارسته ای بودند که دست از دنیا شسته و به عشق رسیدن به معبود و کمک به هموع، جان شیرین خود را فراتر از مرزهای جغرافیایی دنیوی و مادی، فدای آرمان های انسانی، دینی و دفاع از حقوق بشر کردند. در اسلام که دین انسانیت است، کمک به مظلوم و برادر مسلمان مرز نمی شناسد زیرا امت مسلمان در همه نقاط دنیا پراکنده اند و کفار و عوامل استکبار به دنبال کندن ریشه این دین رحمانی در جهان هستند و برای چپاول منابع و ثروت های شان آنها را مورد ظلم و ستم قرار می دهند. استکبار با سرمداری، آمریکا و اسرائیل جنایتکار با ایجاد تفرقه میان مسلمانان و فرقه سازی های مختلف، آنان را دشمن یکدیگر کرده و برخی را در قالب گروه های تکفیری و تروریستی به جان دیگر مسلمانان انداخته تا بتواند با مشغول ساختن آنها به یکدیگر، به هدف اصلی خود که غارت منابع و سرزمین های اسلامی است، دست یابد و اسلام را دین خشونت، ترور و آدم کشی معرفی کند. برخی سران کشورهای اسلامی نیز که پشتوانه مردمی و دینی برای حکومت خود بر سرزمین های اسلامی ندارند از ترس از دست دادن قدرت و ثروت خود در نتیجه بیداری اسلامی در اجرای دستورات استکبار جهانی به حمایت مادی و معنوی از گروه های تروریستی و تکفیری می پردازند و کشورهای مسلمان همسایه را به صحنه درگیری، کشتار، خونریزی، نسل کشی، آوارگی و ویرانی تبدیل می کنند. اما مدافعان حرم که به خوبی از توطئه و دسیسه های استکبار جهانی و در راس آنها آمریکا برای کشورهای مسلمان منطقه آگاه شدند، به کمک مظلومان و هم کیشان خود شتافتند و برای دفاع از آنها در برابر گروه های دست پرورده استکبار و حامیان سرسپرده آنها به مقاومت و دفاع پرداختند و آنان شکست خورده، ناچار به ترک سرزمین های مسلمانان در سوریه و عراق شدند. امروز خون شهدای مدافع حرم تضمینی برای صیانت از امنیت ملت های منطقه در برابر هجوم وحشیانه و زیاده خواهی های استکبار و تروریست های تکفیری است. جوانان ایران، صدای مظلومان عالم را در آن سوی مرزها شنیدند و با تبعیت از ولایت برای یاری آنان شتافتند. شهدای مدافع حرم با حضور شجاعانه خود در مقابل گروه های تروریستی داعش و تکفیری ها که همه ساخته و پرداخته مدعیان دفاع از حقوق بشر هستند ثابت کردند، ادامه دهنده راه شهدای هشت سال دفاع مقدس هستند. در قاموس مدافعان حرم انسانیت مرز نمی شناسد و برای دفاع از اسلام و مسلمانان حتی اگر صدای مظلومی در فراسوی مرزهای ایران شنیده شود، باید شتافت. خون مدافعان حرم در ایستادگی برابر تروریست های تکفیری خارج از مرزهای ایران به زمین ریخت تا ثابت شود هنوز هم هستند خانواده هایی که در برابر عقاید والای خود دست از عزیزان خود می کشند و سنگین ترین هزینه ها را متحمل می شوند.

سردار شهید «حاج عبدالله اسکندری» جزو نیروهای مستشاری حاضر در سوریه بود که در مبارزه با ایادی استعمار، سابقه طولانی داشته و سال ها در جنگ تحمیلی علیه دشمن به مبارزه پرداخت و به درجه رفیع جانبازی نائل گردید. اما برای دفاع از حریم ولایت و به تبعیت از رهبر معظم انقلاب به مبارزه با داعش رفت و به شهادتی که نهایت آرزویش بود رسید. تکفیری های داعش پس از شهادت ایشان، سرش را از بدنشان جدا کرده و در شهر چرخاندند تا وقایع کربلا در تاریخ تکرار شود و البته اینگونه شهادت آرزوی حاج عبدالله اسکندری بود. در این یادمان، به سال ها مجاهدت شهید عبدالله اسکندری که اولین شهید ذبیح مدافع حرم کشورمان است پرداخته ایم.

سردبیر



۴۰ سال
مجاهدت

برگ‌هایی از زندگی شهید حاج عبدالله اسکندری (نخستین فرمانده ذبیح مدافع حرم)

شهید عبدالله اسکندری در ۱۵ فروردین سال ۱۳۳۷ در محله قصرالدشت شیراز متولد شد. شهید عبدالله اسکندری از جمله فرماندهان دوران دفاع مقدس است که با پایان آن و تجربه‌ای که آموخته بود با آغاز تحرکات داعش به عنوان مستشار نظامی به کشور سوریه رفت و آنجا روز پنجشنبه، اول خرداد ماه سال ۱۳۹۳ به همراه رزمندگان مقاومت اسلامی به دفاع از حرم مطهر حضرت زینب کبری (س) و مقدسات مسلمانان پرداخت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

پیکر او پس از شهادت به دست گروه تروریستی "اجناد الشام" افتاد و جلادی به نام "ابوجعفر" که از فرماندهان این گروه تروریستی بود سر از تن بی‌جان‌ش جدا و تصاویر آن را در حالی که بر نیزه رفته بود در فضای مجازی منتشر کرد. البته طولی نکشید که وعده خدا محقق شد و با کشته شدن ابوجعفر به دست ارتش سوریه، تصویر لاشه او در معرض دید جهانیان قرار گرفت و دل همه دوست‌داران شهید را شاد کرد.



■ شهید عبدالله اسکندری در سفر حج

تولد، کودکی و انتخاب شغل قنادی

شهید عبدالله اسکندری در ۱۵ فروردین سال ۱۳۳۷ در محله قصرالدشت شیراز متولد شد. به علت بیماری پدر، مجبور بود مدرسه را رها کرده و سرکار برود، به همین دلیل در ۱۵ سالگی شاگرد مغازه شیرینی‌پزی می‌شود و بعد از مدتی، خودش مغازه تاسیس می‌کند و به همراه برادرش اسدالله و شریکشان به پخت شیرینی و توزیع در شیرینی‌پزی‌های شیراز اقدام می‌کنند. وضع مالی شهید اسکندری بهتر می‌شود و به خانواده خود کمک مالی هم داشته است.

مبارزات انقلاب

شهید عبدالله اسکندری در مبارزات انقلاب در مسجد قصرالدشت فعال بود و به همراه برادرش اسدالله، در پخش اعلامیه و شرکت در راهپیمایی‌ها حضور داشت. بعد از پیروزی انقلاب، شهید اسکندری به پخت شیرینی در کارگاهش مشغول می‌شود و با شروع ناآرامی‌ها در سال ۱۳۵۸ وارد سپاه شده و مدتی در کردستان مشغول مبارزه با ضد انقلاب می‌شود و از هم‌زمان حاج‌احمد متوسلیان بوده است. با شروع جنگ تحمیلی به جبهه جنوب می‌رود. شهید اسکندری، در ۸ سال حضورش در جنگ تحمیلی، ۱۵ بار مجروح شد و به درجه جانبازی نائل گردید. عملیات‌هایی که شهید اسکندری در آنها حضور داشته و مسئولیت‌های ایشان در جنگ شامل موارد زیر است:

- عملیات خیبر و طلائیه - فرمانده سپاه "لار"؛
- عملیات بدر - جانشین فرمانده گردان؛
- عملیات‌های کربلای ۱، ۳، ۴، ۵ و ۸ - رئیس ستاد تیپ الهادی؛
- عملیات والفجر ۱۰ - جانشین فرمانده تیپ مهندسی؛
- عملیات بیت‌المقدس ۴ - جانشین فرمانده تیپ؛
- عملیات بیت‌المقدس ۷ - جانشین فرمانده تیپ؛
- عملیات غدیر - جانشین فرمانده تیپ؛
- فرماندهی مهندسی رزمی ۴۶ امام هادی (ع)؛
- فرماندهی تیپ ۴۶ امام هادی (ع)؛
- فرماندهی مهندسی رزمی قرارگاه مدینه منوره؛
- فرماندهی مهندسی تیپ ۴۲ قدر؛
- فرماندهی مهندسی رزمی جبهه مقاومت.

سوسنگرد از سمت جاده اهواز بردند. ما باید حد واسط جاده آسفالت تا رود کرخه را پوشش می دادیم. سمت رودخانه را بچه های کازرون دست گرفتند، از خط آنها تا جاده آسفالت اهواز را هم، گروه ما در دست گرفت.

زمین، زمین کشاورزی بود، صاف و مسطح، بدون هیچ عارضه طبیعی. یک تراکتور که بیل مکانیکی داشت، آمد و در این فاصله، یک کانال با عمق سی سانتی متر حفر کرد. خاکها را هم در لبه کانال به سمت اهواز ریخت. عمق این کانال و خاکریز، لبه اش به حدی بود که اگر درون آن می ایستادیم، نیم تنه بالای ما کامل در دید بود.

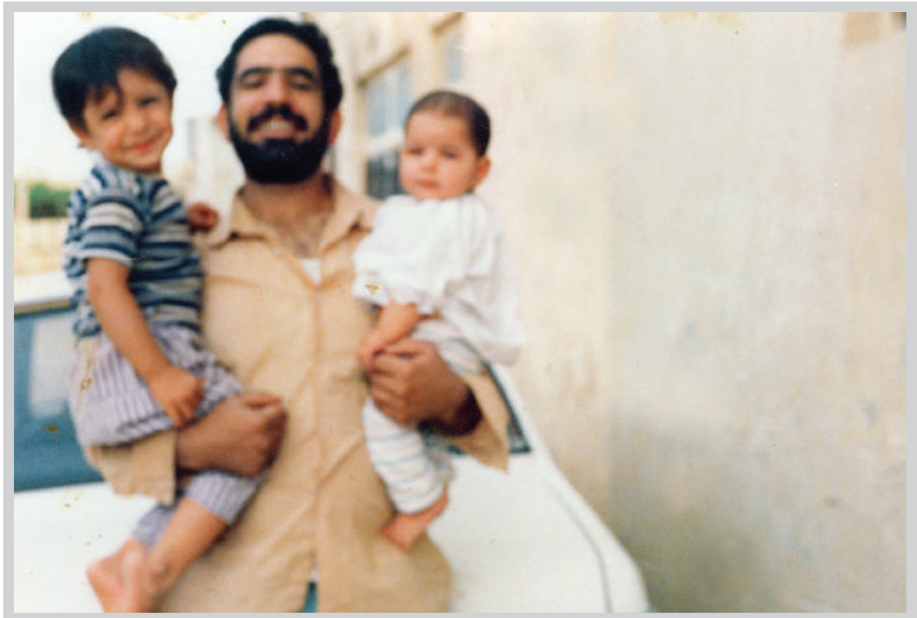
آقای گردشی را به شیراز خواستند و شهید سید جعفر ذاکری که طلبه بود و از بچه های مسجد عظیمی شیراز، فرماندهی ما را به عهده گرفت. سید جعفر ذاکری روحیه معنوی عجیبی داشت. هر وقت بچه ها را جمع می کرد، این طور دستور نظامی می داد: برادر! از جلو نظام... اجرتون با خدا... خبردار!

یک روز به سید جعفر ایراد گرفتیم و گفتیم: من که سربازی نرفتم. این چیزها را بلد نیستم، اما فکر می کنم، دستورات نظامی باید قاطع صادر شود. اجرتون با خدا وسط فرمان نظامی یعنی چی؟

خندید و گفت: این برادرها داوطلب به اینجا آمده اند و نیروی نظامی نیستند، باید به اینها احترام گذاشت!

این درسی بود که من از این سید بزرگوار یاد گرفتم. منطقه سوسنگرد آرام بود تا اینکه هواپیمای عراقی آمد و حسابی سوسنگرد را بمباران کرد. قدیمی ها می گفتند این حمله هوایی روی سوسنگرد بی سابقه است. ظاهراً پیش از این به خاطر وجود ستون پنجم و جاسوس های دشمن در سوسنگرد چنین بمبارانی روی آن شهر صورت نگرفته بود؛ آن روز گذشت. روز بعد طبق معمول در همان کانال کوتاه نشسته بودیم که صدای شنی تانک، دشت را پر کرد. سر بلند کردیم دیدیم ستون تانک هست، ردیف به ردیف دارد به سمت سوسنگرد حرکت می کند.

مطمئناً با اسلحه های امیک که ما داشتیم نمی شد جلوی این تانکها ایستاد. ما با خودمان یک سری موشک بازو کا هم داشتیم. بازو کا سیستمش به این نحو بود که یک نفر آن را روی دوش می گذاشت و نشانه گیری می کرد، نفر دوم اهرم پشت آن را می زد تا گلوله شلیک شود،



■ دختران شهید عبدالله اسکندری در آغوش پدر

روایت اعزام به جبهه از زبان شهید عبدالله اسکندری

ما شاید اولین گروهی بودیم که از شیراز در قالب بسیجی به جبهه اعزام شدیم. گروه ما ۱۲۰ نفر بود که هیچ آموزش نظامی ندیده و سربازی هم نرفته بودیم. قبل از اعزام در خانه یکی از دوستان در شیراز جمع شدیم و تعدادی از مربیان سپاه به ما آموزش های مقدماتی را دادند. در این آموزش ها با انواع و اقسام اسلحه هایی که در سپاه بود که شامل یوزی، امیک، ژ ۳ و سایر اسلحه های انفرادی آشنا شدیم. این آموزش ده روز طول کشید و بعد از آن به جبهه های جنگ اعزام شدیم. تنها چیزی که همراه داشتیم، یک سلاح امیک بود به همراه ۶۰ فشنگ، غیر از این هیچ تجهیزات انفرادی نداشتیم، نه لباس رزم، نه فانسقه، نه قمقمه و سر نیزه. صد و بیست نفر با لباس شخصی، به فرماندهی سردار سعید گردشی به سمت اهواز حرکت کردیم.

در اهواز، در یک مدرسه کنار کارون مستقر شدیم. حدود دوازده روز در این مدرسه حاضر بودیم. در این زمان توسط تعدادی از افسران گارد شاهنشاهی سابق، آموزش های تخصصی خوبی مثل استفاده از قطب نما، راه یابی و نقشه خوانی دیدیم. البته این آموزش ها برای ما مفهومی نداشت و می گفتیم این چیزها به چه درد ما می خورد.

جنگ در سوسنگرد به روایت شهید عبدالله اسکندری

ما شاید اولین گروهی بودیم که از شیراز در قالب بسیجی به جبهه اعزام شدیم. گروه ما ۱۲۰ نفر بود که هیچ آموزش نظامی ندیده و سربازی هم نرفته بودیم. قبل از اعزام در خانه یکی از دوستان در شیراز جمع شدیم و تعدادی از مربیان سپاه به ما آموزش های مقدماتی را دادند. در این آموزش ها با انواع و اقسام اسلحه هایی که در سپاه بود که شامل یوزی، امیک، ژ ۳ و سایر اسلحه های انفرادی آشنا شدیم.

ابتدا قرار بود به گروه جنگ های نامنظم شهید چمران ملحق شویم اما شهید چمران مخالفت کرد و گفت: من نیروی چریک می خواهم، شما با این اسلحه های امیک که نمی توانید جنگ چریکی کنید. ما را به سوسنگرد اعزام کردند و گفتند سوسنگرد منطقه آرامی است، شما با این سطح آموزش و این سلاح ها فقط به درد آنجا می خورید. ما هم به سوسنگرد و ورزشگاه این شهر نقل مکان کردیم. فرمانده نظامی منطقه سوسنگرد، سرگرد ارتشی بود. خودمان را به ایشان معرفی کردیم. ایشان گفت: برادر! می خواهم شما را به جایی ببرم که فقط مراقب باشید که ستون پنجم دشمن وارد سوسنگرد نشود و از شما انتظار دیگری ندارم!

من پرسیدم: ستون پنجم دیگه چیه؟ برای ما توضیح داد که به جاسوس های دشمن می گویند ستون پنجم! به این ترتیب ما را به یک و نیم تا دو کیلومتری

مردم از ترسی که از حضور تانک‌ها و نیروهای عراقی داشتند، به تک‌قایق‌های کارون هجوم می‌بردند و بیش از ظرفیت سوار می‌شدند. از طرف دیگر آتش عراقی‌ها روی رودخانه هم بود. همین باعث شد قایق‌ها چندبار روی آب واژگون و سر و ته شوند. پیاده به سمت حمیدیه حرکت کردیم. گلوله‌های دشمن هم روی سر ما بود و هر دقیقه یک نفر از جمعیتی که به سمت حمیدیه در حرکت بود شهید یا زخمی می‌شد.



■ شهید عبدالله اسکندری در اعزام به جبهه - نفر اول از سمت راست

آنجا هم آموزش‌های ما توسط افسران سابق گارد مخصوص سلطنتی شروع شد. آموزش‌های خوبی دیدیم. آموزش‌های انفجاری، مین، رزم شبانه، گشت‌شبانه و آنجا من مبنای نظامی‌گری را آموختم و شاکله نظامی من شکل گرفت و هنوز آن آموزش‌ها در ذهنم باقی مانده است. ۱۱ روز در سنندج در حال آموزش بودیم که سروصدایمان بالا رفت. می‌گفتیم ما آمدیم برویم جبهه، چرا ما را اینجا نگه داشته‌اید! بالاخره راضی شدند و ما را با ستون نظامی ارتش که هفته‌ای یک‌بار از سنندج به سمت مریوان می‌رفت، به مریوان بردند. از قدم ما، تا وارد مریوان شدیم، هواپیماهای عراقی آمدند و شهر را به شدت بمباران کردند.

✦ حضور در کنار حاج احمد متوسلیان به روایت شهید عبدالله اسکندری

فرمانده نظامی منطقه مریوان شهید حاج احمد متوسلیان بود، با آن ابهت و چهره مردانه خاص خودش. دو معاون به اسم اکبر نامی و حسین قجهای هم داشت که کل منطقه را نگه داشته بودند. سه چهار روزی آنجا بودیم. آنجا یک جوان تهرانی بود به اسم محسن چریک. فکر کنم شهید شد. خدا رحمتش کند، در داخل برف‌ها خیلی به ما آموزش داد، البته بدن ما هم توان این آموزش‌ها در کوه و برف را نداشت و آن چند روز حسابی به ما سخت گذشت. بعد از چند روز ما را گروه‌گروه کردند و تحت عنوان تأمین جاده، به تپه‌های اطراف فرستادند. البته پاسدارهایی که با ما بودند در سه راه «بیکره» که بعداً شد سه راه حزب‌الله ماندند. آنجا من به‌عنوان فرمانده یکی از تپه‌ها انتخاب شدم. تأمین غذای نیروها هم جالب بود.

به هر ترتیب عراق هم نتوانسته بود سوسنگرد را تصرف کند و بعد از سه روز محاصره، با درایت شهید چمران، محاصره سوسنگرد شکسته شد.

✦ اعزام به جبهه غرب به روایت شهید عبدالله اسکندری

برای آموزش به پادگان باجگاه، که پیش از این اردوگاه آموزشی، آموزش و پرورش شیراز بود رفتیم. مسئول آموزش نادر زارع بود. من در جنگ تواضع را از شهید سیدجعفر ذاکری، شجاعت و آرامش را از شهید سیدمحمد کدخدا و تاکتیک‌های نظامی را از نبوغ نظامی نادر زارع آموختم. آموزش‌های سخت و نفس‌گیری بود. با خودم می‌گفتم: این بار با این آموزش‌ها و تکنیک و تاکتیک‌هایی که آموختم می‌توانم به دل تانک‌ها بزنم و چند تانک بگیرم و آموزش تانک هم ببینم!

دوره آموزشی ما که تمام شد، گفتیم، حالا ما را به جبهه اعزام کنید. گفتند: باید بروید غرب! گفتیم: هر جا نیاز هست بفرستید، ما اطاعت می‌کنیم. گروه ما آماده رفتن به غرب شد. این بار برخلاف دفعه قبل که هیچ تجهیزات نظامی نداشتیم با تجهیزات کامل آماده حرکت بودیم.

سوار هواپیمای ارتش شدیم و به سمت سنندج حرکت کردیم. ساعتی بعد اعلام شد در فرودگاه سنندج هستیم، اما هواپیما نمی‌تواند در باند بایستد و ما باید در حال حرکت پیاده شویم. ما هم با تجهیزات از در عقب روی باند می‌پریدیم و به سمت خودروهایی که منتظر ما بودند می‌دویدیم. ما را به پادگان لشکر ۲۸ پیاده سنندج بردند.

اسلحه‌ای بود که کلاً از سازمان رزمی خارج شده بود. بچه‌ها گلوله اول را زدند اما چاشنی نم کشیده بود و شلیک نشد. دومی هم شلیک نشد. سومی را که زدیم به هدف خورد. تانک‌ها که راحت داشتند به سمت سوسنگرد می‌رفتند با شلیک این گلوله، حدود دویست‌متری ما ایستادند. همه با هم فریاد الله‌اکبر سردادیم. عراقی‌ها فکر می‌کردند در این کانال‌ها برایشان کمین گذاشته‌ایم و اگر جلوتر بیایند، آنها را می‌زنیم. ما هم بدون اینکه سرمان را بالا بیاوریم، گاهی دستانمان را بالا می‌بردیم و با امیک چند تیر به سمت آنها شلیک می‌کردیم. آنها هم با تیربار تانک‌ها و رگبار نیروهای پیاده، جواب ما را می‌دادند.

برای لحظه‌ای سر بلند کردم دیدم تانک‌ها جلوی ما آرایش گرفته‌اند، نیروهای پیاده هم بین آنها ایستاده و آماده حرکت هستند، اما جرأت جلو آمدن ندارند.

مردم از ترسی که از حضور تانک‌ها و نیروهای عراقی داشتند، به تک‌قایق‌های کارون هجوم می‌بردند و بیش از ظرفیت سوار می‌شدند. از طرف دیگر آتش عراقی‌ها روی رودخانه هم بود. همین باعث شد قایق‌ها چندبار روی آب واژگون و سر و ته شوند. پیاده به سمت حمیدیه حرکت کردیم. گلوله‌های دشمن هم روی سر ما بود و هر دقیقه یک نفر از جمعیتی که به سمت حمیدیه در حرکت بود شهید یا زخمی می‌شد. حدود اذان مغرب به پادگان حمیدیه رسیدیم. البته پادگان چیزی به اسم ساختمان نداشت. تعدادی کپر و سایه‌بان بود که با چوب و الیاف خرما ساخته شده بود.

توفیقی بدهد و بتوانم گره از کار کسی باز کنم. قانع شدم و گفتم هرطور که خودتان صلاح می‌دانید عمل کنید.

ایشان هر روز با خانواده شهدا دیدار داشتند اما پنج‌شنبه‌ها به من می‌گفتند شما هم همراه من بیایید، زمانی که به منزل خانواده شهدا می‌رفتیم، مرا به‌عنوان همسر خودشان معرفی نمی‌کردند و نام فامیلی‌ام را می‌گفتند. یک‌بار

و گاهی هم نوبتشان را به دیگران می‌داد. یکبار با هم در سفری زیارتی به عتبات عالیات مشرف شدیم و در آن سفر برای بنده حادثه‌ای پیش آمد و مصدوم شدم، اعضای کاروان و به‌خصوص ایشان به من کمک زیادی کردند، او به قدری متواضع بود که همیشه در صف‌های آخر نماز جماعت می‌ایستاد و کمتر دیده می‌شد که به صف اول یا دوم یا سوم بیاید.



■ خانواده شهید عبدالله اسکندری در سفر مشهد مقدس

که می‌خواستیم از خانه بیرون برویم، خندید و گفت: راستی من خیلی دوست دارم که شما را همسر شهید خطاب کنم، خندیدم و گفتم: برای چه؟ گفتند: شما همسر شهید آینده هستید! این را گفتند و از در بیرون رفتند.

✦ حضور در قرارگاه حمزه سیدالشهدا

بعد از اتمام مأموریت در بنیاد شهید استان فارس، شهید اسکندری شاید به جهت رسیدن به آرزوی دیرینه‌اش و به دنبال حرفی که به هم‌زمش زده بود "هرکجا را می‌گردم و اگر ببینم درب شهادت باز است می‌شتابم". برای خدمت و رسیدن به آرزوی شهادت و برای مبارزه با گروه تروریستی پژاک به قرارگاه حمزه سیدالشهدا در آذربایجان غربی ملحق می‌شود تا با تروریست‌ها مبارزه کند و به‌عنوان نیروی ویژه جهت رویارویی با دشمن انتخاب می‌شود. یک سال شجاعانه در این منطقه مبارزه می‌کند و بعد از بازنشستگی به شیراز برمی‌گردد. مدتی در قرارگاه خاتم در تهران مشغول به کار می‌شود و مدتی هم در قرارگاه خاتم شیراز حضور داشته‌اند.

باید صبح دو نفر از بالای تپه پیاده به سه راه بیکره می‌آمد، آنجا دیگ‌غذا را که دو سمتش چوب بود برمی‌داشتیم و به بالا برمی‌گشتیم. ما می‌خواستیم به جبهه جنوب برویم ولی حاج‌احمد متوسلین می‌گفت: من شما را به شرطی ترخیص می‌کنم که نیروی جایگزین شما را بفرستند. هر وقت نیروی جایگزین شما مستقر شد مرخص هستید!

به این ترتیب ما حدود سه‌ماه و نیم تا ۱۳ اردیبهشت سال ۶۰ در منطقه مریوان خدمت می‌کردیم تا بالاخره نیروی جایگزین ما آمد.

✦ حضور در دوران سازندگی بعد از جنگ

شهید عبدالله اسکندری بعد از اتمام جنگ در تیپ الهادی مشغول به خدمات سازندگی از جمله جاده‌سازی و سدسازی شدند. از جمله اقدامات و حضور ایشان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- احداث سد کرخه؛
- احداث جاده نیریز در استان فارس؛
- طرح توسعه نیشکر؛
- اجرای طرح‌های سد.

✦ سردار حاج عبدالله اسکندری، سردار

بی‌ادعا

ایشان در حالی که در امر فرماندهی، بسیار جدی و قاطع بودند، نسبت به زیردستان و دوستان خود بسیار متواضع بوده و هیچ‌گاه آثار کبر و غرور در ایشان مشاهده نمی‌شد. هیچ‌گاه به کسی نگفت که من سردار هستم و ژست و قیافه سرداری به خود نمی‌گرفت. یکی از دوستان ایشان تعریف می‌کردند: یک روز به ایشان گفتم شما سردارید و ما بی‌سر! خندید و بی‌اعتنا از کنار ماجرا گذشت. بعضی روزها بعد اتمام نماز جماعت، برای خرید نان به نانوايي شهرک باهنر می‌رفتیم. ایشان مانند دیگران در صف می‌ایستاد

ایشان در حالی که در امر فرماندهی، بسیار جدی و قاطع بودند، نسبت به زیردستان و دوستان خود بسیار متواضع بوده و هیچ‌گاه آثار کبر و غرور در ایشان مشاهده نمی‌شد. هیچ‌گاه به کسی نگفت که من سردار هستم و ژست و قیافه سرداری به خود نمی‌گرفت.

✦ انتصاب به‌عنوان مدیر کل بنیاد شهید

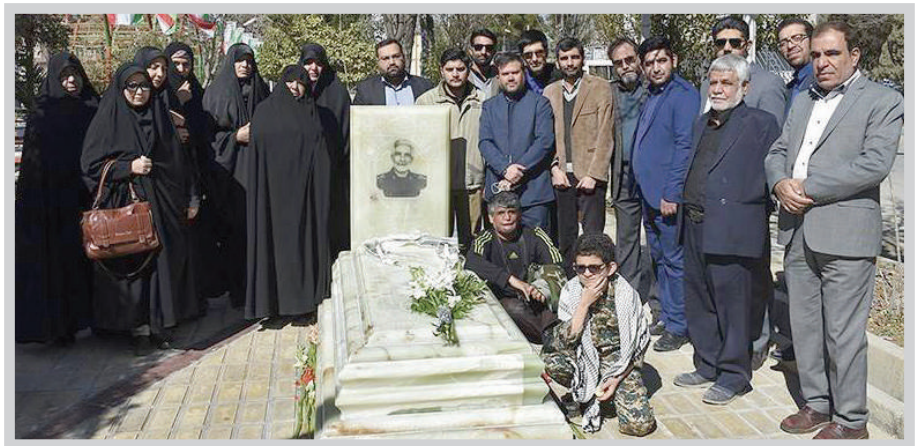
فارس

شهید عبدالله اسکندری که به دنبال شهادت بود و خود را جابجا از قافله شهدا می‌دانست، با پیشنهاد مدیرکلی بنیاد شهید استان فارس مواجه شد و خدمت به خانواده‌های شهدا و ایثارگران را مانند شهادت می‌دانست و با اینکه می‌دانست مسئولیت سنگین و سختی است اما پذیرفت و به‌عنوان مدیر کل بنیاد شهید استان فارس انتخاب شد.

همسر ایشان تعریف می‌کنند:

وقتی که ایشان مسئولیت مدیر کلی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان فارس را پذیرفتند، اوایل بعد از این که از اداره می‌آمدند، خیلی خسته بودند. یک روز به ایشان گفتم اگر با این وضع ادامه دهید، به زودی مریض می‌شوید و جسم مریض هم بالطبع نمی‌تواند این کارها را انجام دهد. به من گفتند: این مسئولیت مدت زمان کمی است که به من واگذار شده و به زودی تمام می‌شود. من نمی‌خواهم در روز قیامت جوابگوی کسی باشم. شاید در این یکی دو ساعتی که من اضافه‌کار می‌کنم، خداوند

بعد از شهادت پدر، پیکر ایشان به ما بازگردانده نشد. اما صحبت‌هایی بود که با پرداخت هزینه‌ای بتوانیم پیکر پدر را بازپس بگیریم ولی ما به مادرمان گفتیم که مادر جان به کسانی که می‌خواهند پیکر پدر را بازگردانند بگویید، ما راضی نیستیم که یک ریال از پول بیت‌المال صرف این گروه خبیث شود.



■ مزار یادبود شهید عبدالله اسکندری

قبر بگذاریم. اما ساعتی پس از شروع عملیات که تن بی‌سرش را با همان لباس نظامی در سوریه در خاک گذاشتند، دیگر کسی شک نداشت که عبدالله اسکندری از شهداتش باخبر بود. شهید اسکندری همه چیز را در پرتوی خدا می‌دید و حتی برداشتش از بهشت و جهنم این بود که چون این دو مصداقی از رحمت و غضب خدا هستند باید به بهشت رغبت داشت و از جهنم ترسید.

❖ مخالفت خانواده با مبادله پیکر ایشان با تکفیری‌های ملعون

علی اسکندری فرزند شهید اسکندری در این باره می‌گوید:

بعد از شهادت پدر، پیکر ایشان به ما بازگردانده نشد. اما صحبت‌هایی بود که با پرداخت هزینه‌ای بتوانیم پیکر پدر را بازپس بگیریم ولی ما به مادرمان گفتیم که مادر جان به کسانی که می‌خواهند پیکر پدر را بازگردانند بگویید، ما راضی نیستیم که یک ریال از پول بیت‌المال صرف این گروه خبیث شود. حتی یک اسیر هم نباید آزاد شود. ما برای آنچه در راه خدا داده‌ایم توقعی نداریم و حاضر نیستیم که به ازای پیکر پدرمان ریالی هزینه شود. زیرا هر اقدامی، کمک به آنها محسوب می‌شود در حالی که پدرمان رفته بود تا آنها را به درک واصل کند. همسر شهید اسکندری می‌گوید:

مدتی بعد از شهادت، زیارت نایب امام‌زمان (عج) روزی خانواده ما شد، این روایت را برای حضرت آقا بازگو کردم. آقا بسیار مسرور شدند و فرمودند: آفرین به این روحیه بچه‌ها، آفرین به این استقامت! بیانات ایشان آرامش خاصی به ما داد و این دیدار صمیمانه خاطره‌ای شد که تا همیشه در ذهنمان باقی خواهد ماند.

در روز سوم اعتکاف به او گفته بودند، می‌خواهم به کربلا بروم، شما هم می‌آیید؟ شهید آهی می‌کشید و می‌گویند: "کربلا ... امام حسین ... چه خوبه که شهید بشیم و چه خوبه که مثل امام حسین شهید بشیم... و چه خوبه که سر از تمان جدا بشه، مثل امام حسین."

آخرین باری که با خانواده تماس گرفتند ساعت یازده و نیم شب بود. ابتدا با بچه‌ها صحبت کردند و بعد بامن. گفتند "حاج خانم یادتونه که نامه‌های حضرت امام (ره) را براتون می‌خوندم و امام برای همسرشون نوشته بودن که تصدقت شوم، برایم دعا کنید. من هم حالا جمله حضرت امام را به شما می‌گویم. تصدقت شوم برایم دعا کن."

سردار مجتبی مینایی فر که در زمان اعزام شهید اسکندری مسئول کنگره سرداران شهید استان فارس بود، می‌گوید: «فردای روز اعتکاف، روزی که شهید اسکندری در حال اعزام به سوریه بود، در فرودگاه، شهید را دیدم به من گفت: «حاج مجتبی توی این نمایشگاه شهداتون عکس ما رو هم می‌زنی؟» گفتم: تو شهید بشو من خودم عکستو توی نمایشگاه شهدا می‌زنم. شهید اسکندری بعد از خداحافظی با مینایی فر عکسش را به یکی از همراهان می‌دهد و می‌گوید: «برو این را به آقای مینایی بده.»

همرزمان شهید اسکندری در سوریه می‌گویند: شب قبل از عملیات در میان مدافعان حرم صحبت از شهادت بود. شهید اسکندری گفت: اگر من شهید شدم مرا با همین لباس نظامی‌ام خاک کنید. همه کسانی که آنجا بودند با شوخی گفتند: حالا تو شهید بشو. تازه اگر شهید هم بشوی ایران بفروستنت باید کفن شوی اما سعی می‌کنیم لباس نظامی‌ات را در

❖ اعزام به سوریه به عنوان نیروی مستشاری

معتقد بود تا «خوب‌ها خوبتر نشوند بدها خوب نمی‌شوند». برای دفاع از حرم حضرت زینب (س) رفت تا خوبتر شود و این رفتن برایش معامله‌ای بود با خداوند، شهید اسکندری معتقد بود «هر معامله سه عنصر دارد. فروشنده؛ جان را در بهای معامله می‌دهد؛ خریدار این معامله خداوند است و بهای این معامله، بهشت و آب کوثر و هم‌نشینی با حضرت امیر (ع) است.» شهید عبدالله اسکندری از جمله فرماندهان دوران دفاع مقدس است که با پایان آن و تجربه‌ای که آموخته بود با آغاز تحرکات داعش به عنوان مستشار نظامی به کشور سوریه رفت و آنجا روز پنجشنبه اول خرداد ماه سال ۱۳۹۳ به همراه رزمندگان مقاومت اسلامی به دفاع از حرم مطهر حضرت زینب کبری (س) و مقدسات مسلمانان پرداخت و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

پیکر او پس از شهادت به دست گروه تروریستی "اجناد الشام" افتاد و جلادی به نام "ابوجعفر" که از فرماندهان این گروه تروریستی بود سر از تن بی‌جانش جدا و تصاویر آن را در حالی که بر نیزه رفته بود در فضای مجازی منتشر کرد. البته طولی نکشید که وعده خدا محقق شد و با کشته شدن ابوجعفر به دست ارتش سوریه، تصویر لاشه او در معرض دید جهانیان قرار گرفت و دل همه دوست‌داران شهید را شاد کرد. همسر شهید می‌گوید:

همیشه دوست داشتند برای اعتکاف به جایی بروند که در آن مکان ناشناخته باشند.

می‌گفتند این‌طوری راحت‌تر می‌توانم راز و نیاز کنم. جوری بود که هر سال مسجدشان را عوض می‌کردند. آخرین باری که به اعتکاف رفتند، خوشحال بودند، یکی از دوستان ایشان



گفت‌وگو با حاج اسدالله اسکندری (برادر شهید عبدالله اسکندری)

شهید عبدالله اسکندری عاشق خانواده اش بود

درآمد

مقام معظم رهبری در دیداری که با خانواده شهدای مدافع حرم داشتند، خطاب به آن‌ها فرمودند: "حقیقتاً هم شهدای شما، هم خانواده‌ها، پدران، مادران و فرزندان آنان، حق بزرگی بر گردن همه ملت ایران دارند. این شهدا امتیازاتی دارند: یکی این است که اینها از حریم اهل بیت در عراق و سوریه دفاع کردند و در این راه به شهادت رسیدند... امتیاز دوم این شهدای شما این است که اینها رفتند با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمی‌کردند این دشمن می‌آمد داخل کشور... اگر جلوی گرفته نمی‌شد ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان و بقیه استانها با اینها می‌جنگیدیم و جلوی اینها را می‌گرفتیم. در واقع این شهدای عزیز ما، جان خودشان را در راه دفاع از کشور، ملت، دین و انقلاب اسلامی فدا کردند. امتیاز سوم هم این است که اینها در غربت به شهادت رسیدند، این هم یک امتیاز بزرگی است، این هم پیش‌خدا متعال فراموش نمی‌شود".

شهید عبدالله اسکندری از همین مدافعین حرم است که چهل سال مجاهدت در جبهه‌های حق علیه باطل و تلاش در عرصه‌های سازندگی موجب خستگی‌اش نشد و تنها شهادت می‌توانست مزد زحماتش باشد و در دفاع از حرم حضرت زینب(س) همانگونه که آرزوی او داشت به شهادت رسید و مانند مولایش، سر از تنش جدا شد و در شهر چرخانده شد. گفت‌وگوی "شاهد یاران" با جانباز سرافراز حاج اسدالله اسکندری را در ادامه می‌خوانید.

❖ لطفا بفرمایید شهید اسکندری در چه

خانواده‌ای به دنیا آمد و پرورش یافت؟

در خانواده‌ای متوسط به دنیا آمد و وضعیت مالی متوسطی داشتیم. ما در محله قصرالدشت زندگی می‌کردیم. خانواده ما اجازه‌نشین بود تا اینکه در سال ۵۴ صاحب زمینی شدیم و خانه‌ای برای خودمان ساختیم.

❖ حاج عبدالله اسکندری فرزند چندم خانواده بودند؟

۳ برادر و ۲ خواهر هستیم که حاج عبدالله فرزند دوم بودند و پسر اول خانواده.

❖ شهید عبدالله اسکندری در سن نوجوانی

در چه شغلی مشغول به کار شدند؟

حاج عبدالله از سال ۵۲ در قنادی مشغول به کار شدند. به علت بیماری پدرم، مجبور شد تا ترک تحصیل کرده و سرکار برود. بعد از مدتی در کار قنادی استاد شده بود و کارگاه شیرینی‌پزی راه‌اندازی کرد و من هم در کنار ایشان مشغول کار شدم، وضع مالی‌مان خوب شده بود تا زمانی‌که جنگ شروع شد و کارگاه را به شریک‌مان فروخت و به جبهه رفت. حاج عبدالله در سال ۵۹ به جبهه رفت و من هم در سال ۶۰ در جبهه حاضر شدم.

❖ تفریح شما و حاج عبدالله در نوجوانی و

جوانی چه بود؟

با هم مدرسه می‌رفتیم و دبستان را با هم بودیم. شیطنت‌هایی هم، هنگام بازی داشتیم و

بعضی وقت‌ها هم دعوایمان می‌شد.

❖ رفتار شهید با پدر و مادر چگونه بود؟

هرچه در زندگی داریم از دعای خیر پدر و مادرمان بود. ما کوچک‌ترین بی‌احترامی به پدر و مادرمان نکردیم و آنها هم ما را خوب تربیت کردند. پدرمان کارگر بود و بعضی وقت‌ها کار بود و بعضی وقت‌ها هم نبود. حاج عبدالله بدون اینکه کسی متوجه شود، پول در جیب پدرم می‌گذاشتند و پدرم ما را دعا می‌کردند و می‌گفتند هرچه از خدا می‌خواهید به شما بدهد. الان ما هرچه داریم از دعای خیر پدر و مادرمان است. در سال ۵۸ پدرمان مرحوم شدند و در سال ۹۵ مادرمان.

❖ اولین حضور ایشان در جنگ در کدام

عملیات بود؟

ابتدا به جبهه سوسنگرد رفتند. قبل از آن هم مدتی در جبهه کردستان حضور داشتند. وقتی جنگ شروع شد بعد از گذراندن دوره آموزشی به سپاه رفتند و شدند پاسدار. در مدت هشت سال حضورشان در دفاع مقدس در عملیات‌های مختلف حاضر بودند و در عملیات‌های مختلف مجروح شده‌اند.

❖ شما در چه عملیات‌هایی در کنار شهید

اسکندری بوده‌اید و نحوه مجروحیت شما

چگونه اتفاق افتاد؟

در عملیات خیبر در سال ۶۲ حاج عبدالله فرمانده سپاه لار بود. در عملیات خیبر در حال مبارزه

بودیم و آتش دشمن خیلی سنگین بود. من آن زمان در واحد شناسایی اطلاعات - عملیات بودم، هوا هنوز تاریک نشده بود، حاج عبدالله را دیدم با لباس فرم کنارم ایستاده، تعجب کردم! احوالپرسی کردیم و پرسیدم؛ شما چرا آمدید به خط! شما فرمانده سپاه لار هستید الان باید در لار باشید نه اینجا! گفتم کی آمده‌اید؟ گفت چند ساعتی است که آمده‌ام.

گفتم حکم حضور در منطقه را دارید! باخنده گفت من خودم فرمانده سپاه لار هستم، من به رزمندگان جهت حضور در منطقه حکم می‌دهم، این هم حکم خودم است. که از داخل جیبش کاغذی که حکم حضورش بود را به من نشان داد. گفتم شما متاهل هستید برگردین عقب، قبول نکردند و کنارم نشستند. عملیات را به ایشان شرح دادم. آتش دشمن بسیار سنگین شده بود و امکانات ما محدود بود. ترکشی به سمتم اصابت کرد و موجب شد دست چپم قطع شود. آن لحظه فقط احساس بی‌حسی در دستم را داشتم. دستم خونریزی شدید داشت و حاج عبدالله آمد دستم را دید که کج شده و آویزان بود. دستم را بست و مرا به بیمارستان فرستاد.

بیمارستان زیرزمینی تازه احداث شده بود که بسیار مجهز بود و از اصابت موشک در امان بود. به آن بیمارستان منتقلم کردند ولی قبول نکردند و به بیمارستانی در اهواز منتقل شدم. دستم در بیمارستان اهواز قطع شد و به شیراز منتقل شدم. چند روز در بیمارستان شیراز بستری بودم. چند ساعت بعد از لحظه‌ای که من مجروح شده بودم حاج عبدالله هم از ناحیه

حاج عبدالله از سال ۵۲ در قنادی مشغول به کار شدند. به علت بیماری پدرم، مجبور شد تا ترک تحصیل کرده و سرکار برود. بعد از مدتی در کار قنادی استاد شده بود و کارگاه شیرینی‌پزی راه‌اندازی کرد و من هم در کنار ایشان مشغول کار شدم، وضع مالی‌مان خوب شده بود تا زمانی‌که جنگ شروع شد و کارگاه را به شریک‌مان فروخت و به جبهه رفت. حاج عبدالله در سال ۵۹ به جبهه رفت و من هم در سال ۶۰ در جبهه حاضر شدم.



■ شهید عبدالله اسکندری در زمستان جبهه - نفر وسط



■ شهید عبدالله اسکندری در کنار رزمندگان شیراز - ایستاده نفر اول از سمت راست

به رانندگی نیستید! به حاج عبدالله که کنارمان ایستاده بود اشاره کردم و گفتم ایشان مدیرکل بنیاد شهید استان فارس هستند ایشان پول بدهند من هم خودروی دنده اتوماتیک می‌خرم.

■ از دینداری شهید برایمان بگویید.

آیه‌ای است در سوره یاسین که به عینه این آیه را لمس کردم که حاوی این پیام است که اگر این آیه را بخوانید بین شما و دشمن، حائلی ایجاد می‌شود و دشمن شما را نمی‌بیند. خاطرم است من و حاج عبدالله به همراه ۲ نفر دیگر برای شناسایی رفته بودیم. حاج عبدالله گفت این آیه را بخوانید تا دشمن شما را نبیند. عراقی‌ها در میدان مین در حال ساخت سنگر مین‌ها را خنثی می‌کردیم. و در کنار ناباوری ما را نمی‌دیدند. وقتی برمی‌گشتیم به شوخی می‌گفتم آیه را بخوانید تا بچه‌های خودمان هم ما را نبینند.

■ احساس مسئولیت شهید در زمان تصدی ایشان در بنیاد شهید استان فارس تا چه میزان بود؟

برای کار در بنیاد شهید خیلی وقت می‌گذاشت. در مدت تصدی پست به ۹۵ درصد خانواده‌های شهدای استان فارس سرکشی و با خانواده‌ها دیدار کرد. مشکلاتشان را تا حد امکان برطرف می‌کرد. کاری که به ایشان سپرده می‌شد تا

■ برخورد ایشان با اقوام و فامیل چگونه بود؟

حاج عبدالله به صله رحم خیلی اهمیت می‌داد. به خانه ما می‌آمد و با بچه‌ها صحبت می‌کرد و می‌گفت آمده‌ام به بچه‌ها سر بزنم. اکثراً با هم مسافرت می‌رفتیم. در چند سالی که در بنیاد شهید بودند کمتر مسافرت می‌رفتند ولی گاهی پیش می‌آمد که مسافرت برویم. اهمیت زیادی به خانواده قائل بود.

■ اگر خاطره‌ای از مسافرت‌هایی که با شهید اسکندری داشته‌اید و فکر می‌کنید برای خوانندگان ماهنامه جالب باشد بیان کنید.

خاطرم است یکبار باهم مسافرت می‌رفتیم. با دو خودرو بودیم. یکی از خودروها که جلو حرکت می‌کرد راننده‌اش حاج عبدالله بود و خودروی پشت سر، من راننده‌اش بودم. در حال حرکت بودم و مجبور شدم سبقت غیرمجاز بگیرم تا سبقت گرفتم دیدم افسر راهنمایی و رانندگی صحنه را دید و دستور توقف داد. حاج عبدالله هم که جلوتر حرکت می‌کرد تا دید افسر به من دستور توقف داده او هم ایستاد و دنده عقب آمد. پیاده شدم و رفتم کنار افسر راهنمایی و رانندگی ایستادم. افسر گفت چرا سبقت غیرمجاز گرفتی؟ در همان لحظه دید که دست راستم قطع شده است! گفتند مجاز به رانندگی با خودروی دنده‌ای نیستید شما دو تخلف انجام داده‌اید و باید با خودروی دنده اتوماتیک رانندگی کنید و با این خودرو مجاز

با ترکش خورده بود و ایشان هم منتقل شدند به بیمارستان شیراز و چند روز در کنار هم در بیمارستان بستری بودیم.

■ از محبوبیت شهید در محله قصرالدشت بگویید؟

واقعاً حاج عبدالله فرد دوست‌داشتنی بود. از همه اقشار جامعه دوستش داشتند. این روحیه از کودکی و نوجوانی ایشان وجود داشته و آدم خاکی و ساده‌ای بود و به همین علت محبوبیت داشت و در قصرالدشت خیلی‌ها حاج عبدالله را می‌شناختند و به او احترام می‌گذاشتند.

■ در پذیرفتن مدیرکلی بنیاد شهید استان فارس از شما هم به‌عنوان جانباز و ایثارگر مشورت گرفتند؟

حاج عبدالله مسئولیت را دوست داشت چون می‌خواست کار کند ولی دوست نداشت ریاست کند. اهل مشورت بود. از من مشورت گرفت که بنیاد بروم یا خیر. گفتم اگر بتوانی در بنیاد شهید به خانواده‌های شهدا خدمت کنید خوب است ولی باید صبور باشید و در برابر مشکلات خم نشوید.

■ احساس شهید در زمان پیروزی انقلاب چگونه بود؟

همه مردم در کشور خوشحال بودند چون همه در پیروزی انقلاب سهیم بودند. ما هم از این اتفاق مثل بقیه مردم خوشحال بودیم.

■ نظرشان نسبت به حضرت امام خمینی^(ع) چگونه بود؟

حاج عبدالله، فدایی امام خمینی^(ع) بود و امام خمینی^(ع) را دوست داشت. وصیت‌های حضرت امام را دنبال می‌کردند و علت اینکه وارد بسیج شد عشق به حضرت امام و خدمت به اسلام بود.

حاج عبدالله به صله رحم خیلی اهمیت می‌داد. به خانه ما می‌آمد و با بچه‌ها صحبت می‌کرد و می‌گفت آمده‌ام به بچه‌ها سر بزنم. اکثراً با هم مسافرت می‌رفتیم. در چند سالی که در بنیاد شهید بودند کمتر مسافرت می‌رفتند ولی گاهی پیش می‌آمد که مسافرت برویم. اهمیت زیادی به خانواده قائل بود.

خاطر من است ۳ سال قبل از شهادت حاج عبدالله، در خودرو نشسته بودیم که مرحوم آیت الله حائری شیرازی هم بودند. حاج عبدالله از مرحوم حائری شیرازی پرسیدند حاج آقا به نظرت من شهید می شوم؟ مرحوم حائری نگاهی کردند به حاج عبدالله و گفتند شما ممکن است توسط بدترین انسان های روی زمین و به بدترین شکل ممکن شهید شوید! داعش تازه خودش را نشان داده بود. حاج عبدالله از من پرسید کدام موجودات و انسان ها پست ترین انسان ها هستند؟ خودش در پاسخ سوالش گفت «احتمالاً اسرائیل مرا به شهادت برساند.»



■ شهید عبدالله اسکندری در دیدار با خانواده شهید

همکاران ایشان که آمدند و به ما دلداری دادند. مردم شیراز در بزرگداشت ایشان سنگ تمام گذاشتند. سال بعد در همان مسجدی که حاج عبدالله سال گذشته و چند روز قبل از شهادتش در اعتکاف بوده و در همان نقطه ای که مناجات می کرده و می خوانیده جایش را خالی گذاشته بودند و یک بنر چاپ کرده بودند با این مضمون: «بسم رب الشهداء والصدیقین». کاش می دانستم راز مناجات های سال گذشته ات را... کاش می دانستم سال گذشته در این مسجد با خدای خود چه نجوا کردی که اینگونه زیبا شهادت را نصیب کرد. کاش می دانستم در افطار آخر معتکف بودنت چه عهده ای با معبود خویش بستنی. خوشا به سعادت که به ندای پرزقون رضایت ندادی و ربه م را برای خودت انتخاب کردی. زیر بنر نوشته بودند: عاشقان را سر شوریده به پیکر عجب است دادن سر نه عجب داشتن سر عجب است

■ سخن پایانی اگر دارید بیان بفرمایید.

متن نامه ای که حضرت امام در سال ۱۳۴۷ زمانی که در نجف بودند به استاندار کربلا نوشتند حاوی متن زیر است: به گونه ای خدمت نمائید که اگر روزی شما را از این مسئولیت جدا کنند، مردم عزادار شوند نه اینکه جشن بگیرند. این پیام به دولت مردان ما هم است که به مردم خدمت کنید و گوش به فرمان مقام معظم رهبری باشید. از شما و همه جوانان درخواست دارم تا دعا کنید که من هم شهید شوم، من سال ها در جنگ بوده ام ولی شهید نشده ام، دعا کنید تا شهادت نصیبم شود.

حائری شیرازی هم بودند. حاج عبدالله از مرحوم حائری شیرازی پرسیدند حاج آقا به نظرت من شهید می شوم؟ مرحوم حائری نگاهی کردند به حاج عبدالله و گفتند شما ممکن است توسط بدترین انسان های روی زمین و به بدترین شکل ممکن شهید شوید! داعش تازه خودش را نشان داده بود. حاج عبدالله از من پرسید کدام موجودات و انسان ها پست ترین انسان ها هستند؟ خودش در پاسخ سوالش گفت «احتمالاً اسرائیل مرا به شهادت برساند.»

■ وقتی حضور و جمعیت عظیم مردم در مراسم شهادت ایشان را دیدید چه حسی داشتید؟

مراسم بزرگداشتی در حسینیّه ثارالله برای حاج عبدالله برگزار شد. حسینیّه مملو از جمعیت شد. همه گروه های سیاسی و مذهبی آمدند من محبوبیت ایشان را آنجا دیدم. جایی برای نشستن و یا حتی ایستادن نبود و جمعیت از یک درب داخل می شدند و از درب دیگر خارج. همه اقشار پیر و جوان حضور داشتند. آن لحظه احساس غرور کردم که برادرم حاج عبدالله بوده و البته حسرت خوردم که ای کاش من به جای ایشان شهید می شدم. شهادت ایشان در شرایطی بود که از نظر امنیتی امکان تبلیغ وجود نداشت و اگر اطلاع رسانی می شد مطمئن هستم در سراسر کشور برای ایشان مراسم برگزار می شد. تشکر می کنم از مردم شیراز و دوستان، همزمان و

انجام نمی داد رها نمی کرد و تا حصول نتیجه پیگیر بود. درخصوص مسکن خانواده های شهید بسیار فعال بود و اقدامات خوبی انجام داد.

■ پارتی بازی هم می کردند؟

اهل پارتی بازی نبودند. در روزی که ایشان مدیرکل بنیاد فارس شدند از من پرسیدند که شما جانباز هستی و قبل از این در ماه چند بار به بنیاد شهید می آمدید؟ گفتم شاید سالی یک بار. ایشان گفتند از این به بعد همان یک بار در سال را هم به بنیاد شهید نیایید و من هم گفتم دیگر نمی آیم. ولی اگر کسی مشکلی داشت فرقی نمی کرد فامیل یا غیر فامیل پیگیر بود تا گره کار را باز کند.

■ چرا شهید اسکندری به دنبال شهادت بود؟

شهید احمد کاظمی دو درخواست از مقام معظم رهبری داشتند، یکی اینکه دعا کنید در مسئولیت هایم روسفید شوم و دیگری اینکه دعا کنید شهید شوم. بعد از اینکه حاج احمد کاظمی شهید شدند مقام معظم رهبری فرمودند «حیف است که اینها در رختخواب بمیرند». واقعا حیف است چنین مردانی در رختخواب بمیرند. زمانی که در اعتکاف بود گفته بود که دوست دارم مثل شهدای کربلا شهید شوم و سرم از بدنم جدا شود.

خاطر من است ۳ سال قبل از شهادت حاج عبدالله، در خودرو نشسته بودیم که مرحوم آیت الله



گفت‌وگوی "شاهد یاران" با سردار احمد عبدالله زاده

شهید عبدالله اسکندری در بین مردم، محبوب بود

درآمد

هشت سال دفاع مقدس، آزمونی بزرگ برای اثبات قدرت ایمان، حقانیت و پایداری ملت ایران است. روزهای حساس و سرنوشت‌ساز دفاع مقدس، سرشار از حماسه‌آفرینی‌ها و سلحشوری‌های بهترین و دلاورترین فرزندان این امت است. دفاع مقدس یکی از مهم‌ترین مولفه‌های عینی است که مفهوم عینی - عملی مقاومت را شکل داده است. نظام جمهوری اسلامی زمانی توانست قدرت غالب عراق و صدام را از بین ببرد که «مقاومت» را به عنوان مدل عملی سیاست ورزی خود تعریف کرد. اگر تمام جنگ تحمیلی در یک خرده گفتمان خلاصه شود، آن خرده گفتمان «مقاومت» است. سردار حاج احمد عبدالله زاده از فرماندهان جنگ و از هم‌زمان شهید عبدالله اسکندری است. ۵۸ سال سن دارد و در هشت سال دفاع مقدس حضور داشته است.

❖ از زمان آشنایی با شهید اسکندری بگوئید، در چه مقطعی از زندگی ایشان در کنارشان بوده‌اید؟

اولین آشنایی ما برمی‌گردد به زمان قبل از جنگ که ضد انقلاب در شهرها حضور داشت. در تمام نقاط کشور منافقین حضور داشتند و ما در پاکسازی آنها کمک می‌کردیم. زمانی که درگیری‌ها پیش می‌آمد مردم به کمک می‌آمدند و در صحنه حاضر می‌شدند. در آن مقطع، من هنوز سپاهی نشده بودم و فقط در بخش آموزش به کمک بچه‌ها می‌رفتم. در مبارزات انقلاب آموزش نظامی دیده بودم و با سلاح و نحوه کار کردن با آن آشنا بودم.

از من خواستند تا در حوزه آموزش به افراد کمک کنم و بعدها با شروع جنگ پاسدار شدم. مردم در زمان انقلاب و بعد از انقلاب، زمانی که منافقین حضور داشتند و بعضاً اقدام به بمب‌گذاری و ترور می‌کردند و ناآرامی‌هایی صورت می‌گرفت، داوطلبانه حاضر می‌شدند و کمک می‌کردند. مردم محله قصرالدشت از افراد مبارزی بودند که همیشه حاضر شده و کمک می‌کردند. حاج‌عبدالله از جوانان شجاع همین محله قصرالدشت بود.

بیشترین نیروهای اعزامی را در جنگ، محله قصرالدشت داشت و یکی از سرمداران این محله، حاج عبدالله اسکندری بود که هر کجا نیاز می‌شد حاضر بود. خاطرم است جنگ که اتفاق افتاد و صدا و سیما رسماً اعلام کرد که جنگ شده است، پشت درب بسیج شلوغ شد طوری که نمی‌توانستیم حرکت کنیم.

خیابان‌ها قفل شده بود و مردم با هرچه که دستشان بود آمده بودند برای رفتن به جبهه، یکی با سلاح سرد آمده بود و یکی با تفنگ ساچمه‌ای و... سیل جمعیت خیلی زیاد بود و همه می‌خواستند برای دفاع به جبهه بروند. تصمیم گرفته شد تا سازماندهی نیروها صورت بگیرد و بعد از آموزش، نیروها اعزام شوند.

قرار شد هر ۱۵ نفر به یک نفر بسیجی جهت آموزش سپرده شود. تعداد نفرات بسیج کم بود و نمی‌توانستیم همه را آموزش دهیم. اولین هسته‌های آموزش این چنین چیده شد که حاج‌عبدالله هم حضور داشت. دومین اکیمی که از شیراز به جبهه اعزام شدند حاج‌عبدالله جزو این افراد بود. اولین گروهی که از شیراز اعزام شد، شهید کدخدا فرمانده‌اش بود. رزمندگان شیراز در گلف اهواز مستقر شده بودند که

در مسیری صدای ساز و آواز می‌آمد، خیلی ناراحت شده بودند که این صدای آواز از کجا می‌آید! ۳ نفری می‌روند به طرف صدا که تذکر دهند که چرا در جنگ موسیقی گوش می‌کنند! رفته بودند به سمت صدا که به طرفشان تیراندازی شده بود و یک نفر از ۳ نفری که همراهشان بوده شهید شده بود. متوجه می‌شوند که آنها عراقی هستند و سوسنگرد را دور زده‌اند تا شهر سوسنگرد را محاصره کنند.

فرمانده گلف، شهید کریمی بود.

انتخاب فرمانده گروه هم، اینطور بود که کسی که تجربه یا سنش بیشتر بود به‌عنوان فرمانده انتخاب می‌شد، شهید ذاکری به‌عنوان فرمانده این گروه انتخاب شد و حاج‌عبدالله هم در بین آنها بود. شهید ذاکری روحانی بود و به‌عنوان فرمانده خیلی با احترام با رزمندگان برخورد می‌کردند، حاج‌عبدالله به شهید ذاکری گفته بودند که چرا انقدر با احترام با نیروها رفتار می‌کنی! شهید ذاکری به حاج‌عبدالله گفته بود که اینها داوطلب و بسیجی هستند، معلوم نیست که فردا شهید می‌شوند یا خیر. باید احترامشان را داشته باشیم. حاج‌عبدالله می‌گفت من همین کلمه احترام آویزه گوشم بود و همیشه احترام بسیجی‌ها را خاصه داشتم.

❖ در کدام عملیات‌ها شرکت داشتند؟

سلاح‌هایی که داشتند سلاح مناسبی نبود و

تجهیزات مناسب وجود نداشت تا این افراد را تجهیز کنند. حاج‌عبدالله به همراه شهید ذاکر و چند نفر دیگر رفته بودند به دیدن شهید چمران و از ایشان خواسته بودند که وظیفه‌ای را محول کند به گروه‌شان، شهید چمران گفته بود شما که سلاح ندارید، من هم سلاح ندارم به شما بدهم ما خودمان هم، افرادی که سلاح نداشته‌اند را در اهواز مستقر کرده‌ایم. خیلی اصرار کرده بودند و شهید چمران موافقت کرده بود که بیرون از شهر سوسنگرد موضع بگیرند تا در صورت نیاز از این گروه استفاده کند. رزمندگان بیرون از شهر مستقر بودند و می‌دانستیم که درگیری در بیرون از شهر اتفاق نمی‌افتاد. شهید اسکندری تعریف می‌کردند که در مسیری صدای ساز و آواز می‌آمد، خیلی ناراحت شده بودند که این صدای آواز از کجا می‌آید! ۳ نفری می‌روند به طرف صدا که تذکر دهند که چرا در جنگ موسیقی گوش می‌کنند! رفته بودند به سمت صدا که به طرفشان تیراندازی شده بود و یک نفر از ۳ نفری که همراهشان بوده شهید شده بود. متوجه می‌شوند که آنها عراقی هستند و سوسنگرد را دور زده‌اند تا شهر سوسنگرد را محاصره کنند. برگشته بودند و به شهید چمران اطلاع داده بودند.

درگیری در سوسنگرد سنگین شده بود. ما هم به سوسنگرد رفتیم و آن ایام، عراقی‌ها در داخل و خارج از شهر حاضر بودند. درگیری‌ها زیاد شده بود و سوسنگرد ۳ روز در دست عراقی‌ها بود و آتش دشمن بسیار سنگین.

بعد از اینکه سوسنگرد حفظ شد برگشتیم گلف



■ شهید عبدالله اسکندری در تیپ امام سجاد(ع) - نفر اول از سمت راست

چون کوچکترین گرد و خاک موجب هدف‌گیری دشمن می‌شد. خاکریز زدن در زیر آتش دشمن بسیار سنگین و سخت بود اما تلاش بسیاری کردند تا راه را برای رزمندگان هموار کنند. در تیررس کامل دشمن، خاکریز زدن برای حفظ جان رزمندگان بسیار سخت بود اما بچه‌های تیپ الهادی خیلی زحمت کشیدند و حاج‌عبدالله در این موارد نقش زیادی داشت.

❖ ارتباط شما با ایشان بعد از جنگ چگونه ادامه داشت؟

شهید اسکندری در زمان بعد از جنگ در استان فارس در مقاطعی فرمانده اکثر مقرهای نظامی شده بودند. ما گروهی داریم از بازماندگان جنگ که دور هم جمع می‌شویم و از خاطراتمان می‌گوییم و این خاطرات تبدیل به کتاب شده و به چاپ می‌رسد. تاکنون ۴۸ جلد کتاب با هزینه شخصی گروهمان چاپ شده است. حاج‌عبدالله چهارماه قبل در جمع گروه ما حاضر شدند. اسم گروهمان "کاکو لبخند" است و ۶ نفر هستیم. حاج‌عبدالله آمدند و از خاطرات جنگ برایمان گفتند. ایشان در صحبت‌هایشان گفتند "به خداوند قسم که هرکجا راه شهادت باز باشد می‌روم و حاضر می‌شوم تا شهید شوم". این جمله خیلی عمیق بود شاید در آن لحظه جدی نگرفتیم ولی بعد از شهادتشان تازه متوجه شدیم که ایشان منظورشان چیست.

❖ از آخرین دیدارتان با شهید اسکندری برایمان بگویید.

یک روز دیدم در حال قدم زدن هستند، ناراحت بودند، پرسیدم حاج‌عبدالله چه شده است؟ گفت: «می‌خواهم به سوریه بروم ولی جور نمی‌شود». این آخرین دیدار ما بود خیلی متأثر بود و درد و دل می‌کرد و سعی داشت به سوریه برود که تلاش‌هایش بالاخره نتیجه داد و شهید شدند.

❖ سخن پایانی اگر دارید بفرمایید.

حاج‌عبدالله در جنگ و بعد از جنگ زحمت بسیاری کشید. مراسم یادبود ایشان یکی از شلوغ‌ترین مراسم‌هایی بود که در شیراز برگزار شده بود و اقشار متفاوت مردم حاضر بودند. این حضور نشان داد که حاج‌عبدالله در دل مردم به نحوی جای داشت و مردم عشق‌شان را با حضورشان به ایشان نشان دادند.



■ شهید عبدالله اسکندری در بین رزمندگان شیراز - نشسته ردیف دوم نفر چهارم از سمت چپ

این عملیات بسیار تلاش کرد و این مسیر طولانی را ایشان پشتیبانی می‌کرد، کار خیلی سختی بود. صبر و متانت خاصی داشت که می‌توانست نیروها را پشتیبانی کند. حاج‌عبدالله روحیه بسیار لطیفی داشت و جبهه را ترک نمی‌کرد و به نیروها عشق می‌ورزید.

❖ از اقدامات ایشان در تیپ الهادی اطلاع دارید؟

بعد از عملیات خیبر، ایشان رفتند در تیپ مهندسی الهادی که همزمان با والفجر ۸ تشکیل شده بود. ایشان معاون تیپ الهادی شدند و این تیپ در عملیات والفجر ۸ نقش بسیار مهمی داشت. از اقدامات ایشان، استفاده از نخل‌ها برای ساخت پل سیار بود چون جزر و مد آب زیاد بود و قایق نمی‌توانست در اسکله بایستد، توسط نخل‌ها، کاری کرده بودند که این مشکل حل شود و خیلی به رزمندگان در عملیات و در ساخت جاده‌های جنگ کمک کرد. تعداد اسکله‌ها را زیاد کردند و این اقدامات بسیار سنگین اما اثرگذار بود که در جنگ انجام شد. در جاده‌سازی‌ها فعال بود. جاده‌سازی و آسفالت کردن جاده‌ها در جنگ خیلی مهم بود

اهواز و دیدیم آقای پاکپاری که مسئول بسیج وقت شیراز و از فرماندهان جنگ بودند سه کانتینر یخچال‌دار فرستاده بود که پر از تابوت بود. چون درگیری در سوسنگرد زیاد شده بود و خبری از گروه نشده بود حدس زده بودند که همه گروه در سوسنگرد شهید شده‌اند و تابوت فرستاده بودند تا جنازه‌ها را با تابوت و کانتینر یخچال‌دار به شیراز منتقل کنند. این اتفاق تا مدت‌ها باعث خنده بچه‌ها شده بود. سوسنگرد سه بار محاصره شد و در تمام درگیری‌ها حاج‌عبدالله اسکندری حضور داشت. فرد فعالی بود. بسیار در عملیات‌ها باهوش بود. کمک‌های مردمی که از شیراز به جبهه می‌آمد توسط ایشان در بین رزمندگان تقسیم می‌شد.

❖ شهید عبدالله اسکندری در چه عملیات‌های دیگری حضور داشتند؟

بعدها که تیپ امام سجاد^(ع) تشکیل شد که مخصوص رزمندگان استان فارس بود، نیروها سازماندهی شدند و من هم در تیپ امام سجاد حضور داشتم. حاج‌عبدالله در عملیات فتح‌المبین زخمی شده بود و بعد از آن آمدند واحد اطلاعات - عملیات تیپ امام سجاد^(ع) که سردار شایق مسئول اطلاعات عملیات بودند. در والفجر مقدماتی، شکاری که برای عملیات داشتیم خیلی عمیق بود و طول و عمق زیادی داشت، از نقطه ابتدایی شیار که حرکت می‌کردیم تا به محلی که دشمن حضورداشت برسیم زمان زیادی صرف می‌شد و شب می‌شد. بچه‌ها در مسیر پست پشتیبانی گذاشته بودند تا نیروها را پشتیبانی کنند و حاج‌عبدالله در

ایشان در صحبت‌هایشان گفتند "به خداوند قسم که هرکجا راه شهادت باز باشد می‌روم و حاضر می‌شوم تا شهید شوم". این جمله خیلی عمیق بود شاید در آن لحظه جدی نگرفتیم ولی بعد از شهادتشان تازه متوجه شدیم که ایشان منظورشان چیست.



گفت‌وگو با عبدالواحد شریعتی (از دوستان شهید عبدالله اسکندری)

شهید عبدالله اسکندری به دنبال مال اندوزی و مادیات نبود

درآمد

حاج عبدالله اسکندری یک کارگاه شیرینی‌پزی داشتند و ما با ایشان رفت‌وآمد داشتیم، من هم کارگاه شیرینی‌پزی داشتم. هر دو نفر ما مجرد بودیم. باهم گردش می‌رفتیم و صمیمی بودیم. ایشان که ازدواج کردند در منزل قدیمی در قصرالدشت شیراز ساکن شدند. من در مراسم عروسیش حاضر بودم، موسیقی عروسیش سرود "الله الله" بود هنوز جنگ شروع نشده بود و سال ۶۰ بود که ازدواج کردند. حاج آقا کاسب خوبی بودند. زحمتکش بودند و صبح زود سر کار می‌رفتند و خیلی زحمت کشیدند برای راه‌اندازی کارگاه. کسب‌وکارش خوب شده بود که جنگ شروع شد و ایشان به‌عنوان بسیجی به جبهه رفت و قید کارگاه و کاسبی را زد. حاج آقا اهل مادیات نبود که حرص پول بخورد ولی زحمتکش بود و درآمد هم داشت.

این‌ها بخشی از مطالبی است که آقای شریعتی برایمان بازگو می‌کند. عبدالواحد شریعتی از دوستان شهید اسکندری در سن جوانی است که مانند شهید اسکندری در کار قنادی بوده و رفاقت‌شان تا زمان شهادت شهید ادامه داشته است. در زمان گفت‌وگو با ایشان فرزند آقای شریعتی که اکنون پزشک هستند به جمع ما اضافه شدند و مانند پدر به بیان خاطره از شهید عبدالله اسکندری پرداختند. فرزند آقای شریعتی در دوران خدمات سربازی راننده حاج عبدالله اسکندری بوده است. در ادامه، گفت‌وگوی "شاهد یاران" با ایشان را می‌خوانید.

حاج عبدالله فردی بسیار خوش اخلاقی بود. ما زیاد با هم بیرون می رفتیم. من وقتی با پرسنل مغازه رفتار تندی داشتم، حاج آقا به من تذکر می داد که تند رفتار نکن و مرا دعوت به آرامش می کرد. فرد خیلی متین و با ایمانی بود.

حاج عبدالله فردی بسیار خوش اخلاقی بود. ما زیاد با هم بیرون می رفتیم. من وقتی با پرسنل مغازه رفتار تندی داشتم، حاج آقا به من تذکر می داد که تند رفتار نکن و مرا دعوت به آرامش می کرد. فرد خیلی متین و با ایمانی بود. بعد از این که بازنشسته شدند به من گفتند آقای شریعتی می خواهم دوباره کار قنادی را شروع کنم نه به خاطر اینکه درآمد داشته باشم، بیشتر برای اینکه سرگرم شوم و از کار اداری خسته شده ام. به ایشان گفتم حاج آقا سبک قنادی مثل ۴۰ سال پیش نیست. جلوی شما یک پادگان احترام نظامی می گذاشتند الان شغل قنادی در دسرهای خاص خودش را دارد. قرار شد جواز کسب برایش بگیریم خودم هم عضو هیئت مدیره صنف قنادان شیراز بودم. کارهایش را انجام دادم نامه ای گرفتیم برویم اداره بهداشت تا ادامه کارها را انجام دهیم. رفتیم پیش یکی از کارمندان اداره بهداشت و وارد اتاق شدیم، سلام دادیم ولی جواب سلام ما را ندادند. یک سوال هم پرسیدیم که باز هم جواب ندادند. شهید اسکندری به کارمند اداره بهداشت گفت که جواب سلام ارباب رجوع واجب است و باید با احترام با ارباب رجوع برخورد کنید. همانجا آدمم بیرون گفتم حاج آقا دیگر مجوز به ما نمی دهند البته به شوخی. بعد از مدتی از شغل قنادی منصرف شدند. شهید اسکندری به نظرم نتوانست از شهادت دست بردارد می خواست کمی از فضا دور شود ولی دلش راضی نبود. می خواست تا در کنار خانواده زندگی آرامی داشته باشد باز دلش راضی نبود. شهید اسکندری می خواست به اسلام خدمت کند و در این راه، روح نا آرامی داشت.

یک بار به من گفت برویم اعتکاف من گفتم حاج آقا نمی رسم بیایم چون اعتکاف همزمان با میلاد حضرت امیرالمومنین بود و روز پدر و ما شیرینی پزها در این ایام سرمان شلوغ است. با

به جبهه رفتند و خیلی سخت بود، کسی که کار و کاسبی و کارگاه و زن و بچه را رها کند و به جبهه برود ولی حاج آقا این کار را کرد.

هرازگاهی همدیگر را می دیدیم. یکبار رفتم مسجد و کیل برای نماز. نماز تمام شد در حال خارج شدن از مسجد بودم که دیدم حاج آقا نشسته و ذکر می گوید، ازدحام هم زیاد بود. دیدم مثل همیشه که احوالپرسی گرمی می کرد و تحویل می گرفت این بار سنگین تر بود! خیلی تو خودش بود. من هم قضاوت عجولانه کردم به یک بنده خدایی گفتم که حاج عبدالله خیلی با من سنگین برخورد کرد! مثل همیشه تحویل نگرفت. چند روز گذشت مغازه بودم که تلفن مغازه زنگ زد دیدم حاج عبدالله است و از من عذرخواهی کردند و گفتند که آن روز حواسم نبود. من هم خجالت زده شدم چون زود قضاوت کرده بودم چون حاج عبدالله در حال معنوی خودش بود. غیرت و معرفت حاج عبدالله زبان زد بود. مشغله فکریش زیاد بود. بعد از اینکه بازنشسته شده بود بیشتر با هم رفت و آمد داشتیم. مدتی هم پسر در دوره خدمت سربازی راننده حاج آقا بودند که اکنون پزشک هستند.

لطفا خودتان را معرفی کنید و از خصوصیات رفتاری و خاطرات با شهید اسکندری برایمان بگویید.

عبدالواحد شریعتی هستم ۵۹ ساله و از دوران نوجوانی با شهید اسکندری دوست بودیم و این دوستی ما تا زمان شهادتش ادامه داشت. ایشان کارگاه شیرینی پزی داشتند و با هم رفت و آمد داشتیم من هم کارگاه داشتم. هر دو نفر ما مجرد بودیم. باهم به گردش می رفتیم و صمیمی بودیم. ایشان که ازدواج کردند در منزل قدیمی در قصرالدشت شیراز ساکن شدند. من در مراسم عروسی شهید حاضر بودم، موسیقی عروسی سرود "الله الله" بود هنوز جنگ شروع نشده بود و سال ۶۰ بود که ازدواج کردند. حاج آقا کاسب خوبی بودند. زحمتکش بودند و صبح زود سرکار می رفتند، کسب و کارش خوب شده بود که جنگ شروع شد و ایشان قید کارگاه و کاسبی را زد و به عنوان بسیجی به جبهه رفتند. حاج آقا اهل مادیات نبود طوری نبود که حرص پول بخورد ولی زحمتکش بود و درآمد خوبی هم داشت. من که سعادت جبهه رفتن نداشتم ولی ایشان



■ شهید عبدالله اسکندری در حال انجام ورزش باستانی



■ شهید عبدالله اسکندری در دیدار با خانواده شهیدا

از جیب خودشان کمک کردند به آن خانواده نیازمند. برای سردار اسکندری کمتر از شهادت حقش نبود. دنبال حق و حقوق افراد بود و در حق گرفتن به درجه نگاه نمی کرد. برای ایثارگران احترام قائل بود. زودتر از وقت اداری به پادگان می رفتند که قبل از اینکه وارد اتاقشان شوند چند دوری اطراف پادگان را چرخ می زدیم و بعد می رفتند داخل اتاقشان. برای نماز اول وقت اهمیت خاصی قائل بود. جلسه را تعطیل می کردند و می گفتند اول نماز بعد ادامه جلسه.

همیشه آرزوی شهادت داشتند و دوست داشتند که شهید شوند. در بین سربازان بسیار محبوب بود و فرمانده دوست داشتنی ای بودند. خاطریم است جلسه ای بود که فرماندهان ارشد منطقه حضور داشتند و جلسه سنگینی بود. جلسه خارج از پادگان المهدی بود. نماز را خواندیم که سردار ما را صدا کرد گفت شما سربازان ناهار خورده اید؟ گفتیم شما ناهار بخورید بعد ما می خوریم. گفتند اول ناهار سربازان بعد ناهار ما. آنجا ارشدتر از سردار اسکندری هم بودند ولی سردار گفتند اول ناهار سربازان. بعضی از فرماندهان دیگر حاضر در جلسه با تعجب نگاه می کردند. سردار اسکندری بیشتر سعی می کرد به جای اضافه خدمت کارهایی به افراد بسپرد که در زندگی به درد آنها می خورد.

برای نماز اول وقت اهمیت خاصی قائل بود. جلسه را تعطیل می کردند و می گفتند اول نماز بعد ادامه جلسه. همیشه آرزوی شهادت داشتند و دوست داشتند که شهید شوند. در بین سربازان بسیار محبوب بود و فرمانده دوست داشتنی ای بودند.

و تلاش یک منزل مسکونی داشت. اگر در شغل قنادی می ماند و به جبهه نمی رفت ۱۰۰ برابر الان سرمایه مالی داشت.

❖ **خاطرات دکتر مهدی شریعتی فرزند آقای شریعتی از سردار اسکندری**

من زمانی که به عنوان سرباز وظیفه بودم و سردار اسکندری به عنوان فرمانده تیپ الهادی بودند راننده ایشان بوده و همیشه در کنار ایشان حاضر بودم. خاطریم است دستور داده بود تا بسته غذایی بین پرسنل پادگان الهادی توزیع شود. خودش از بسته غذایی استفاده نکرد. یکی از افسران ارشد پادگان گفتند که سردار اگر شما بسته غذایی را نمی خواهید اجازه بدهید سهم شما را بدهم به یک خانواده نیازمند اما ایشان قبول نکردند و گفتند این بسته مخصوص پرسنل سپاه است. در عوض

ایشان نفرتم، سه روز بعد از اعتکاف آمدند پارک برای ورزش، به من گفت فلاشی می خواهم چند روز بروم مسافرت، البته نگفت کجا می خواهم بروم که رفت و شهید شد و به آرزویش رسید. من تا چند روز بی خبر بودم تا اینکه پسر من به من گفتند که سردار اسکندری شهید شده اند. حاج عبدالله اگر می دید کسی نیاز به کمک دارد همیشه سعی می کرد مشکلیش را حل کند. دنبال مال اندوزی و اهل مادیات نبود. رفیق خوبی برایم بود. برای نماز، دنبال من می آمد و می رفتیم نماز را به جماعت می خواندیم. مرا همیشه دعوت به آرامش می کرد و به من درس اخلاق می داد. مردمدار و پرتلاش بود.

اگر می دانست مشکلی برای کسی پیش آمده تلاش می کرد و دوست داشت برای اطرافیان کاری کند. مستعد بود و مهربان. به حضرت آقا و رهبری و حضرت امام خمینی (ره) عشق می ورزید. خیلی به بنده لطف داشت. کتابی را امضا کرد و به من داد و گفت هر وقت دلت گرفت این کتاب را بخوان. انشاءالله ایشان هم به یاد ما باشند و ما را دعا کنند و شفاعت کنند. شهید اسکندری حقش شهادت بود خیلی بامحبت و مردمدار بود. انسان واقعی بود. یک رفیق دوست داشتنی بود. دنبال پست و مقام نبود چون ایشان اگر به دنبال پست بودند استاندار فارس می شدند.

از نظر مالی چیزی نداشتند. بعد از این همه کار



گفت‌وگو با سردار محمد نبی رودکی (از هم‌زمان شهید عبدالله اسکندری)

حاج عبدالله اسکندری اولین شهید مدافع حرم بی‌سر در سوریه است

درآمد

سردار محمد نبی رودکی متولد سال ۱۳۳۷ در شیراز و فرمانده لشکر ۱۹ نجف در زمان جنگ تحمیلی است. پس از پیروزی انقلاب به دنبال تشکیل دولت موقت انقلاب، که وارد سپاه پاسداران شد و دو ماه بعد با فرمان امام خمینی^(ع) جهت مقابله با ضد انقلاب به غرب کشور اعزام شد و در مناطق مهاباد، کرد، سنندج و دیگر نقاط کردستان به مبارزه با ضد انقلاب پرداخت و همان زمان که شهید چمران در پاوه محاصره شده بود، ایشان از ناحیه دو پا مجروح شدند. سردار رودکی، نماینده حوزه انتخابیه شیراز در دوره هفتم مجلس شورای اسلامی بوده‌است و هم‌اکنون رئیس پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس است. ایشان از هم‌زمان شهید اسکندری در جنگ تحمیلی است. ایشان در گفت‌وگویی با "شاهد یاران" از خاطرات‌شان با شهید عبدالله اسکندری می‌گویند.

❖ شما اهل شیراز و از دوستان قدیمی شهید اسکندری بوده‌اید، لطفاً از شهید اسکندری برایمان بگویید.

حاج‌عبدالله اسکندری اهل شیراز بود. در اوایل جنگ در منطقه عملیاتی فتح‌المبین در کنار ایشان بودیم. در منطقه عملیاتی فتح‌المبین و منطقه عملیاتی سوسنگرد و طریق‌القدس با ایشان ارتباط داشتیم. از همان ابتدا، اخلاص و خستگی‌ناپذیری ایشان نمایان بود. در اطلاعات - عملیات لشکر که شناسایی‌هایی ما انجام می‌دادیم پیش‌تاز گروه بودند.

ایشان اهل قرائت قرآن بودند و خداوند را دوست داشت. خاطرم است در لحظات عملیات شناسایی، آیه‌هایی را می‌خواندند تا دشمن این‌ها را نبینند. اعتقاد زیادی به دعا و توسل داشت. عاشق شهادت بود. ایشان می‌گفت چرا در این هشت‌سال که همیشه نوک پیکان جنگ بوده‌ام شهید نشده‌ام. می‌گفت شاید لیاقت نداشتم به شهدا پیوندم و همیشه این نگرانی را داشت. بعد از جنگ در تیپ‌الهادی قرار گرفت و سپس رئیس بنیاد شهید استان فارس شدند تا خدمت به جانبازان و شهدا را انجام دهد. خاطرم است یکبار به من گفت که از استاندار وقت استان فارس درخواست کرده‌ام که در بین جانبازان حضور پیدا کنند و سخنرانی کنند. ولی ایشان گفته بودند جانبازان را بیاورید استانداری تا سخنرانی کنم!

گله می‌کرد که برخی از جانبازان قطع نخاع هستند و وضعیت‌شان خوب نیست تا ما بتوانیم منتقل‌شان کنیم استانداری. حاج‌عبدالله با من تماس گرفت و من با استاندار صحبت کردم و متقاعد شدند تا به همراه معاونانشان در بین جانبازان در بنیاد شهید حضور پیدا کنند و سخنرانی کنند. این اتفاق افتاد و جلسه خوبی

شده بود که نشان می‌داد دغدغه و وجدان کاری بالایی دارد.

❖ شوق به شهادت سردار اسکندری ناشی از چه بود؟

ایشان بسیار وارسته بود. به دنبال مال دنیا نبود. به زندگی‌اش توجه می‌کرد. ایشان اخلاص مثال‌زدنی داشتند و خداوند مقرر فرمود که ایشان جزو شهدایی باشند که شهادت ایشان بسیار عجیب و خاص باشد و اولین شهید مدافع حرم بی‌سر در ایران باشد. اشتیاق ایشان به شهادت و اقدامات ایشان سبب شهادتشان شد و یکی از شهدای پر افتخار کشورمان هستند. خاطرم است یکبار در بیمارستان ایشان را دیدم و مجدد نگرانی‌هایش را تکرار می‌کرد و از من هم خواست که دعا کنم تا شهید شود. شهید حاج‌عبدالله اسکندری از تجربیاتی که در دفاع مقدس آموخته بودند توانسته بود خوب استفاده کند. افرادی که با ایشان در سوریه بودند تعریف می‌کردند که شب قبل از شهادت، ایشان حالت عجیبی داشت و مدام می‌گفت شهید می‌شوم و به ایشان الهام شده بود که شهید می‌شود. در زمان دفاع مقدس هم داشتیم که رزمندگان از لحظه شهادتشان خبردار می‌شدند و ساعتی قبل از شهادت حالت روحی عجیبی داشتند. کم حرف می‌شدند، در خودشان بودند و بشاش می‌شدند و نور عجیبی در صورتشان می‌دیدیم و وقتی خبر می‌رسید فلانی شهید شد یادمان می‌افتاد که چند ساعت قبل حالت عجیبی داشت. حاج‌عبدالله اسکندری هم این حالات را داشت. حاج‌عبدالله می‌توانست در کنار خانواده باشد ولی آرزوی شهادت داشت و به آرزویش رسید و اکنون مزار یادبود ایشان زیارتگاه دوستداران حاج‌عبدالله است.

❖ مراسم یادبود ایشان در شیراز چگونه برگزار شد و استقبال مردم چگونه بود؟

من در مراسم اولیه‌اش در شیراز حاضر بودم. در مراسم ایشان افراد زیادی حاضر بودند. افراد با تفکرات مختلف در کنار هم آمده بودند تا در مراسم ایشان شرکت کنند. این حکایت از اخلاص درونی حاج‌عبدالله داشت. مردم داری ایشان زبان‌زد بود. بسیار فرد مهربان و خوش اخلاقی بود.

❖ اگر خاطره‌ای از ایشان دارید که فکر می‌کنید برای خوانندگان ماهنامه جالب باشد بیان بفرمایید.

خاطرم است ایشان زمانی که فرمانده تیپ مهندسی در اراک بودند و مشغول اقدامات سازندگی و عمرانی بودند، (سال ۷۵)، من آن زمان دانشجوی شهید صیاد شیرازی بودم و از بنده دعوت کردند تا در مراسمی که برگزار شده بود حاضر شده و سخنرانی کنم. من سخنران اصلی بودم که دعوت شده بودم. فرماندهان سپاه و ارتش و نیروی انتظامی استان هم حضور داشتند. ایشان رفتند چند دقیقه کوتاه صحبت کنند ولی نیم‌ساعت صحبت کردند و سپس مرا دعوت کرد که بروم برای سخنرانی.

به حاج‌عبدالله به شوخی گفتم حاج‌آقا تو این آفتاب داغ خودت نیم ساعت صحبت کردی من دیگه بالا نروم چون همه چیز رو خودت گفتی. خواستم با ایشان شوخی کنم و بعد از جلسه گفتم حاج‌عبدالله شما در سخنرانی خودتان گفتین که حضرت امام استاندار انقلاب بود! به ایشان گفتم این چه حرفی است. حاج‌عبدالله لهجه شیرازی داشتند و بعضی از کلمات را

ایشان بسیار وارسته بود. به دنبال مال دنیا نبود. به زندگی‌اش توجه می‌کرد. ایشان اخلاص مثال‌زدنی داشتند و خداوند مقرر فرمود که ایشان جزو شهدایی باشند که شهادت ایشان بسیار عجیب و خاص باشد و اولین شهید مدافع حرم بی‌سر در ایران باشد. اشتیاق ایشان به شهادت و اقدامات ایشان سبب شهادتشان شد و یکی از شهدای پر افتخار کشورمان هستند.



■ شهید عبدالله اسکندری در حال آموزش سلاح جنگی به رزمندگان - نفر اول از سمت چپ

اهداف آرمانی و انقلابی که بعضی از خانواده‌ها برای خودشان دارند باعث می‌شود که عزیزترین افراد زندگی خودشان را تقدیم کنند و می‌فرمایند این شهید را فرستاده‌ایم برای اینکه ما را شفاعت کند و خانواده‌ای اگر فرزندش در جنگ شهید می‌شد مادر خانواده می‌گفت ای کاش جوان دیگری داشتم تا در راه اسلام تقدیم کنم و می‌گفتند که خداوند این فرزند را به من امانت داده بود و تحویل خداوند دادم. اینها ارزشمند است.

در کتاب‌ها به صورت جزئی پرداخته شده است. باید در کتاب‌ها، سبک زندگی شهدا را وارد کنیم و سبک زندگی و مشی رفتاری را که جوانان ما داشتند را بازگو کنیم و سبک زندگی شهدایمان را به جامعه هدف منتقل کنیم. دستگاه‌های متولی باید سبک زندگی شهدا را بازتولید کنند. در زمینه بازتولید هم بنیاد شهید می‌تواند کمک کند و هم بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس و همچنین پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس که در این بخش (پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس) در حال انجام وظیفه هستیم و همه دستگاه‌ها مانند وزارت ارشاد همه و همه وظیفه داریم یاد شهدا را گرمی داشته و سیره شهدا را بسط دهیم. مدتی است با وزارت آموزش و پرورش همکاری می‌کنیم در خصوص نشر ارزش‌های دفاع مقدس و شهدا در کتاب‌های آموزش و پرورش برای مدارس که تا حدودی موفق بوده‌ایم و بخشی از درخواست ما در کتاب‌های آموزش و پرورش گنجانده شده و مجدد در حال پژوهش هستیم تا میزان این موارد را بیشتر کنیم.

بنیاد شهید باید بتواند در حفظ آثار دفاع مقدس بیش از گذشته قدم بردارد و ایثارگری و فداکاری را بین جوانان و دانشجویان منتقل کند. در کتاب‌های خودمان یک موردی از ایثار و فداکاری داشتیم به نام دهقان فداکار که سال‌هاست در کتاب‌های ما گنجانده شده و درس گرفتیم از ایشان و همیشه به ایشان افتخار کردیم. اکنون هزاران فداکاری و ایثارگری در هشت سال دفاع مقدس داریم که این گنجینه‌ای است برای ما که لازم است در کتاب‌ها منتقل کنیم تا جوانان درس بگیرند و الگوسازی شود.

من امانت داده بود و تحویل خداوند دادم. اینها ارزشمند است. حضرت امام می‌فرمودند "اگر کل دنیا را بگردید یک نفر را نمی‌توانید پیدا کنید که آماده‌اش کنید که خودش بخواهد جان‌ش را تقدیم کند." اینها همان آرمان‌ها و ارزش‌هایی است که اسلام برای ما ترسیم کرده است.

شما از فرماندهان جنگ هستی و در رده‌های بالای نظامی مشغول به کار بوده‌اید، لطفاً بفرمایید چگونه می‌توانیم سبک زندگی شهدا را در بین جوانان بسط دهیم؟

طبیعتاً ما باید به ترویج سبک زندگی پیشکسوتان جهاد و شهادت روی بیاوریم.

زندگی و وصیت افرادی که تعدادی از آنها به درجه رفیع شهادت رسیده‌اند را باید استخراج کنیم، نظریه‌پردازی کنیم و از راه‌های مختلف این موارد را منتقل کنیم به نسل فعلی و نسل‌های آینده. مهم این است که ابتدا این سبک را بازتولید و نظریه‌پردازی کنیم و بعد از تعیین متون و محتوا آنها را منتقل کنیم که یکی از روش‌های انتقال این است که جامعه هدف را مشخص کنیم که عمده آن ۱۴ میلیون دانش‌آموز در سراسر کشور است. هر روز ۱۴ میلیون نفر دانش‌آموز در این مرز و بوم در آموزش و پرورش به کلاس‌های درس می‌روند.

دیگری جامعه دانشجویی است که ۴ میلیون نفر دانشجو در کشور داریم که در دانشگاه‌های کشور در حال تحصیل هستند. در کنار این‌ها، دستگاه‌ها و سازمان‌های دیگری هستند که مردم‌نهاد بوده و از این افراد هم می‌توانیم استفاده کنیم. تاکنون به دفاع مقدس و شهادت

کمی متفاوت بیان می‌کرد. می‌گفت من نگفتم استاندارد بلکه گفتم سکندار. نشستیم فیلم را مجدداً دیدیم که ایشان سکندار گفته بودند ولی با لهجه شیرازی ایشان به نظر می‌رسید استاندارد گفته‌اند.

به نظر شما اگر مدافعین حرم نبودند الان داعش کجا بود؟

یکی از دستاوردهای حضور پیشکسوتان مدافعین حرم در مدتی که داعش توسط استکبار جهانی و اسرائیل در منطقه حضور پیدا کرد این بود که اگر اینها در خارج از ایران دفاع نمی‌کردند الان باید در داخل کشورمان جنگ می‌کردیم. تدبیر مقام معظم رهبری بسیار ستودنی است در دستوری که فرمودند که اگر داعش به ۴۰ کیلومتری مرز ما رسید که ما ۱۲۰۰ کیلومتر مرز مشترک با عراق داریم اگر به این فاصله رسیدند شلیک کنید. با تلاش مستشاران نظامی و مدافعین حرم توانستیم داعش ملعون را نابود کنیم که اگر افرادی مثل حاج عبدالله نبودند امنیت کنونی را نداشتیم.

صبر خانواده اسکندری ناشی از چیست؟

اهداف آرمانی و انقلابی که بعضی از خانواده‌ها برای خودشان دارند باعث می‌شود که عزیزترین افراد زندگی خودشان را تقدیم کنند و می‌فرمایند این شهید را فرستاده‌ایم برای اینکه ما را شفاعت کند و خانواده‌ای اگر فرزندش در جنگ شهید می‌شد مادر خانواده می‌گفت ای کاش جوان دیگری داشتم تا در راه اسلام تقدیم کنم و می‌گفتند که خداوند این فرزند را به



شهید عبدالله اسکندری (نفر اول از سمت چپ) در دیدار با خانواده‌های شهدا



گفت‌وگو با محمد حسین خوش خلق

(از همکاران شهید در بنیاد شهید استان فارس و مدیر بنیاد شهید غرب شیراز)

شهید حاج عبدالله اسکندری برای رفتن به سوریه و تداوم امنیت در کشور، احساس مسئولیت می‌کرد

درآمد

از تاریخ شهادت شهید اسکندری بیش از پنج سال می‌گذرد. شیرمردی که وقتی از خدماتش در سپاه پاسداران بازنشسته شد، خودش را خانه‌نشین نکرد و زندگی جدیدی را با فعالیت‌های جهادی آغاز کرد. شهید اسکندری باب شهادت را در سوریه دید و برای به آغوش کشیدن شهادت به سوریه شتافت و به شهادتی که آرزویش بود رسید. محمدحسین خوش خلق از دوستان و همزمان شهید عبدالله اسکندری است که در گفت‌وگو با "شاهدیاران" به بیان خاطرات از شهید می‌پردازد. بنابه درخواست محمد حسین خوش خلق عکس ایشان را در گفت‌وگو قرار نداده‌ایم.

مرتب مرخصی برو و یا دیر در محل کار خود حاضر شود. ایشان هر سال برای مراسم اعتکاف مرخصی می گرفت و کم پیش می آمد که به جز این ایام مرخصی بگیرد. خاطرم است در ماه رجب بود که قصد داشت در مراسم اعتکاف حاضر شود. به من گفت چکها را بیاور تا امضا کنم چند روز نیست! گفتم حاج آقا به سلامتی مسافرت تشریف می برید؟ گفتند نه، می روم در مراسم اعتکاف شرکت کنم. آنجا بود که متوجه شدم ایشان هر ساله در مراسم اعتکاف حاضر می شوند. در مجموعه بنیاد شهید استان فارس، یک پیکان بیشتر نداشتیم، ایشان مخصوصاً همان پیکان را انتخاب کرده بودند و با همان پیکان در داخل شیراز به دیدارها و جلسات می رفتند.

شهید اسکندری چگونه سعی در حل مشکلات خانواده های شهید، جانبازان و ایثارگران می کرد؟

ایشان در دیدار با خانواده ها به صحبت ها و مشکلات خانواده ها خوب گوش می کرد و مشکلات خانواده ها را می شنید. احترام خاصی برای خانواده ها قائل می شد. وقت می گذاشت، دلسوزی و پیگیری می کرد. فردی نبود که به دیدار برو و مشکل خانواده را بشنود و بعد از چند روز فراموش کند بلکه پیگیری می کرد تا مشکل خانواده حل شود. برای حل مشکلات خانواده ها اگر خارج از وظیفه اش هم بود باز هم پیگیر می شد تا نتیجه حاصل شود.

شهید بزرگوار به خدمت مشغول شدم.

کار کردن با ایشان چگونه بود؟

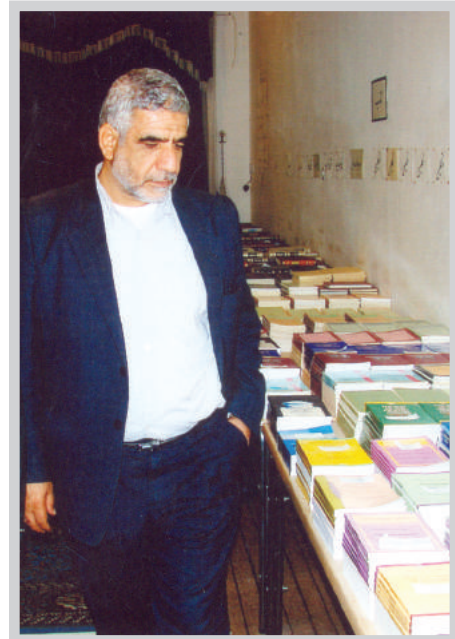
شهید اسکندری ویژگی های خاصی داشتند که این ویژگی ها در کنار اینکه کار را برای ما سخت می کرد، اما لذت بخش بود. ایشان در زندگی و محیط کار بسیار صرفه جویی داشتند و اهل اسراف کردن نبودند. به طوری ساده و متواضع بودند که اگر فردی ایشان را نمی شناخت اصلاً متوجه نمی شد که مدیرکل استان هستند و شاید فکر می کرد اهل ریا است، یعنی تا این حد ایشان اهل صرفه جویی بودند. غذای ایشان در اداره، نان و ماست بود به همراه خرما. به ما هم شوخی می کرد می گفت چلوکباب نخورید بیایید نان و ماست و خرما بخورید که غذای سبکی است که بعد از غذا می توانید بهتر کار کنید.

ویژگی بارز شهید اسکندری که در ذهن شما نقش بسته است چیست؟

صداقت ایشان بسیار بارز بود. من کمتر فردی را دیده ام که این میزان از صداقت و اخلاص را در خود داشته باشد.

از خصوصیات اخلاقی شهید برایمان بگویید.

در کارش کاملاً صادق و مخلص بود. دوست نداشت از ایشان تعریف شود چون معتقد بود غرور خوب نیست. بسیار پرتلاش بود. تا پاسی از شب مشغول به کار بود. جزو مدیرانی نبود که



به مشکلات خانواده ها خوب گوش می کرد و مشکلات خانواده ها را می شنید. احترام خاصی برای خانواده ها قائل می شد. وقت می گذاشت، دلسوزی و پیگیری می کرد. فردی نبود که به دیدار برو و مشکل خانواده را بشنود و بعد از چند روز فراموش کند، بلکه پیگیری می کرد تا مشکل خانواده حل شود. برای حل مشکلات خانواده ها اگر خارج از وظیفه اش هم بود باز هم پیگیر می شد تا نتیجه حاصل شود.

لطفاً ضمن معرفی خود، از نحوه آشنایی با شهید عبدالله اسکندری بگویید.

محمدحسین خوش خلق هستم. در سال ۱۳۴۵ در شیراز به دنیا آمده ام. در سال ۱۳۶۹ وارد بنیاد شهید شده ام. با حاج عبدالله از زمان جنگ آشنا شده بودم ولی باهم صمیمی نبودیم و شناخت نسبی از همدیگر داشتیم. زمانی که ایشان در سال ۱۳۸۶ به عنوان مدیرکل بنیاد شهید استان فارس به بنیاد آمدند، با ایشان انس گرفتم و رفت و آمد خانوادگی هم داشتیم. من مسئول مراکز درمانی بنیاد شهید فارس بودم. از من خواستند که به بنیاد برگردم و بنده مدیر منطقه ۲ شدم. آن زمان بنیاد شهید استان فارس دارای دو منطقه بود که من به عنوان مدیر منطقه ۲ انتخاب شدم و بعدها که این دو منطقه تبدیل به یک منطقه شد، من به عنوان مدیر هردو منطقه انتخاب شدم و در کنار این



■ شهید عبدالله اسکندری در اوایل حضور در جنگ تحمیلی

در سن بالا طلب شهادت کردن و برای شهادت رفتن بسیار سخت تر از سن جوانی است چون وابستگی‌ها با افزایش سن بیشتر می‌شود ولی حاج عبدالله دنیا برایش اهمیت نداشت و طالب شهادت بود. حاج عبدالله ۳۰ سال تمرین و ممارست کرد تا زمانی که دل کندن سخت است، دل بکند. حاج عبدالله برای رفتن به سوریه و دفاع از کشور و تداوم امنیت در کشور احساس مسئولیت می‌کرد. در اعتکاف آخرشان هم گفته بودند که ای کاش من هم شهید شوم. بسیار پر تلاش بودند و در قبال شهدا و رزمندگان احساس مسئولیت می‌کردند. انشاءالله که ما برای رضای خداوند گام برداریم.



■ شهید عبدالله اسکندری در کنار مقام معظم رهبری در جبهه - نفر اول از سمت راست

در خصوص نوسازی منازل خانواده‌های شهدا و جانبازان هم فعالیت خوبی انجام دادند و در بحث درمان این عزیزان هم اقدامات ارزشمندی انجام شد.

❖ **چطور شد تصمیم گرفتند به سوریه بروند؟**
شهید اسکندری در دیدار با خانواده‌های شهدا، همیشه در صحبت‌هایش افسوس می‌خورد که چرا در زمان جنگ شهید نشده است. ایشان از مدت‌ها قبل به دنبال شهادت بود. زمانی که جنگ در سوریه اتفاق افتاد به دنبال رفتن به سوریه بود و اقداماتی هم انجام داده بود تا در سوریه در مسیر شهادت قرار گیرد. چند روز قبل از رفتن‌شان به من پیامک زدند و طلب حالیت کردند. من هم اطلاع نداشتم که ایشان قصد رفتن به سوریه را دارند. به اعتقاد بنده در سن بالا طلب شهادت کردن و برای شهادت رفتن بسیار سخت‌تر از سن جوانی است چون وابستگی‌ها با افزایش سن بیشتر می‌شود ولی حاج عبدالله دنیا برایش اهمیت نداشت و طالب شهادت بود.

حاج عبدالله ۳۰ سال تمرین و ممارست کرد تا زمانی که دل کندن سخت است، دل بکند. حاج عبدالله برای رفتن به سوریه و دفاع از کشور و تداوم امنیت در کشور احساس مسئولیت می‌کرد. در اعتکاف آخرشان هم گفته بودند که ای کاش من هم شهید شوم. بسیار پر تلاش بودند و در قبال شهدا و رزمندگان احساس مسئولیت می‌کردند. انشاءالله که ما برای رضای خداوند گام برداریم.

جانباز متوجه نشوند، بیرون که آمدیم اشک در چشمانش حلقه زده بود. با اینکه در جنگ دوستان زیادی در کنار و آغوش آقای اسکندری شهید شده بودند ولی حاج عبدالله باهمه این اوصاف، بسیار فردی عاطفی بود.

❖ **مهمترین اقدام شهید در بنیاد شهید چه بود؟**

وقتی به بنیاد آمده بود، بنیاد تازه کار ساخت آپارتمان برای ایثارگران را آغاز کرده بود. اما روند ساخت و ساز خیلی کند پیش می‌رفت. حاج عبدالله گفت: شما چرا این کار را تمام نمی‌کنید.

گفتند: می‌ترسیم اقساط آن برای خانواده‌ها سنگین باشد.

حاج عبدالله نپذیرفت. گفت بچه‌های این خانواده‌ها در حال بزرگ شدن هستند، فردا به مسکن نیاز دارند، هرطور که می‌توانید باید این کارها را تمام کنید. کار به همت ایشان تمام شد و الان خانواده‌های زیادی در آن اسکان دارند. یکی از کارهای بزرگی که حاج عبدالله کرد، ساخت مجتمع توانبخشی و بازتوانی بزرگ در باغ جنت شیراز بود. برای شروع این کار چندین بار پیش استاندار وقت رفت، خیلی برای تأمین بودجه آن تلاش کرد. به هر سختی بود این کار را شروع کرد و امروز یکی از بزرگترین مراکز فرهنگی - درمانی برای خانواده‌های شهدا و جانبازان در شهر شیراز ساخته شده است.

❖ **ایشان سال‌ها در خط مقدم جبهه بودند و بعد از جنگ هم در فعالیت‌های سازندگی یک چهره اجرایی قوی بودند، به نظر شما چطور توانستند در بنیاد شهید پست‌میز بنشینند و کار اداری انجام دهند؟**

حاج آقا پست‌میزنشین نبودند، بیشتر فرد اجرایی بودند. ولی به هر حال مدیرکل استان بودن مسئولیت سنگینی است و زمان زیادی نیاز است تا امور اداری را انجام دهی و چاره‌ای جز این نیست چون کار اداری هم جزو امور مدیریتی است. ایشان با این قضیه کنار آمده بودند ولی فکر می‌کنم بیش از ۵۰ درصد فعالیت ایشان در بنیاد شهید اجرایی بود تا فعالیت‌های اداری. از ۷ صبح که در محل کار حاضر می‌شدند، اکثراً صبح‌ها کار اداری انجام می‌دادند و شب‌ها مراسم دیدار از خانواده‌ها را در برنامه خود داشتند.

❖ **در برخورد با خانواده شهدا که همراه شهید اسکندری بوده‌اید اگر خاطره‌ای در ذهن دارید بیان بفرمایید.**

خاطریم است به همراه حاج عبدالله به دیدار خانواده جانبازی رفته بودیم که فرزندشان بیمار بود و جراحی شده بود. فرزندشان خیلی لاغر شده بود، وقتی ایشان این صحنه را دیدند من متوجه شدم که بسیار ناراحت هستند و متقلب شده‌اند، داخل خانه به زور جلوی اشک ریختن خودش را نگه داشته بود تا خانواده



گفت‌وگو با کرامت‌الله حیدری نژاد (معاون اسبق فرهنگی و اجتماعی بنیاد شهید استان فارس)

تواضع و فروتنی از ویژگی‌های بارز شهید اسکندری بود

درآمد

فرماندهان دفاع مقدس با اعتقاد خاصی که به خدمت به اسلام و ولایت داشتند به چیزی جز پیروزی فکر نمی‌کردند، بنابراین خود را با همه شرایط و بحران‌هایی که به وجود می‌آمد، وفق می‌دادند و در تلاطم مشکلات و زیر شدیدترین پاتک‌های دشمن جلو می‌رفتند. با پایان جنگ دوره سازندگی آغاز شد و این دوران، آزمونی دیگر برای فرماندهان دفاع مقدس بود تا با تلاش از این مسیر عبور کرده و به آبادانی وطن برسند. شهید عبدالله اسکندری از فرماندهان دفاع مقدس بود که فداکاری خود را از مبارزات علیه رژیم شاهنشاهی آغاز و تا مبارزه با تروریست‌های تکفیری داعش دست از تلاش برنداشت و در راه ایثار و فداکاری به شهادت رسید. خدمت در بنیاد شهید استان فارس فرصتی دیگر برای شهید عبدالله اسکندری بود تا در خدمت‌رسانی به خانواده‌های شهدا و ایثارگران گام بردارد. "شاهد یاران" گفت‌وگویی با کرامت‌الله حیدری نژاد معاون اسبق فرهنگی و اجتماعی بنیاد شهید استان فارس انجام داده است که در ادامه می‌خوانید.

❖ زمانی که شهید اسکندری به عنوان مدیرکل بنیاد شهید استان فارس انتخاب شدند شما در چه سمتی فعالیت داشتید؟

از زمانی که معاونت فرهنگی و اجتماعی بنیاد استان فارس را تحویل گرفته بودم چند مدیرکل را پشت سر گذاشتم تا رسیدیم به حضور ارزشمند حاج عبدالله اسکندری. طبیعی است که با آمدن مدیرکل جدید ایشان نظر داشته باشند که معاون قبلی مشغول به کار باشد یا اینکه فرد دیگری را برای معاونت برگزینند.

ایشان نسبت به من لطف داشتند و در سمت معاون فرهنگی و اجتماعی بنیاد شهید استان فارس ابقا شدم. در کنار ایشان حضور داشتم تا زمانی که از بنیاد رفتند و با آمدن مدیرکل جدید به عنوان معاون تعاون بنیاد شهید استان فارس مشغول به خدمت شدم و تا زمان شهادت شهید اسکندری به خاطر علاقه‌ای که به ایشان داشتم ارتباطم با ایشان برقرار بود.

❖ از قبل با ایشان آشنایی نداشتید؟

تعریفشان را شنیده بودم که از سرداران جنگ و فرد تلاشگری هستند. از ارتباطش با مرحوم آیت‌الله حائری شیرازی اطلاع داشتم که چقدر آیت‌الله حائری ایشان را دوست دارند ولی به صورت حضوری توفیق خدمت در کنارشان را نداشتم.

❖ چه عواملی باعث شد تا عبدالله اسکندری به مقام شهادت رسیدند؟

خداوند در قرآن می‌فرماید که خداوند مشتری می‌شود در برابر آدم‌هایی که جان و مالشان را در اختیار خدا قرار می‌دهند تا جنت را تقدیم‌شان کند. جمله‌ای را مقام معظم رهبری فرموده‌اند که "هر کدام از شهدا مانند ستاره‌ای درخشان می‌درخشند". می‌خواهم توصیف کنم که شهید اسکندری چه شد که به سمت شهادت رفت. اغراق در مورد شهدا نه لازم است و نه خوب. یکسری واقعیت‌هایی وجود دارد که باید جستجو و بیان کرد که اینها انسان‌هایی عادی بودند که در زندگی‌شان عشق به اهل بیت موج می‌زد. این انسان‌ها تربیت شده بودند تا به این جایگاه ارزشمند برسند و مسیری را تا شهادت باید طی می‌کردند. این مسیر حاصل تربیت صحیح، ترک زندگی دنیوی و تلاش در این مدت زمان بود. این عوامل باعث شد تا این فرد به جایگاهی برسد که بتواند به عنوان

برجسته‌ترین صفات زندگی ایشان در وهله اول ولایتمداریش بود. این ولایتمداری در حرف و زبان نبود بلکه من در عمل دیدم که ایشان هر کجا که می‌خواست موضوعی را مطرح و دنبال کند صحبت‌های حضرت امام خمینی (ره) را که در صحیفه نور فرموده بودند و یا فرمایشات مقام معظم رهبری را در دست می‌گرفت و در راه دفاع از حقوق خانواده‌های شهدا با خودش می‌برد به سازمان‌ها و ادارات دیگر و روی میز مدیران می‌گذاشت و این چنین از حقوق شهدا و جانبازان دفاع می‌کرد.

یک فرد شاخص خودش را نشان دهد و شایستگی شهادت پیدا کند. اینها همه محصول کار و تلاش خود شهید بود. این تلاش‌ها باعث شده بود تا به جایگاهی برسند که با جان و مالشان با خداوند معامله کنند و نتیجه‌اش برایشان بهشت‌ترین بود. شهید اسکندری ستاره درخشان بودند، ستاره‌ها همگی نور دارند اما میزان نورشان متفاوت است. یکسری از شهدا نورانیت‌شان خاص است و اختصاصی است. شهید عبدالله اسکندری ستاره درخشانی بودند که میزان نورشان زیاد بود.

❖ ولایتمداری را شهید عبدالله اسکندری چگونه در عمل اثبات می‌کرد؟

برجسته‌ترین صفات زندگی ایشان در وهله اول ولایتمداریش بود. این ولایتمداری در حرف و

زبان نبود بلکه من در عمل دیدم که ایشان هر کجا که می‌خواست موضوعی را مطرح و دنبال کند صحبت‌های حضرت امام خمینی (ره) را که در صحیفه نور فرموده بودند و یا فرمایشات مقام معظم رهبری را در دست می‌گرفت و در راه دفاع از حقوق خانواده‌های شهدا با خودش به سازمان‌ها و ادارات دیگر می‌برد و روی میز مدیران می‌گذاشت و این چنین از حقوق شهدا و جانبازان دفاع می‌کرد. بعضی وقت‌ها هم بحث‌شان به جدل می‌کشید و مدیران ارشد استان می‌گفتند که مطالبی که شما می‌فرمایید درست است ولی ما قانونی نداریم و محدودیت‌هایی را داریم. همیشه می‌گفتند که همه ما مدیون خانواده‌های شهدا، جانبازان و ایثارگران هستیم کار نداشت. اگر یک مسئولی بخواهد می‌تواند راهی پیدا کند تا وظیفه‌اش را به درستی انجام دهد تا مشکل این خانواده‌ها برطرف شود.

علاقه عجیبی به حضرت آقا داشتند و علاقه خاصی به سیدحسن نصرالله و حزب‌الله داشت. همیشه در سخنرانی‌هایشان اشاره و تاکید می‌کرد که سیدحسن نصرالله نسبت به مقام معظم رهبری عشق و ارادت دارند و ما هم باید بیاموزیم که چطور ایشان حضرت آقا را دوست دارند و ما هم باید پیرو مقام معظم رهبری باشیم.

❖ از کدام یک از امکانات بنیاد شهید

استفاده می‌کرد؟

نسبت به بیت‌المال بسیار حساس بودند. حواسشان بود که کسی در بنیاد از امکانات بنیاد در کارهای شخصی استفاده نکند. اینها نیاز امروز



■ شهید عبدالله اسکندری در جلسه بنیاد شهید استان فارس



■ حضور مقام معظم رهبری در حرم شاهچراغ

جامعه ما است. همیشه به کارمندان تأکید می‌کرد که از وسایل حمل‌ونقل عمومی استفاده کنید. خودش با اتوبوس و یا خودروی شخصی می‌آمد. بعضی وقت‌ها مسیری را با اتوبوس و یا پیاده می‌آمد و معتقد بود که این پیاده‌روی هم باعث شادابی، نشاط و تندرستی شما می‌شود و هم باعث می‌شود هوای پاک داشته باشیم و هم اینکه از امکانات بنیاد و بیت‌المال استفاده نمی‌کنید. زمانی که صبح جلسه داشتند به راننده‌اش می‌گفت که من با اتوبوس بخشی از مسیر را می‌آیم و شما در فلان نقطه بایاید به دنبال من.

❖ آیا امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند؟

فردی نبود که چیزی را ببیند و کوتاه بیايد. سعی می‌کرد حفظ بیت‌المال را به معاون و مدیران تذکر دهد. خاطرم است در مسیری که جاده در دست تعمیر و آسفالت بود می‌رفتیم که هنوز جاده درست نشده بود و بخشی از جاده خاکی بود، داخل خودرو بودیم، خودرویی که متعلق به بیت‌المال و از خودروهای سازمان دیگر بود از کنارمان در حال عبور بود، با سرعت تقریباً زیاد هم حرکت می‌کرد و چون جاده هموار نبود خودروی‌شان لرزش داشت. شهید اسکندری به راننده خودش گفت توقف کن. توقف کردیم و حاج‌عبدالله سرشان را از خودرو بیرون آوردند و تذکر دادند که این خودرو بیت‌المال است در این جاده که هنوز درست نشده چرا لطمه به بیت‌المال می‌زنید! این گونه در حوزه بیت‌المال امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد. بیت‌المال را با امر به معروف و نهی از منکر که اکنون در جامعه جایش خالی است، انجام می‌داد.

❖ شما که معاون ایشان بودید، این تذکرات و رفتارها روی شما چه تاثیری داشت؟

همه معاونین یک سازمان به رأس نگاه می‌کنند که ببینند مدیرکل چه کاری انجام می‌دهد. این روحیه در وجود ما هم رسوخ کرده بود، بنده یاد گرفته بودم با اتوبوس به منزل بروم و الان هم که در کنار شما هستم با اتوبوس آمده‌ام و عادت کرده‌ام تا با وسیله نقلیه عمومی رفت و آمد کنم. این افراد در جامعه الگو هستند. ایشان طوری رفتار می‌کردند تا ما از ایشان الگو بگیریم. وقتی من که معاون بودم، می‌دیدم که مدیرکل با اتوبوس رفت و آمد می‌کند،

نمی‌توانستم راننده شخصی درخواست کنم.

❖ خاطره‌ای از شهید به یاد دارید که بیانگر ساده‌زیستی شهید باشد.

تواضع و فروتنی یکی از ویژگی‌های ایشان بود. ایشان در این فکر نبود که چون مدیرکل هستند حتماً باید کت و شلوار گران بپوشند. لباس ساده می‌پوشید، خاطرم است جلسه‌ای قرار بود برگزار شود که ایشان همان روز سرما خورده بودند و حالشان خوب نبود، اگر ما بودیم سرکار نمی‌آمدیم ولی ایشان آمدند اداره و یک کلاه پشمی کشیده بودند روی سرشان! اگر فرد دیگری بود می‌گفت این کلاه را بردارم چون

خاطرم است در مسیری که جاده در دست تعمیر و آسفالت بود می‌رفتیم که هنوز جاده درست نشده بود و بخشی از جاده خاکی بود، داخل خودرو بودیم، خودرویی که متعلق به بیت‌المال و از خودروهای سازمان دیگر بود از کنارمان در حال عبور بود، با سرعت تقریباً زیاد هم حرکت می‌کرد و چون جاده هموار نبود خودروی‌شان لرزش داشت. شهید اسکندری به راننده خودش گفت توقف کن. توقف کردیم و حاج‌عبدالله سرشان را از خودرو بیرون آوردند و تذکر دادند که این خودرو بیت‌المال است در این جاده که هنوز درست نشده چرا لطمه به بیت‌المال می‌زنید! این گونه در حوزه بیت‌المال امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد

ممکن است عکس بگیرند و عکس من با کلاه خوب نباشد. به ایشان گفتیم حاج‌آقا کلاه را از سرتان بردارید عکستان بد می‌شود! قبول نکردند و حضور در جلسه و اثربخشی جلسه برایش مهم بود.

ساده‌زیست بود و دوری از تشریفات از خصوصیات ایشان بود. زمانی که جلسه‌ای برگزار بود که وقت ناهار می‌رسید، می‌توانستند از بهترین رستوران غذا سفارش دهند اما ایشان می‌گفتند بروید نان سنگک بخرید و با پنیر و خرما همه ما را به صرف ناهار دعوت می‌کرد.

ممکن بود کسی بگوید که حاج‌آقا سخت نگیرید حالا یک ناهار خوب که به کسی بر نمی‌خورد از صبح جلسه بودیم حقمون بود یک ناهار خوب بخوریم. شهید اسکندری با این رفتار سعی داشت به ما درس بدهد که تشریفات را کنار بگذاریم و فقط کار کنیم. شهید اسکندری درس ساده‌زیستی می‌داد. همیشه تأکید داشت که اگر در برنامه‌ای هزینه اضافی وجود دارد این بخش را حذف کنید و سعی کنید بیشتر به محتوای برنامه توجه کنید تا به شکل و ظاهر برنامه.

❖ یکی از رفتارهای ایشان که موجب تاثیرگذاری در افراد شده بود را بگویید.

اعتقاد ایشان به نماز اول وقت بود. تأکید می‌کردند که همکاران در مراسم مذهبی و نماز شرکت کنند. خاطرم است همایش استانی برگزار کردیم و ورزشکاران استان‌های مختلف را دعوت کردیم. برنامه کمی به تأخیر خورد و رسید به نماز مغرب و عشاء، ایشان وسط

همایش، برنامه را قطع کردند در حالی که مهمان کشوری هم داشتیم. برنامه افتتاحیه را به خاطر برنامه نماز قطع کردند، فرش انداختند و شروع به نماز خواندن به جماعت در همایش کردند. به من خیلی برخورد چون قالب فکری حاج عبدالله را درک نمی کردیم که ما هر کاری که انجام می دهیم برای نماز است. کارهایی که انجام می دهیم اگر به خداوند وصلمان نکند و از خداوند دورمان کند به درد نمی خورد. من مدیر برنامه بودم و کمی ناراحت شدم، منزل بودم که با من تماس گرفت و عذرخواهی کرد و خواست از دلم در بیاورد.

آیا در زمان تصدی در بنیاد شهید استان

فارس پارتی بازی هم داشت؟

هیچ وقت آشنایان خودش را اولویت قرار نمی داد. ایشان سفر حج برادرش که جانباز هستند و جزو سهمیه حج بنیاد شهید برای سفر حج بود را قبول نکرد. حق برادرش بود بدون پارتی بازی هم حقش بود ولی قبول نکرد که برادر جانبازش به حج برود.

خودش هم جانباز بود ولی از خدمات بنیاد استفاده نمی کرد. همسرش را مأمور کرده بود به عنوان بازرس نامحسوس از بنیاد شهید بازرسی کند، می خواست ببیند سیستم چطور با خانواده های مراجعین به بنیاد شهید رفتار می کند.

شهید اسکندری به عنوان مدیرکل

بنیاد شهید استان فارس تا چه اندازه به مسئله ورزش و اوقات فراغت پرسنل

تاکید داشتند؟

برای ورزش و نشاط اهمیت خاصی قائل بود. صبح ها کارمندان را می فرستاد پارک آزادی کنار ساختمان بنیاد شهید و بعد از ورزش صبحگاهی مجدداً به اداره می آمدند. داخل پارک علاوه بر پیاده روی به همراه شهید اسکندری، والیبال هم بازی می کردیم. همیشه می گفت ورزش را از دست ندهید. اعتقاد داشت ورزش باعث می شود در طول روز شاداب باشید و بهتر بتوانید کار کنید. علاوه بر اینکه آیین نامه اداره بنیاد شهید را اجرا می کرد باعث شادابی و نشاط کارمندان شده و همدلی بین کارمندان را ایجاد می کرد.

باتوجه به اینکه امکانات و بودجه محدودی

در بنیاد شهید وجود دارد، چگونه در

ایشان سفر حج برادرش که جانباز هستند و جزو سهمیه حج بنیاد شهید برای سفر حج بود را قبول نکرد. حق برادرش بود بدون پارتی بازی هم حقش بود ولی قبول نکرد که برادر جانبازش به حج برود. خودش هم جانباز بود ولی از خدمات بنیاد استفاده نمی کرد. همسرش را مأمور کرده بود به عنوان بازرس نامحسوس از بنیاد شهید بازرسی کند، می خواست ببیند سیستم چطور با خانواده های مراجعین به بنیاد شهید رفتار می کند.

برابر اعتراضات و مطالبات خانواده های شهدا،

جانبازان و ایثارگران رفتار می کردند؟

صبور و مقاوم بود. خانواده های شهدایی که از روی فشار زندگی و مشکلات می آمدند مطالبه ای داشتند و با امکانات محدود بعضاً به مطالباتشان نمی رسیدند و اعتراض و بعضاً توهین می کردند خم به ابرو نمی آوردند. صبورانه از کنار این موضوع می گذشت تا بتواند خدمت کند و خللی در روحیه خدمت رسانی اش نداشت. خستگی ناپذیر بود. اگر به مأموریت می رفت و محل اسکان ایشان مناسب نبود برایش مهم نبود. به حداقل ها قانع بود و حداکثر وقت را برای کار می گذاشت.

از سختی های کار در بنیاد شهید برایتان

می گفتند؟

ایشان دوران دفاع مقدس را سخت ترین دوران می دانست و می گفت جهاد در راه خدا در هشت سال دفاع مقدس بسیار سخت بود و می گفت کمک و امداد خداوند به وفور در جبهه ها حاکم بود و ادامه داشت. اما زمانی که آمد بنیاد شهید می گفت من فکر کردم ۸ سال دفاع مقدس خیلی سخت است اما خدمت در بنیاد شهید از آن دوران بسیار سخت تر است. وقتی می دید آسیب های جنگ هنوز برقرار است، کسانی را که می دید از همزمان ایشان و یا از سربازان ایشان در جنگ بوده و به شهادت رسیده یا اسیر شده و قطع عضو شده بودند و یا مشکلات روحی و روانی پیدا کرده بودند می گفت هنوز جنگ برقرار است مخصوصاً در مجموعه بنیاد شهید و در بنیاد کار کردن را مثل راه رفتن روی لبه تیغ تشبیه می کرد و تاکید می کرد باید حواسمان باشد که اگر نتوانیم صحیح کار کنیم سقوط ما حتمی است و اگر نتوانیم باری از روی دوش خانواده های شهدا و جانبازان برداریم سقوط می کنیم.

رضایت خانواده ها را چگونه جلب می کرد؟

ما باید ببینیم که رضایت را در چه می بینیم. ایشان آنچه را که به دست می آورد در بین خانواده تقسیم می کرد و اگر می توانست کمک کند این کار را انجام می داد و اگر نمی توانست دلجویی می کرد و رضایت خانواده های شهدا، جانبازان و ایثارگران را با اخلاق خوب جلب می کرد.



■ حیدری نژاد در کنار شهید عبدالله اسکندری

را از خداوند شهادت طلب می کرد.

❖ **مقام معظم رهبری در سفری که به شیراز داشتند، دیداری تاریخی با خانواده‌های شهدای شیراز در حرم شاهچراغ داشتند، بنیاد شهید چه فعالیت‌هایی در آن دیدار برعهده داشت؟**
اطلاع دادند که مقام معظم رهبری در سفر به شیراز دیداری با خانواده‌های شهدا در حرم شاهچراغ خواهند داشت. تشکیل جلسه شد و ایشان مسئول ستاد استقبال در دیدار با خانواده‌های شهدا شدند و من معاون ایشان شدم و آماده شدیم برای استقبال از خانواده‌های شهدا در دیدار با حضرت آقا در شاهچراغ. شبانه‌روز فعالیت داشتند و سعی داشتند تا برنامه به نحو احسن برگزار شود. جلسات با استانداری برگزار شد و هماهنگ شد با خانواده شهدا. حضرت آقا در شاهچراغ حضور پیدا کردند و این برنامه به یکی از بهترین برنامه‌ها تبدیل شد. بعد از برنامه جلسه‌ای تشکیل دادیم تا نقاط ضعف و قوت خودمان را بررسی کنیم. در جلسه گفتیم حاج عبدالله دیدن چقدر برنامه خوب بود الان وقتش است که به بچه‌ها پاداش بدهیم که گفتند اجرتان با خداوند. اهل پاداش از بیت‌المال نبود. لوح تقدیری اهدا شد به بنیاد شهید به علت تلاش بنیاد شهید در بهتر اجرا شدن برنامه.

❖ **با شنیدن خبر شهادت سردار اسکندری چه حسی داشتید؟**

در جلسه‌ای نشست بودیم که خبر شهادت حاج عبدالله را شنیدیم. ما انتظار این را داشتیم که ایشان به شهادت برسند ولی شوکه شدیم به‌خصوص اینکه نوع شهادتشان خاص بود اولین شهیدی بود که در مبارزه با داعش سر از تنش جدا شد. شهادت ایشان همه افرادی که با ایشان ارتباط داشتند را ناراحت کرد. چند روزی که گذشت خبر شهادتشان تایید شد و در مراسمی که در شیراز برگزار شده همه اقشار جامعه حاضر شدند و خیلی وقت بود این تعداد جمعیت را من در شیراز در مراسمی ندیده بودم. در جامعه نیاز است تا شهدا را بدون اغراق معرفی کنیم و سیره شهدا در روحیه و رفتار جوانان و مردم تأثیرگذار خواهد بود.



■ شهید عبدالله اسکندری (نفر دوم ردیف بالا از سمت چپ) در کنار حیدری‌نژاد (نفر اول ردیف بالا از سمت چپ) - مسابقات ورزشی جانبازان و ایثارگران

اعتقاد ایشان این بود که کار فرهنگی کاری است که انسان را به خداوند نزدیک کند و کار غیرفهرنگی کاری است که انسان را از خداوند دور کند و کار غیرضروری کاری است که نه انسان را به خداوند نزدیک و نه از خداوند دور کند یعنی خنثی است پس نیازی نیست که ما کار غیرضروری انجام دهیم. توصیه می‌کردند کارهایی را انجام دهیم که ارتقای زمینه روحی، روانی و حتی جسمی خانواده‌ها را فراهم کند.

❖ **نگاه فرهنگی شهید چگونه بود؟**

اعتقاد ایشان این بود که کار فرهنگی کاری است که انسان را به خداوند نزدیک کند و کار غیرفهرنگی کاری است که انسان را از خداوند دور کند و کار غیرضروری کاری است که نه انسان را به خداوند نزدیک و نه از خداوند دور کند یعنی خنثی است پس نیازی نیست که ما کار غیرضروری انجام دهیم. توصیه می‌کردند کارهایی را انجام دهیم که ارتقای زمینه روحی، روانی و حتی جسمی خانواده‌ها را فراهم کند. همیشه می‌گفت از فرصت‌ها استفاده کنید برای خدمت به مردم. همیشه تاکید می‌کرد که بارتان را در این دنیا سنگین نکنید تا بتوانید راحت‌تر به پیش خدا بروید و از دنیا دل بکنید. شهادت را جزو آرزوهای خودش می‌دانست. ایشان خدمتش را جانانه انجام می‌داد و پاداشش

ایشان اعتقاد داشت که از قافله شهدا عقب افتاده است و خدمت به مردم را مثل شهادت می‌دانست و هر چقدر بیشتر تلاش می‌کرد لذت بیشتری می‌برد.

❖ **به نظر شما هدف اصلی سردار اسکندری که پذیرفته بودند به‌عنوان مدیر کل بنیاد شهید در استان فارس فعالیت کنند چه بود؟**
به ایشان تکلیف شد که بیاید بنیاد شهید و ایشان اطاعت کرد. ایشان فرد اجرایی بود و مدت‌ها سیستم اداری را هضم نمی‌کرد و راحت نبود. سعی می‌کرد تلاش و کوشش و جهاد دوران جنگ را در بنیاد شهید به نمایش بگذارد. پست و مقام برایش مهم نبود. روحیه جهادی شهید به سختی‌های بنیاد شهید غلبه کرد و همیشه می‌گفت اگر روزی ببینم کاری از دستم برنمی‌آید و نمی‌توانم کاری کنم یک لحظه هم در بنیاد شهید نمی‌مانم و تا زمانی که بتوانم خدمت کنم می‌مانم. ایشان خدمت در بنیاد را برای رسیدن به شهادت دنبال می‌کرد. اجر دوران جنگ‌شان را در بنیاد شهید می‌خواست و در بنیاد کار می‌کرد که به شهادت برسد. چون ایشان همیشه به دنبال این بود که باب شهادت کجا باز است. ماموریت‌شان که در بنیاد تمام شد به آذربایجان غربی رفتند و در درگیری‌های پاک‌سازی گروه تروریستی پژاک فعالیت کردند چون می‌دیدند که باب شهادت در آنجا باز است.



گفت‌وگوی "شاهد یاران" با مجتبی دینی (رئیس روابط عمومی بنیاد شهید استان فارس)

شهید عبدالله اسکندری با رفتارش به ما درس اخلاق می‌داد

درآمد

مفهوم حرم خصوصاً اگر نسبتی داشته باشد با زینب کبری^(س)، برای شیعه و بلکه برای همه آزادگان جهان، سرشار از جذبه و حرارتی است بی‌پایان؛ شیعه هزار سال در این ماتم گریسته است که چرا نبود تا از "حرم" دفاع کند. حرم صاحبی دارد و آن صاحب دوباره کسانی را به نگهداری گماشته است و این گماشتگان دوباره سرداری دارند که حسین^(ع) فرمود: "و لیس فیهم الاشوس الاقصی": در آنان جز دلاوران و والاگهران نیست. زینب^(س) پس از صدها سال غیرت درهم‌تنیده شیعه، دوباره کسانی را به نگهداری پذیرفته است و چون این بزم برپاست، مردانی از گوشه و کنار سر برآورده‌اند که شاید به هیچ روش دیگری، چشم جهان، یارای کشف گوهر نهفته در جان پاکشان را نداشت. گفت‌وگویی با مجتبی دینی رئیس روابط عمومی بنیاد شهید استان فارس که از همکاران شهید عبدالله اسکندری بوده‌اند انجام داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

مدتی که پیش حاج آقا بودم بیشتر اوقات نان سنگک با ماست ناهار ایشان بود. خیلی کم دیدم غذای آنچنانی بخورد و زمانی که مهمان نداشت غذای ساده می خورد، اگر فرد غریبه ای بود از بیرون غذا می گرفت. خودش می گفت این طوری راحت ترم البته همین راحت ترم خیلی حرف دارد برای گفتن.

حل مشکلات خانواده های شهدا و جانبازان با امام جمعه آن شهر دیدار می کردیم، با فرماندار دیدار داشتیم با نماینده مجلس هم اگر حضور داشتند دیدار داشتیم و همین طور با پرسنل اداره بنیاد شهرستان هم دیدار می کردیم و به دیدار خانواده های شهدا هم می رفتیم. این تعداد دیدار در یک شهر زمان زیادی می خواهد حتی سخت است در یک روز یک شهر را بروی ولی ما در یک روز به چهار شهر رفتیم و دیدارها انجام شد. من واقعا خسته می شدم ولی ایشان خسته نمی شد. چون ورزش می کردند و روزهای سختی را در جنگ دیده بودند. برای حاج عبدالله سخت کوشی عادی بود و از این میزان تلاش و کوشش لذت می برد. سعی داشت گره ای از مشکل مردم باز کند نه تنها پرسنل بنیاد بلکه همه مردم.

اطلاع دارید که آیا شهید اسکندری در امور خیریه هم فعالیت داشتند؟

حدیثی از امام حسین (ع) داریم که می فرمایند: "مراجعه و درخواست کمک مردم به سوی شما از جمله نعمت های خداوند است پس از نعمت های خداوند روی گردان نشوید." به نظرم ایشان با تمام وجود این حدیث را درک کرده بود و سعی می کرد از هیچ کاری برای حل مشکل مردم روی گردانی نکند. خاطرم است جانبازی آمده بود مشکلی داشت و درخواست وام کرده بود. از طرف بنیاد شهید استان فارس قبلا به ایشان وام پرداخت شده بود و از سوی اداره امکان پرداخت وام مجدد به ایشان نبود. حاج عبدالله به من گفت آقای دینی شماره تلفنی به شما می دهم لطف کنید تماس بگیرید تا مشکل ایشان حل شود. تماس گرفتم ولی نمی دانستم آنجا کجاست! زنگ زدم صحبت کردم و متوجه شدم موسسه خیریه است و گفتند حاج آقا به گردن ما حق دارند.

صبح قبل از اینکه به اداره بیاید ابتدا می رفتند پارک، ورزش می کردند و ساعت ۷ صبح سرکار حاضر بودند. مدیر موفق فردی است که زودتر از کارمندان به سر کار بیاید و در محیط کار حاضر شود. مدیری که این چنین از ۷ صبح تا ۱۱ شب کار کند اگر ظهر برای ناهار حتی بهترین غذا را هم میل کند حقیقت است چون دارد زحمت می کشد. او راهبر برای ما بود و با رفتارش سعی می کرد به ما درس اخلاق دهد. مدتی که پیش حاج آقا بودم بیشتر اوقات نان سنگک با ماست ناهار ایشان بود. خیلی کم دیدم غذای آنچنانی بخورد و زمانی که مهمان نداشت غذای ساده می خورد، اگر فرد غریبه ای بود از بیرون غذا می گرفت. خودش می گفت این طوری راحت ترم البته همین راحت ترم خیلی حرف دارد برای گفتن.

نگاهش به ولایت فقیه چگونه بود؟

بسیار ولایتمدار بود. در خانواده متدینی بزرگ شده بود. ایشان در حرف ولایتمدار نبود واقعا ولایتمدار بود. وقتی شبیهاتی در جامعه در خصوص ولایت فقیه مطرح می شد تمام قد می ایستاد و دفاع می کرد و سعی می کرد روشنگری کند و سعی داشت افراد را به ولایت فقیه نزدیک تر کند.

میزان دلسوزی و مسئولیت پذیری شهید در انجام مسئولیتش چگونه بود؟

خستگی ناپذیر بود. من با اینکه حدود ۱۵ سال از ایشان کوچکتر بودم ولی ایشان آنقدر سخت کوش بودند که من پیش ایشان کم می آوردم و خسته می شدم. خاطرم است در مأموریتی بودیم که چهار شهر را در یک روز رفتیم و دیدار کردیم. در دیدارها اکثرا برای

چگونه با شهید اسکندری آشنا شدید؟

زمانی که ایشان به عنوان مدیرکل بنیاد شهید استان فارس انتخاب شدند بنده به سردار اسکندری معرفی شدم و در اولین دیداری که با سردار اسکندری داشتم ایشان گفتند که من نیرویی می خواهم که سخت کوش باشد و برای روابط عمومی دوندگی کند. من هم پذیرفتم تا جایی که در توانم باشد برای انجام وظیفه در خدمت ایشان باشم.

در چه اداره ای با ایشان همکاری داشتید؟

شهید اسکندری به من گفتند دو دوربین عکاسی و فیلمبرداری حرفه ای از بنیاد شهید تهران به امانت گرفته ام و دست به آنها نزده ام و می خواهم تحویل فردی بدهم که بتواند از آنها نهایت استفاده را بکند.

من آن زمان شاید فکر کردم ایشان به دنبال مطرح کردن خودشان هستند و نسبت به ایشان شناخت نداشتم اما بعد از مدتی که با سردار اسکندری کار کردم متوجه شدم فرد رسانه ای نبود و دوست نداشتم خودش را مطرح کند بلکه بیشتر به دنبال این بود تا فعالیت های بنیاد گفته شود. در کنار فعالیت در روابط عمومی و رییس دفتر ایشان بودن به دیدار خانواده ها می رفتیم و در ادامه سردار اسکندری را بیشتر شناختم. دوست داشت با روحیه بسیجی کار کند و بسیار سخت کوش بود.

سبک مدیریتی شهید چگونه بود؟

فرد بسیار باتقوایی بود. در مسائل بیت المال احتیاط می کرد. دقت زیادی داشت تا از بیت المال اسراف نشود. صبح زود در محل کار حاضر می شد و تا ۱۱ شب در محل کار بود.





در یکی از مأموریت‌ها رسیدیم به روستایی که در مسیر بود، همان لحظه اذان گفت. مسجد کوچکی بود داخل روستا گفت بایستیم در این مسجد نماز بخوانیم. گفتیم نیم ساعت دیگر به مسجدی در شهر می‌رسیم و نماز می‌خوانیم، ولی گفت همین‌جا نماز می‌خوانیم و در همان مسجد کوچک روستایی نماز خواندیم. اعتقاد عجیبی به نماز اول وقت داشت.

❖ از دینداری و تهذیب نفس شهید بگوئید. در یکی از مأموریت‌ها رسیدیم به روستایی که در مسیر بود، همان لحظه اذان گفت. مسجد کوچکی بود داخل روستا گفت بایستیم در این مسجد نماز بخوانیم. گفتیم نیم ساعت دیگر به مسجدی در شهر می‌رسیم و نماز می‌خوانیم، ولی گفت همین‌جا نماز می‌خوانیم و در همان مسجد کوچک روستایی نماز خواندیم. اعتقاد عجیبی به نماز اول وقت داشت.

❖ شما به‌عنوان یک مسئول در بنیاد شهید چه اقدامی انجام داده‌اید تا شهید اسکندری در سطح ملی و بین‌المللی معرفی شود چون خیلی از جوانان و مردم ایشان را نمی‌شناسند؟ تا الان کاری که انجام شده باشد تا حق این شهید ادا شود باید بگویم انجام نشده است. بزرگترین کاری که انجام شده ساخت مستند ایشان است که توسط صدا و سیمای استان فارس در حال ساخت است. ولی در بنیاد شهید خیلی کار نکردیم تا شهید را به درستی معرفی کنیم البته یکسری کارهایی انجام شده از جمله جمع‌آوری اسناد، ساخت کلیپ ولی آنطور که شما می‌گویید در سطح ملی کاری انجام نشده است. البته کتابی در حال نوشتن است توسط آقای صحرایی که هنوز به مرحله چاپ نرسیده است که مراحل پایانی‌اش است ولی در مجموع کار بزرگی برای ایشان انجام نشده است. چون ایشان سرداری بودند که ۸ سال جنگیدند، در مبارزات انقلاب بودند، در سازندگی کشور بودند و عضوی از خانواده بنیاد شهید هم بوده‌اند ولی کاری که در حد شهید شده باشد متأسفانه انجام نشده است. ان‌شالله در ادامه بتوانیم این اقدام مهم را انجام دهیم.

و گفت خودت چقدر پول داری؟ چقدر می‌توانی قسط وام بدهی. گفتم حدود ۲۰ میلیون دارم و تا نصف حقوقم می‌توانم قسط پرداخت کنم. ایشان یک وام قرض الحسنه برایم گرفتند و مبلغی هم بلاعوض دادند و بعد از چند ماه یک منزل برای ما خرید. گریه می‌کرد و می‌گفت من تا عمر دارم مدیون او هستم.

❖ نحوه ارتباطش با خانواده‌های شهدا و ایثارگران چگونه بود؟

با حاج‌آقا رفتیم به منزل جانبازی برای سرکشی و عیادت. منزل جانباز خانه خیلی کوچکی بود و به زور به ۵۰ متر می‌رسید و وضعیت محله خیلی خوب نبود. فرد جانباز حدود ۵۰ قرص خورده بود و خواب بود. شاید باورتان نشود ولی هست جانبازی که در روز ۱۰۰ قرص هم می‌خورد. اغراق نیست واقعی است. دو بچه کوچک هم داشت. شرایط خوبی نداشتند و وضعیت زندگی آنها مساعد نبود از خانه که خارج شدیم بوی فاضلاب در کوچه نفس کشیدن را برایمان سخت کرده بود. چند قدم برداشته بودیم که سردار به ما گفت باید برای این خانواده کاری انجام دهیم. تلاش و پیگیری کردند تا خانه جانباز را فروختند وام بنیاد هم پرداخت شد و یک وام بلاعوض هم داده شد تا منزل مناسب برای خانواده خریدند. شاید عده‌ای بگویند مدیرکل بنیاد شهید بوده و وظیفه‌اش است تا برای جانباز منزل مناسبی مهیا کند ولی چشم‌انداز و افق دید سردار فقط مختص جانباز و خانواده‌های شهدا نبود بلکه برای همه مردم سعی می‌کرد این اقدامات را انجام دهد و لذت هم می‌برد از این کار، چون بحث انسانیت مطرح بود.

گفتند بفرستید بپایند که بدون ضامن وام پرداخت شود. بعد از اینکه این عزیزان رفتند مرا خواستند و گفتند آقای دینی! هر جایی که دیدی از اسم من، از آبروی من می‌توانی استفاده کنی تا بتوانی مشکل یک نفر را حل کنی انجام بده نیازی نیست به من هم اطلاع دهی. حاج‌آقا با آن موسسه خیریه ارتباط داشتند و کمک می‌کردند البته خودشان چیزی نگفتند ولی در خلال صحبت‌هایم با خیریه متوجه این موضوع شدم.

❖ جاذبه معنوی و محبوبیت ایشان در میان مردم را چگونه دیدید؟

خاطریم است حدود چهل روز از شهادت سردار اسکندری گذشته بود که فردی حدود ۵۰ ساله که ظاهر خیلی ساده‌ای داشت خیلی ناراحت در حال نزدیک شدن به من بود. تا رسید گفتم امری داشتید؟ گفتند "اسکندری کی مُرد!" گفتم ایشان نمرده ایشان شهید شده! تعجب کرد گفت "حیف شد شهید شد." گفتم چرا گفت "اگر شهید نمی‌شد خیلی برای خانواده‌ها کمک می‌کرد." گفتم شما کی هستید؟ جزو جانبازان هستید یا خانواده‌های شهدا؟ گفت من رفتگر هستم و توضیح داد که یکبار حدود ساعت ۱۱ شب داشتم جارو می‌کردم که خودرویی کنارم ایستاد و راننده از خودرو پیاده شد و نشست کنار من. شروع کرد با من به صحبت کردن و از وضع زندگیم پرسید و گفتم مستاجر هستم و خیلی سخت است زندگی مستاجری و حقوق کم است و در کل شرایط زندگی‌ام مناسب نیست. یک ساعت با هم حرف زدیم و درد و دل کردیم شماره تلفن خودش را به من داد و شماره تلفن من را هم گرفت و رفت. بعد از مدتی با من تماس گرفت



گفت و گوی "شاهد یاران" با حمید حسن زاده (سر هنگ باز نشسته سپاه)

شهید عبدالله اسکندری قهرمان واقعی بود و افسانه نبود

درآمد

نباید فکر کنیم دوران دفاع مقدس به پایان رسیده بلکه دفاع مقدس همچون نگینی درخشان در خارج از کشور در مبارزه با تکفیری‌ها که قصد دارند این جنگ را به مرزهای ما نزدیک کنند، ادامه دارد و فرزندان این مرزوبوم با دستان توانمند و تقدیم خون پاک خود تکفیری‌ها و ایادی آن‌ها را ناامید می‌کنند. هنوز عطر شهادت در جامعه به خون پاک مدافعان حرم و شهدای گمنام معطر است که هر از چند گاهی دل‌های غم‌آلود ما را بیدار می‌کند.

حمید حسن زاده در جنگ تحمیلی حضور داشته و چند صبحی در جبهه در کنار شهید عبدالله اسکندری حضور داشته و بعد از جنگ تحمیلی در دانشگاه شیراز همکلاس سردار عبدالله اسکندری بوده است. گفت‌وگویی با ایشان انجام داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.



■ شهید عبدالله اسکندری در کنار احمد رضا پوردستان فرمانده سابق نیروی زمینی ارتش

ما شهدایمان را برای نوجوانان ملموس نکردیم ولی کشورهای خارجی شخصیت‌های افسانه‌ای شان را برای نوجوانان شان قابل لمس می‌کنند. آنها افسانه هستند ولی شهدای ما واقعی هستند. یک جامعه انقلابی بدون شک یک الگوی انقلابی می‌خواهد. شهدا الگوهای یک جامعه انقلابی هستند که باید به آنها تأسی کنند.

❖ لطفا خودتان را برای خوانندگان ماهنامه "شاهد یاران" معرفی بفرمایید.

حمید حسن‌زاده هشتم متولد سال ۱۳۴۹. دوم دبیرستان بودم که مدرسه را رها کردم و وارد جبهه شدم و در یگانگی که شهید اسکندری فرمانده بودند حاضر شدم. ما معلمی داشتیم که ایشان درس ایثار و فداکاری به ما آموخت و موجب شد تا به جبهه بروم. خود این معلم عزیز در کربلای ۵ به شهادت رسید.

❖ شما سال‌ها به‌عنوان نماینده سپاه در آموزش و پرورش در بین دانش‌آموزان و معلمان فعالیت کرده‌اید، به‌نظر شما چرا ما نتوانسته‌ایم شهدایمان را به‌عنوان قهرمان بین مردم، جوانان و نوجوانان معرفی کنیم؟

قبل از اینکه شهید یک سرگذشت باشد یک فعل است. یعنی در حقیقت شهید یک فرآیندی

را طی کرده تا به مقام بندگی رسیده و منزل آخر، شهادت است. معمولاً همه افراد، آن منزل آخر را می‌بینند یعنی روزی که شهید شد را می‌بینند اما آن منزل‌های قبلی را که خودش ساخته و پرداخته را نمی‌بینند. ما ایرادی که داریم این است که هیچ‌وقت شهدایمان را برای مردم قابل لمس نکرده و به جوانان معرفی نکردیم. من نماینده سپاه در آموزش و پرورش بودم و با معلم و دانش‌آموزان زیادی سروکار داشتم. ما شهدایمان را برای نوجوانان ملموس نکردیم ولی کشورهای خارجی شخصیت‌های افسانه‌ای شان را برای نوجوانان شان قابل لمس می‌کنند. آنها افسانه هستند ولی شهدای ما واقعی هستند. یک جامعه انقلابی بدون شک یک الگوی انقلابی می‌خواهد. شهدا الگوهای یک جامعه انقلابی هستند که باید به آنها تأسی کنند. در حقیقت خداوند شهادت را به جامعه ما هدیه می‌دهد. شهدا حاضر هستند ولی ظهور ندارند مثل ظهور امام زمان (عج)، همه ما باید شهید را برای مردم ملموس کنیم تا شهید برای جامعه دست‌یافتنی شود.

❖ در چه مقطعی از زندگی با شهید اسکندری همراه بوده‌اید؟

من شهید اسکندری را در زمان جنگ می‌شناختم ولی آشنایی ما در حد سلام بود و آشنایی اصلی من با شهید برمی‌گردد به زمان دانشجویی که با ایشان هم‌کلاس بودم. بعد از جنگ من و حاج عبدالله رشته جغرافیای

سیاسی نظامی در دانشگاه شیراز می‌خواندیم در سال ۱۳۸۰. دوستی عمیق من با حاج‌عبدالله در زمان دانشجویی با یک درگیری لفظی شروع شد در تابستان سال ۸۱. من خیلی از ایشان کوچکتر بودم ولی زبان تند و صریحی داشتم. موردی پیش آمد که حق با من بود و خودشان هم واقف بودند. طبق قرار هر ساله، دانشگاه در تابستان تعطیل می‌شد اما بعضی از دانشجویان خواستند که دانشگاه ترم تابستان برگزار کند تا زودتر فارغ‌التحصیل شوند اما من مخالف بودم. چون اهل مسافرت بودم و همسر هم معلم بود و تعطیلی تابستان هر ساله فرصت خوبی بود تا به مسافرت برویم. در آخرین کلاس ترم بودیم که قرار بود بعد از آن جلسه دانشگاه تعطیل شود. در کلاس صحبت شده بود و مسئول دانشگاه گفت حتی اگر یک نفر هم موافق برگزاری کلاس در تابستان نباشد نمی‌توانیم کلاس برگزار کنیم چون آن یک نفر واحدها را پاس نمی‌کند و مجبور می‌شود ترم بعد برای گذراندن واحدها به تهران برود. در آن جلسه آخر، قرار بود تصمیم‌گیری شود که کلاس در تابستان برگزار شود یا خیر و شرطش هم موافقت همه دانشجویها بود ولی من مخالف بودم. در فاصله ۲ متری با شهید اسکندری نشسته بودیم، دانشجویها مخالفتی نمی‌کردند البته چند نفر مخالف بودند ولی به احترام شهید اسکندری چیزی نمی‌گفتند. شهید اسکندری گفتند کلاس برگزار شود خوب است زودتر فارغ‌التحصیل می‌شویم و من گفتم

ایشان را عصبانی دیدم که خودم عصبانی‌اش کردم در بقیه جاها همیشه خندان بودند و اخلاق خوبی داشتند. شهدای ما با رفتارهای امامشان زندگی کردند. امام هم در جماران ساده زندگی می‌کرد. یک بعد معنوی بین امام و شهدا بود. خودروی شخصی ایشان که فرمانده تیپ بود خودروی آردی بود.

❖ درس خوان هم بودند؟

بله درس‌خوان بود. درس زبان تخصصی که درس سختی بود نمره ۲۰ می‌گرفت. در کلاس یادداشت برداری می‌کرد. در درس هم به بچه‌ها کمک می‌کرد.

❖ آن ایام که در دانشگاه تحصیل می‌کردند

سردار سپاه بودند. رفتارشان با همکلاسی‌ها چگونه بود؟

درجه‌اش پایین‌تر بود. روحیه سرداری هم نداشت انصافا در پادگان هم اخلاق سرداری نداشت و با همه دوست بود. در این مدتی که دانشجوی بودیم یک بار راننده دنبالشان نیامد. فرمانده تیپ ۴۶ الهادی بود و با این جایگاه مهم، راننده نداشت.

تنها جایی که ایشان را عصبانی دیدم که خودم عصبانی‌اش کردم در بقیه جاها همیشه خندان بودند و اخلاق خوبی داشتند. شهدای ما با رفتارهای امامشان زندگی کردند. امام هم در جماران ساده زندگی می‌کرد. یک بعد معنوی بین امام و شهدا بود. خودروی شخصی ایشان که فرمانده تیپ بود خودروی آردی بود.

طبق استاندارد جلو برویم. من جمله‌ای به شهید اسکندری گفتم که خیلی ناراحت شد طوری که گفتم الان می‌آیند و کتکم می‌زنند یعنی تا این حد عصبانی شد. گفتم که ما اینجا سردار نداریم اینجا همه دانشجو هستند من هم دانشجو هستم و شما هم دانشجو هستید. خیلی بدش آمد و خیلی ناراحت شد. گفتم من کوتاه نمی‌آیم. بالاخره کلاس تابستان تعطیل شد و برگزار نشد. شهید اسکندری خیلی عصبانی شد. با همین حالت از هم جدا شدیم. بچه‌های دانشگاه که مخالف برگزاری کلاس تابستان بودند از من تشکر کردند. تا رسیدم به منزل حدود ساعت ۱۷ بود که تلفن زنگ زد یک آقای سلام گفت و احوالپرسی کرد گفتم شما؟ گفتند من اسکندری هستم، من جا خوردم! گفتم ما نیم ساعت پیش باهم دعوا می‌کردیم. گفت آقای حسن‌زاده من از شما معذرت می‌خواهم! من



■ شهید عبدالله اسکندری نفر دوم از سمت راست

یک نفر در کلاس داشتیم که در سپاه گروه‌بان دوم بودند. فاصله گروه‌بان دوم با سردار فاصله بسیار زیادی است، شاید ۵۰ سال فاصله باشد. این گروه‌بان می‌نشست کنار سردار و با هم می‌گفتن و می‌خندیدن مثل یک دوست صمیمی بودند. شهید اسکندری فرد بزرگی بود. در جنگ شجاعت‌های زیادی از خود به نمایش گذاشته بود و کل دوران زندگی ایشان فداکاری و ایثار بود حتی نخواست به مرگ طبیعی بمیرد و خواست جان‌ش را تقدیم اسلام کند.

❖ شهید اسکندری به روایت همکاران ایشان در بنیاد شهید فارس فردی ساده‌زیست بوده‌اند آیا در دانشگاه و یا در محیط زندگی هم این ساده‌زیستی را داشته‌اند؟

شهید بسیار ساده‌زیست و ساده‌پوش بود با شلواری به دانشگاه می‌آمد که من رویم نمی‌شد بپوشم. خود من هم ساده‌زیست هستم ولی در همان زمان با شلواری که من می‌پوشیدم می‌شد ۴ تا از شلوارهایی که شهید می‌پوشید را بخریم، بسیار ساده‌زیست بودند. در منزل هم ساده‌زیست بودند. تنها جایی که

انگار آب یخ روی سرم ریختن، گفت خیلی گشتم تا شماره تماس شما رو پیدا کنم و از شما معذرت‌خواهی کنم. گفت که حق با شما بود. من حتما برای معذرت‌خواهی می‌آیم منزل شما با خانواده هم می‌آیم. به اتفاق همسر و فرزندان آمدند منزلمان. شهید اسکندری واقعا مرد بزرگی بود شهید مراحل را طی کرده بود و الا این چنین رفتاری نداشت. شهید اسکندری مرد با خدایی بود. مردی که درجه سرداری داشت و به خودش اجازه داد بیاید برای عذرخواهی از کسی که



گفت‌وگو با خانم منوچهری (از همکاران شهید اسکندری در بنیاد شهید استان فارس)

شهادت، مزد اخلاص شهید اسکندری بود

درآمد

خانم منوچهری رییس اداره مددکاری بنیاد شهید استان فارس است و مدت ۲۹ سال سابقه خدمت در بنیاد شهید را داراست. خانم منوچهری با توجه به سمتش در اکثر سفرها و دیدارهای شهید عبدالله اسکندری از خانواده‌های شهدا و جانبازان همراه شهید حاضر بوده و در گفت‌وگو با "شاهد یاران" از اقدامات شهید اسکندری در این دیدارها برایمان می‌گویند.

هر هفته تاکید داشتند تا دیدارها را برگزار کنیم. در دیدارها سعی می کردند تا در جلسات گمنام باشند تا خانواده ها به زحمت نیافتند و دیدار خیلی ساده برگزار شود. برای همین، خبرنگار و افراد زیادی همراهشان نمی بردند، حتی مواردی پیش می آمد که راننده حضور نداشت و از ایشان می خواستم تا جلسه را کنسل کنیم چون راننده حضور ندارد که ایشان می گفت با خودروی شخصی می رویم و اجازه نمی دادند جلسه دیدار کنسل شود.



خانم منوچهری (نفر اول از سمت چپ) به همراه شهید اسکندری و جمعی از کارمندان بنیاد شهید در دیدار با خانواده های شهدا

نامشان خودداری می کردند. نفس انسان همیشه به دنبال مطرح شدن است ولی ایشان در تمام زمینه ها توانسته بودند نفس شان را مهار کنند و فقط کار برای رضای خداوند برایشان مطرح بود.

ارتباطش با خداوند چگونه بود؟

ایشان عاشق حقیقی خداوند بودند. فقط رضای خداوند برایشان مهم بود. عاشقانه منتظر شهادت بود و این ویژگی عجیب ایشان بود. در تمام سخنرانی هایشان طلب شهادت می کردند. بارها به من و همکاران دیگر می گفتند که من از دوستانم جا مانده ام دعا کنید تا شهید شوم. واقعاً معتقد بودند و باور داشتند که به این درجه می رسند. در یکی از ماموریت ها با ایشان همراه بودیم. در مسیر حرکت خودروی جلویی که حامل تیرآهن بود ناگهان تیرآهن ها در وسط جاده رها شد و همه ترسیدیم و سرمان را آوردیم پایین اما شهید اسکندری خم به ابرو نیاورد. به ایشان گفتیم حاج آقا شما نترسیدید! چون اگر تیرآهن به سمت خودروی ما می افتاد کسی داخل خودرو زنده نمی ماند و سر همه ما قطع می شد. ایشان حرف عجیبی زدند، گفتند "من نترسیدم چون سر حاج عبدالله قرار است در جای دیگری قطع شود" خود ما هم باورمان شده بود که حاج عبدالله به این درجه خواهد رسید. در یکی دیگر از ماموریت ها از ایشان خواستم تا در روز قیامت به عنوان سردار اسلام ما را شفاعت کنید؟ چند لحظه مکث کردند و گفتند ان شاء الله ولی یک شرطی دارد! به شرطی که عملت صالح باشد.

ادامه می دادم که ایشان یادگار هشت سال دفاع مقدس هم هستند، از همان بالامی دیدم که چهره شان برافروخته شده از من می خواستند این چنین ایشان را معرفی نکنم و می گفتند نیازی نیست به این همه القاب، فقط بگویید آقای اسکندری هم حضور دارند در جلسه. اهل تظاهر نبودند. یکبار مرا صدا کردند و گفتند که خانم منوچهری از شما خواهشی دارم، از شما خواهش می کنم نقاط ضعف و قوت مرا به من بگویید و این را به عنوان مأموریت به من سپرد و گفت حتماً این کار را انجام دهید.

شهید اسکندری تا چه اندازه به ساده زیستی اهمیت می دادند؟ این میزان سادگی در ملاقات با خانواده های شهدا چه تاثیری در روحیه خانواده ها داشت؟

هر هفته تاکید داشتند تا دیدارها را برگزار کنیم. در دیدارها سعی می کردند تا در جلسات گمنام باشند تا خانواده ها به زحمت نیافتند و دیدار خیلی ساده برگزار شود. برای همین، خبرنگار و افراد زیادی همراهشان نمی بردند، حتی مواردی پیش می آمد که راننده حضور نداشت و از ایشان می خواستم تا جلسه را کنسل کنیم چون راننده حضور ندارد که ایشان می گفت با خودروی شخصی می رویم و اجازه نمی دادند جلسه دیدار کنسل شود. در دیدارها، خانواده های شهدا و جانبازان تعجب می کردند وقتی که می گفتیم ایشان مدیر کل بنیاد شهید استان فارس هستند. از میزان سادگی و تواضع ایشان که بدون راننده و با خودروی شخصی خودشان آمده بود برای دیدار خانواده ها متعجب می شدند. از مطرح شدن

لطفاً خودتان را معرفی کنید.

منوچهری هستم، رئیس اداره مددکاری بنیاد شهید استان فارس. از سال ۶۸ در بنیاد شهید مشغول به کار هستم و سعادت داشتم حدود ۲۹ سال در بنیاد شهید انجام وظیفه کنم.

در چه سالی شهید اسکندری وارد بنیاد شهید شیراز شدند و آشنایی شما با ایشان چگونه شکل گرفت؟

با شهید اسکندری از اردیبهشت ماه سال ۱۳۸۵ که ایشان به عنوان مدیر کل بنیاد شهید استان فارس انتخاب شدند آشنا شدم و در دیدارهایی که برای بازدید از خانواده های شهدا و جانبازان می رفتند، همراهشان بودم.

شهید اسکندری را چگونه برای خوانندگان "شاهد یاران" توصیف می کنید؟

سخن گفتن در مورد شهید اسکندری سخت است اما به مصداق این شعر که "آب دریا را اگر نتوان کشید اما به قدر تشنگی باید چشید" به چند خصوصیات برجسته ایشان اشاره می کنم. ایشان فوق العاده خالصانه کار می کردند. اخلاص از ویژگی های شاخص ایشان بود و شهادتشان هم، مزد اخلاصشان بود. ذره ای خودنمایی و ریا درونشان راه نداشت. همیشه کار را فقط و فقط برای رضای خداوند انجام می داد. در همایش ها و یا سمینارهایی که برگزار می شد، قبل از شروع همایش من به عنوان دبیر همایش به حضار خوش آمد می گفتم و طبق رسوم اداری حاج عبدالله اسکندری را برای حاضرین معرفی می کردم که ایشان مدیر کل بنیاد شهید استان فارس هستند و در جلسه حضور دارند و

❖ احساس مسئولیت شهید در خدمت‌رسانی

به خانواده شهید را چگونه دیدید؟

تلاش و سخت‌کوشی عجیبی داشتند. صبح، زودتر از کارمندان در محل کار حاضر می‌شدند حتی بعضی وقت‌ها روزهای تعطیل هم می‌آمدند سرکار. شب‌ها تا آخر وقت اداره بودند و به انجام امور می‌پرداختند. در دیدارهایی که با خانواده‌های شهید انجام می‌دادیم زمانی که به مشکل برخورد می‌کردند تحت تأثیر قرار می‌گرفتند و من غم و اندوه را در چهره ایشان به وضوح می‌دیدم. زمانی که برمی‌گشتیم من را موظف می‌کردند به حل مشکل خانواده شهید و اگر نیاز بود خودشان پیگیری می‌کردند. اگر می‌دیدند در حل مشکل خانواده شهید کوتاهی می‌شود برخورد می‌کردند و شدیداً موضع می‌گرفتند حتی اگر این شخص از مسئولین بلندمرتبه استان بودند، می‌رفتند و عصبانی هم می‌شدند و مطالبه حق ایثارگرها را می‌کردند. خودشان را به آب و آتش می‌زدند تا مشکل خانواده شهید حل شود. اصلاً محافظه‌کاری

همیشه توصیه داشتند که من یک سرباز کوچک مقام معظم رهبری هستم و هر کجا که ایشان به من بگویند، انجام وظیفه می‌کنم و همیشه از همکاران می‌خواستند که نسبت به کار خانواده شهید پیگیر باشند و دلسوزانه کار کنند. سفارش می‌کردند که در کارهایتان رضای خداوند را در نظر بگیرید.

می‌کردند و از حق خانواده‌ها کوتاه نمی‌آمد. در دیدار با خانواده‌های شهید در برابر والدین شهید تعظیم و تکریم می‌کردند و بسیار به آنها احترام می‌گذاشتند. عزت و احترام خاصی به خانواده‌ها داشتند.

❖ چگونه با مسائل اداری کنار آمدند و چه

تغییراتی در بنیاد شهید فارس ایجاد کردند؟

ایشان زمانی که وارد بنیاد شدند اطلاع چندانی از بنیاد شهید نداشتند ولی با تلاش و کوشش و با مطالعه بخشنامه‌ها خیلی سریع نسبت به کل فعالیت‌های بنیاد مسلط شدند. واقعاً تسلط ایشان به همه امور بنیاد شهید و مسائل و مشکلات خانواده‌های شهید بسیار خوب بود. سعی می‌کردند که زمینه سهل‌الوصول‌تر خدمات بنیاد به خانواده‌ها را فراهم کنند. خاطرم است ایشان برای اینکه خدمات را در سطح شهر بیشتر کنند چند مرکز ایجاد کردند در نقاط مختلف شیراز تا خدمات را به خانواده شهید بیشتر کنند. اگر جانبازی به بنیاد شهید می‌آمد حتی اگر توهین می‌کرد همان روز به منزل آن جانباز می‌رفتند و دلجویی کرده و سعی در حل مشکل‌شان می‌کردند.

❖ چه توصیه‌ای به پرسنل داشتند؟

همیشه توصیه داشتند که من یک سرباز کوچک مقام معظم رهبری هستم و هر کجا که ایشان به من بگویند، انجام وظیفه می‌کنم و همیشه از همکاران می‌خواستند که نسبت به کار خانواده شهید پیگیر باشند و دلسوزانه کار کنند. سفارش

می‌کردند که در کارهایتان رضای خداوند را در نظر بگیرید. شهید اسکندری یک معلم اخلاق برای همکاران بودند. همیشه لبخند بر لب داشتند و تبسم می‌کردند. حدیثی از حضرت علی^(ع) که می‌فرمایند: "افراد با تقوا، غمشان در دلشان و شادی‌شان در چهره‌شان است". ایشان همیشه خنده بر لب داشتند. در تمام تصاویری که از ایشان به یادگار مانده می‌بینیم که در همه آنها خنده بر لب دارد.

❖ بزرگترین درسی که از شهید اسکندری

گرفته‌اید چیست؟

رعایت در مصرف بیت‌المال. حاج‌عبدالله بسیار به رعایت مصرف بیت‌المال حساسیت داشتند. همیشه تأکید داشتند که حواستان باشد که بیت‌المال حق الناس است. حیف و میل بیت‌المال گناه سنگینی است. با خودروی شخصی و یا اتوبوس به محل کار می‌آمدند. ایشان با رفتارشان به ما درس ساده‌زیستی و انسانیت دادند. شهید اسکندری یک انسان واقعی بودند. انسان خود ساخته، فرهیخته و باتقوا بودند. پست و مقام و مادیات اصلاً برایش مهم نبود. همه این‌ها برای ما درس بود.

❖ بعد از خبر شهادت ایشان چه حسی

داشتید؟

در فضای مجازی خبر شهادت ایشان را شنیدم که نوشته بودند حاج‌عبدالله اسکندری در سوریه به شهادت رسید. شنیدن این خبر برایم سخت و قابل هضم نبود، باورم نمی‌شد که حاج‌عبدالله شهید شده است اما بعد از چند روز بی‌خبری و پخش اخبار ضد و نقیض بالاخره خبر شهادت ایشان تأیید شد و حاج‌عبدالله به آرزویش رسید. ایشان هر سخنرانی که داشتند یا در ابتدا و یا در انتهای سخنرانی صحبت از شهادت و طلب شهادت داشتند و از همه می‌خواستند که دعا کنند شهید شود.

❖ از اینکه ایشان اینگونه شهید شدند و

پیکرشان به میهن بازنگشت چه حسی دارید؟

شهید اسکندری آرزویش شهادت بود و دوست داشت در راه اسلام سرش را تقدیم کند و دوست داشت مفقودالآثر شود، این آرزوها و این چنین شهید شدن ایشان اتفاقی نیست همه اینها درخواست خود شهید از خداوند بوده است.



■ شهید عبدالله اسکندری در میان کارمندان بنیاد شهید استان فارس - نفر سوم



گفت و گو با خانم حسن زاده (از همکاران شهید اسکندری در بنیاد شهید استان فارس)

بصیرت شهید اسکندری باعث شهادتش شد

درآمد

لیاقت شهید اسکندری شهادت بود و به مرگ طبیعی مردن حق شهید اسکندری نبود. شهید اسکندری را خداوند دوست داشت. در چهار سالی که در بنیاد شهید کار کرد به نظرم خداوند دعوتش کرده بود که بتواند ۴ سال برای خانواده‌های شهدا و جانبازان کار کند و مزد ایشان شهادت بود. خاطرم است بعضی وقت‌ها که به بخش اسناد شهدا که محل نگهداری اسناد و وصیت نامه شهدا بود می‌رفت وقتی وسایل شخصی شهدا را می‌دید می‌گفت یعنی قسمت من هم می‌شود که روزی پرونده من هم به این قسمت بیاید. آرزوی شهادت داشت و همیشه می‌گفت خداوند به بنده توفیق داده تا بیایم در بنیاد شهید به شهدا و ایثارگران خدمت کنم و این توفیق بزرگی است برای من. در ادامه متن گفتگوی کامل "شاهد یاران" با خانم حسن زاده را می‌خوانید.

زمانی که مأموریت خارج از شهر می رفتند طبیعتاً حق مأموریت باید دریافت می کردند لیستی برای امضا می آوردند که ایشان امضا کند تا حق مأموریت همکاران و خودش پرداخت شود وقتی لیست را می دید اسم خودش را خط می زد و با اینکه حقش بود ولی حق مأموریت نمی گرفت و می گفت حقوق مرا سپاه می دهد و اینجا برای خدمت به شهدا آمده ام حقوق نمی خواهم.

اسکندری علاوه بر زمانی که در ساعت اداری در اداره بودند، خیلی وقت ها خارج از ساعت اداری به خانواده های شهدا سرکشی می کردند و توجهی نداشتند که دیدار در ساعت اداری نیست. از اقدامات دیگر ایشان پیگیری مشکلات خانواده ها بود و از من می خواست وظیفه ام را درست انجام دهم و به دستوراتی که به بنده داده بودند مداوم تا حصول نتیجه پیگیری می کردند. بیشترین پیگیری و تلاشی که داشتند برای حل مشکل مسکن ایثارگران و خانواده های

می شد را فراخواندند. همانجا جلسه ای برگزار کردند تا مشکل ایشان حل شود و گفتند که تا یک هفته آینده مشکل جانباز را حل کنید و به هر کدام از ما یک مأموریتی داد تا مشکل حل شد و تا حصول نتیجه هم پیگیر بودند. نسبت به مشکل خانواده ها بی توجه نبود و درب اتاق شهید به روی خانواده های شهدا باز بود.

❖ در کنار همکاری مثل شهید اسکندری بودن تا چه اندازه روحیه تلاش شما برای خدمات به شهدا را بیشتر می کرد؟

شهید اسکندری روحیه بسیار آرامی داشتند و در کنار ایشان استرس و اضطراب نداشتیم. قبل از اینکه وارد بنیاد شوند همه فکر می کردند ایشان فرد نظامی است و شاید روحیه خشنی دارد اما وقتی آمدند بنیاد و همکارمان شدند، دیدیم همیشه لبخند به لبش است و بسیار فرد مهربانی است.

❖ از خصوصیات اخلاقی و رفتاری شهید اسکندری که باعث شد شما از ایشان درس گرفته و در زندگی شخصی خودتان آن را رعایت کنید چه بود؟

فرد مهربانی بود. اصلاً عصبانی نمی شد و من عصبانیت ایشان را در این چهار سال ندیدم. بسیار با ایمان بود. اسم خداوند را در کارهایش داشت. پارتی بازی نداشت. ایشان جانباز بودند ولی از خدمات بنیاد استفاده نکرد.

مدیرکل بنیاد شهید استان، خودروی خوبی در اختیارش قرار می گیرد ولی با خودروی خودش که یک آردی سبز رنگ بود (یشمی) بود به اداره می آمد. روزی که وارد بنیاد شد با همان خودرو آمد. با پرسنل و دوستان بسیار مهربان بود و اصلاً تکبر و غرور نداشت. بسیار متواضع و باایمان بود.

زمانی که مأموریت خارج از شهر می رفتند طبیعتاً حق مأموریت باید دریافت می کردند ولی وقتی که از مأموریت می آمد لیستی برای امضا می آوردند که ایشان امضا کند تا حق مأموریت همکاران و خودش پرداخت شود وقتی لیست را می دید اسم خودش را خط می زد و با اینکه حقش بود اما حق مأموریت نمی گرفت و می گفت حقوق مرا سپاه می دهد و برای خدمت به شهدا آمده ام و حقوق نمی خواهم.



■ شهید عبدالله اسکندری در دیدار با خانواده شهدا در شهرستان آابده (نفر اول از سمت چپ)

شهدا بود که تلاش و پیگیری زیادی کردند تا مسکن ایثارگران را سامان دهند و در این راه با وزارت مسکن و شهرسازی بسیار تعامل داشت تا مسکن برای ایثارگرانی که منزل نداشتند مهیا کند. بیشترین مسکن که تعلق گرفت به خانواده ها در زمان مدیریت شهید اسکندری بود.

❖ بر خورد شهید اسکندری با پرسنل چگونه بود؟

هم در قبال پرسنل هم در قبال خانواده های شهدا احساس مسئولیت داشت. خاطرم است جانبازی آمده بود و مشکلی داشت که از روی ناراحتی با صدای بلند بیرون از اتاق شهید اسکندری فریاد می زد و حاج آقا از اتاقشان بیرون آمدند و بردنشان به اتاق خودش و مدیران واحدهایی که در حل مشکل جانباز مربوط

❖ از اقدامات شهید اسکندری در خصوص ملاقات با خانواده شهدا و استمرار این جلسات بفرمایید.

زمانی که با شهید اسکندری در سال ۸۴ همکار شدیم که سال ورودشان به بنیاد شهید و امور ایثارگران بود، آن ایام، پست بنده رئیس اداره شکایات بود و پست حساسی بود چون شهید اسکندری ما را ملزم به پیگیری شکایات می کردند. به همین دلیل، ارتباط کاری من با شهید اسکندری بسیار زیاد بود و هر روز ایشان را در اداره می دیدم. با توجه به اینکه شهید اسکندری در قبال خانواده های شهدا و فرزندان آنها احساس مسئولیت زیادی داشتند و همیشه تاکید داشتند که ما مدیران این خانواده ها هستیم. از اقدامات خوبی که انجام دادند سرکشی و دیدار از والدین شهدا بود. شهید

که شما با ایشان دیدار داشته باشید. گفتم مشکل شما چیست؟ گفت من همسر جانباز هستم و مشکل مسکن دارم. گفتم من برای شما حل می‌کنم. به ایشان گفتم اگر می‌خواهید مدیر کل را ببینید الان می‌آیند برای نماز جماعت. یکی دو دقیقه بعد شهید به من زنگ زد و گفت خانم حسن‌زاده کار مراجعه‌کننده را این‌طوری جواب می‌دهید! تعجب کردم! گفتم چه کسی گفت؟ مراجعه‌کننده از صبح آمده الان اذان ظهر باید با ایشان صحبت می‌کردید برای حل مشکل‌شان. گفتم کارشان سخت نبود به ایشان گفتم کار سختی نیست و خودم می‌توانم انجامش دهم ولی قبول نکردند. حاج‌آقا خندیدند و گفتند حاج‌خانوم همسر بنده بود که آمده بود پیش شما. همسرش آمده بود تا ببیند من کارم را درست انجام می‌دهم یا خیر. احساس مسئولیت کاریش بود که می‌خواست ببیند پرسنل‌اش وظیفه خودشان را به درستی انجام می‌دهند یا خیر.

❖ به نظر شما چرا شهید اسکندری به سوریه رفتند؟

شهید اسکندری نسبت به حضور در سوریه و جنگیدن احساس مسئولیت می‌کرد. جنگیدن در راه اسلام را وظیفه خودش می‌دانست و احساس می‌کرد که گوش به فرمان حضرت‌آقا باید باشد. هدف ایشان از رفتن به سوریه دفاع از وطن خودمان بود که امنیت در ایران از بین نرود. چون اگر نمی‌رفتند داعش الان داخل ایران بود و اگر این مردان نبودند و احساس مسئولیت نداشتند ما این امنیت را نداشتیم. بصیرت شهید اسکندری بود که باعث شهادتش شد. خانواده بزرگوار ایشان بسیار با استقامت هستند که حتی حاضر نشدند در قبال پرداخت پول به داعش، پیکر پدرشان را تحویل بگیرند چون اعتقاد داشتند که این باعث می‌شود اینها سلاح بخرند و بر علیه مردم سوریه و مدافعین حرم استفاده کنند و گفته بودند پدرمان رفته بود که اینها را به درک واصل کند و ما حاضر نیستیم هدف پدرمان را از بین ببریم. حاج عبدالله اسکندری مانند شهدای کربلا شهید شد.



❖ از اینکه شهید اسکندری به شهادت رسید چه احساسی دارید؟

لیاقت شهید اسکندری شهادت بود و به مرگ طبیعی مردن حق شهید اسکندری نبود. شهید اسکندری را خداوند دوست داشت. در پنج سالی که در بنیاد شهید کار کرد به نظرم خداوند دعوتش کرده بود که بتواند چند سال برای خانواده‌های شهدا و جانبازان کار کند و مزد ایشان شهادت بود.

خاطر من است بعضی وقت‌ها که می‌رفت به بخش اسناد شهدا که محل نگهداری اسناد و وصیت‌نامه شهدا بود، وقتی وسایل شخصی شهدا را می‌دید می‌گفت "یعنی قسمت من هم می‌شود که روزی پرونده من هم به این قسمت بیاید". آرزوی شهادت داشت و همیشه می‌گفت خداوند به بنده توفیق داده تا در بنیاد شهید به شهدا و ایثارگران خدمت کنم و این توفیق بزرگی است برای من.

در مراسمی، رفته بودند به گلزار شهدا در کنار یادمان شهید دوران، ایشان گفته بود "یعنی می‌شود روزی من بین این شهدا بخواهم" و اکنون مزار یادبودش در کنار شهید دوران است. آرزوی شهادت همیشه با ایشان همراه بود و هر کس این شهید بزرگوار را می‌دید و هم‌کلام می‌شد اعتراف می‌کرد که شهید اسکندری باید شهید شود. خداوند ایشان را برای شهادت انتخاب کرده بود ولی زمانش را برایش به تاخیر انداخته بود. شاید خداوند خواسته بود که از جنگ برگردد و شهید نشود تا مدتی بتواند به خانواده‌های شهدا خدمت کند.

شهید اسکندری نسبت به حضور در سوریه و جنگیدن احساس مسئولیت می‌کرد. جنگیدن در راه اسلام را وظیفه خودش می‌دانست و احساس می‌کرد که گوش به فرمان حضرت‌آقا باید باشد. هدف ایشان از رفتن به سوریه دفاع از وطن خودمان بود که امنیت در ایران از بین نرود. چون اگر نمی‌رفتند داعش الان داخل ایران بود و اگر این مردان نبودند و احساس مسئولیت نداشتند ما این امنیت را نداشتیم. بصیرت شهید اسکندری بود که باعث شهادتش شد.

❖ آیا شما مطلع هستید که شهید اسکندری برای خدمت به شهدا و جانبازان از اعضای خانواده خودش کمک می‌گرفتند؟

اگر فردی از خانواده‌های شهدا و یا جانبازان قصد داشتند با مدیرکل دیدار داشته باشند ابتدا پیش بنده می‌آمدند که اگر می‌توانم مشکل آنها را حل کنم و اگر نتوانستم وقتی تعیین می‌شد تا دیدار داشته باشند با مدیرکل. یک بار دیدم خانمی آمده‌اند و از صبح تا ظهر بیرون اتاق من منتظر هستند و داخل نمی‌آمد. نزدیک ظهر به خانم گفتم که شما چرا داخل نمی‌آیید! آمدند داخل اتاق به من گفتند من مدیرکل را می‌خواهم ببینم. روند کار دیدار با مدیرکل را به ایشان گفتم که شما مشکل‌تان را بگویید اگر نتوانستم حل کنم ترتیبی می‌دهم



گفت‌وگوی "شاهد یاران" با جلیل عابدینی

شهید عبدالله اسکندری برای انجام کار سخت، پیش قدم بود

« درآمد

تجاوز و یورش همه‌جانبه رژیم بعث عراق به مرزهای مختلف ایران سبب شد تا رزمندگان دلاور با اراده‌ای پولادین در برابر متجاوزان و حامیان صف‌آرایی و ماشین جنگی صدام را متوقف کنند و درسی فراموش‌ناشدنی را به دشمنان این مرز و بوم بیاموزند. یکی از نوجوانانی که با رشادتهای فراوانش در سن ۱۷ سالگی به جبهه رفت و در ۸ سال حضورش در جنگ که منجر به مجروحیتش شد اما دست از مبارزه برنداشت و تا زمانی که بعضی‌ها را ناامید و دست خالی روانه کشورشان نکند آرام ننشست حاج جلیل عابدینی است. با جلیل عابدینی راوی کتاب «کوشک زلزله» و از هم‌زمان شهید اسکندری به گفت‌وگو نشسته‌ایم تا از رشادتهای شهید عبدالله اسکندری در عملیات‌های کربلای ۵، سوسنگرد و چزابه برایمان بگوید.

که دیدم حاج عبدالله هم حضور دارند و رفاقت ما آنجا بیشتر شد. از نیروهای بسیار فعال در اطلاعات عملیات و شناسایی بود. ترس نداشت در عملیات‌ها و سنش هم از ما خیلی بیشتر بود و از شجاعت ایشان ما روحیه می‌گرفتیم.

❖ از خصوصیات اخلاقی و شجاعت شهید برایمان بگویید؟

فرد بسیار خوش اخلاقی بودند. با رزمندگان ارتباط خوبی داشت. همیشه خوش‌رو و خوش‌خنده بود. نترس و شجاع بود. خاطرم است در عملیات کربلای ۵ که آتش دشمن بسیار سنگین بود ایشان در تیپ الهادی معاون تیپ بودند اما وقتی راننده لودر تیر خورد و زخمی شد، خودش پشت لودر نشست و شروع به خاکریز زدن کرد. به همه دستگاه‌های مهندسی آشنا بود. این اقدامات در جنگ خیلی مهم است و این روحیه در جنگ بسیار کارساز و کارگشا بود. رزمندگان وقتی می‌بینند که فرماندهشان پشت لودر نشسته روحیه می‌گیرند و این روحیه‌ها و اقدامات در جنگ بسیار کارگشا است. مدتی آمدند شیراز در پادگان امام حسین^(ع) و به وضعیت پادگان سروسامان دادند و نظم خاصی به پادگان دادند، هر کجا می‌رفتند خدمات ارائه می‌داد و منشأ خیر و برکت بود. فرد خلاق بودند. دوره‌های تخصصی و مهندسی دیده بودند. فرماندهی موفق است که همیشه در کنار نیروهایش باشد و وقتی نیرو این صحنه را ببیند روحیه می‌گیرد. حاج عبدالله جزو این افراد بود که با شجاعت خودش به نیروهایش روحیه می‌داد. حاج عبدالله بسیار باخدا بود. هیچ‌وقت احساس نکرد که فرمانده است و برای کار سخت پیش‌قدم بود.

❖ ارتباط شما با ایشان در بعد از جنگ چگونه ادامه داشت؟

زمانی که رئیس بنیاد شهید بودند استخر می‌آمدند و می‌دانستند که من شنا بلد از من خواستند تا شنا کردن یادشان دهم که من هم چند جلسه شنا به ایشان یاد دادم و سعادت داشتم که شنا به ایشان بیاموزم. خیلی روحیه می‌داد به خانواده‌های شهدا مخصوصاً شهدای گمنامی که سردار نبودند و شهید شده بودند.

❖ سخن پایانی اگر است بفرمایید؟

الحمدلله حاج عبدالله آماده شهادت بود و وقتی باب شهادت باز شد درنگ نکرد، رفت و شهید شد و به آرزویش رسید.

سنگینی توسط دشمن به روی ما باریدن گرفت و دشمن آماده شده بود تا با تیپ زرهی و تانک‌های متعدد نفوذ کند. دشمن با تانک‌ها در حال حرکت بود که اولین تیرآرپی چی به دستور حاج شیرعلی سلطانی (فرمانده گردان) توسط عبدالله اسکندری به طرف دشمن شلیک شد و اولین تانک دشمن منهدم شد. عراقی‌ها عقب‌نشینی کردند چون فکر می‌کردند تعدادمان زیاد است. در این عملیات از بس که حاج عبدالله به سمت تانک‌ها آرپی چی شلیک کرده بود، لوله آرپی چی داغ شده بود و از ما درخواست پارچه می‌کرد تا موقع تیراندازی دستش نسوزد. حاج عبدالله با تیراندازی آرپی چی آنقدر فریاد زده و تکبیر گفته بود که صدایش گرفته بود.

دشمن عقب‌نشینی کرده بود اما احتمال حمله مجدد دشمن بود و آتش روی ما سنگین بود. مهمات ما در حال اتمام و تعداد زخمی‌ها و شهدا بسیار زیاد بود، هرچقدر حاج شیرعلی سلطانی فرمانده گردان ما درخواست نیروی کمکی می‌کرد، میسر نشد. من کمی آب همراهم بود و به حاج عبدالله تعارف کردم، نگاه معناداری به من انداخت و گفت اول برو به بقیه آب بده اگر اضافه ماند بیار من هم می‌خورم. من آب را قطره‌قطره در دهان مجروحین می‌چکاندم و حاج عبدالله به آنها امید می‌داد و دلداریشان می‌داد و می‌گفت: نیروی کمکی در راه است. با آمدن نیروی کمکی، حاج عبدالله و حاج شیرعلی سلطانی سجده شکر به جا آوردند و زخمی‌ها به عقب برگشتند و ما ۵ روز در جزایه ماندیم و دشمن بدون هیچ‌گونه موفقیتی عقب‌نشینی کرد. حاج عبدالله به شکرانه این پیروزی ما را دعوت به صرف شیرینی در اهواز کرد. من در اطلاعات - عملیات تیپ امام سجاد بودم

❖ لطفا ضمن معرفی خود از نحوه ورودتان به مبارزات انقلاب بگویید؟

جلیل عابدینی هستم ۵۶ ساله اهل شیراز. از سال ۵۰ که برادر مرا با حضرت امام خمینی^(ع) آشنا کرد شیفته حضرت امام شده و وارد مبارزات انقلاب شدم. برادر مرا توسط ساواک دستگیر و شکنجه شد و من که این صحنه‌ها را می‌دیدم علاقه‌ام نسبت به حضرت امام بیشتر می‌شد. در سال ۵۶ توسط ساواک دستگیر شدم. معلمی داشتیم بنام خانم موسوی که اهل مبارزه بود و به ما روش صحیح مبارزه را آموزش می‌داد که توسط ساواک دستگیر شد.

❖ در چه سالی وارد جبهه شدید و در چه عملیات‌هایی کنار شهید اسکندری حضور داشتید؟

در سال ۵۹ که جنگ شروع شد من در مقطع دبیرستان درس می‌خواندم. آن زمان دل را به دریا زدم و خواستم به جبهه بروم ولی مانع شدند و گفتند سن شما کم است. بالاخره موفق شدم و در سن ۱۷ سالگی به جبهه رفتم. مسجدی بود کنار شاهچراغ که از آنجا به جبهه اعزام شدم که آن مسجد نزدیک به هزار شهید تقدیم انقلاب کرده است و فکر می‌کنم تنها مسجدی است در ایران که این تعداد شهید تقدیم انقلاب کرده است. جزو سربازان شهید چمران بودم و اولین باری که با برادران اسکندری آشنا شدم بعد از عملیات بستان به سال ۱۳۶۰ برمی‌گردد. اوایل زمستان بود که عبدالله اسکندری به همراه ۲۰ نفر از شیران قصرالدشت به منطقه آمده بودند. آن زمان فرمانده گروهان بود. خاطرم است در عملیات تنگه جزایه که دشمن قصد نفوذ داشت به همراه رزمندگان و شهید اسکندری در منطقه مستقر شدیم و در همان ابتدای ورودمان، آتش



■ شهید عبدالله اسکندری در کنار رزمندگان لشکر ۱۹ فجر - نشسته از چپ نفر اول



گفت‌وگوی "شاهد یاران" با سردار کریم شایق (معاون سابق قرارگاه حمزه سیدالشهدا)

حاج عبدالله اسکندری به مردانگی و مبارزه شهره بود، ترس در ایشان وجود نداشت

درآمد

رشادتها و ایثارگری‌های جبهه مقاومت متشکل از نیروهای بسیجی ایرانی، عراقی، افغانستانی، پاکستانی، لبنانی و سوریه‌ای تحت عنوان مدافعان حرم با تدابیر و رهنمودهای رهبر معظم انقلاب و فرماندهی مقتدرانه سردار سرلشکر حاج قاسم سلیمانی و دیگر فرماندهان نیروی مقاومت، تومار مزدوران و سرسپردگان استکبار و صهیونیست را درهم پیچید و درس بزرگی به دشمنان اسلام داد. ساقط کردن پرچم داعش و برافراشته شدن پرچم کشورهای اسلامی در شهرها و روستاهای اشغال شده از سوی ددمنشان داعشی قلب مردم شیعه و سنی را شادمان و گرد یاس و ناامیدی را در جبهه استکبار و صهیونیست پاشاند. اعلام پایان داعش و دفع فتنه استکبار و صهیونیست از سوی فرمانده مقتدر ایران اسلامی و تقدیم نامه سردار سرلشکر سلیمانی به محضر رهبر معظم انقلاب مبنی بر درهم شکسته شدن گروه تروریستی تکفیری داعش موج شادی را در جهان اسلام پراکنده کرد و پیامی سراسر امید و نشاط برای افزایش وحدت و انسجام اسلامی بود. سردار کریم شایق از فرماندهان دفاع مقدس و از افرادی است که مدتی در سوریه حضور داشته و از هم‌زمان شهید عبدالله اسکندری است. گفت‌وگو با ایشان را در ادامه می‌خوانید.

فعالیت داشتند. عبدالله اسکندری در شرایط بعد از جنگ هم که به نوعی جنگ بود، پرتلاش بود و در این فعالیت‌ها واقعاً خستگی‌ناپذیر عمل می‌کرد.

❖ **تجربیات شهید اسکندری در زمان جنگ تا چه اندازه به ایشان کمک کرد تا در عرصه سازندگی بعد از جنگ نیز موفق عمل کند؟**
هرکجا می‌رفتیم این یگان و تیپ شاخص بود. این یگان جزو یگان‌های خوبی بود که مسیر توسعه را به‌خوبی در حال عبور داشت.

چه از نظر سازندگی، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر منابع متخصص انسانی فعال بود. ایشان تجربه یگان پیاده را هم داشت، تجربه اطلاعات - عملیات را داشت، تجربه عملیات‌های مختلف را هم داشت همه این تجربیات را آورده بود در یگان جمع کرده بود و باعث موفقیت یگان شده بود. با این تجربیات جهت مدیریت به بنیاد شهید رفته بود و باعث شده بود تا با فعالیت‌های ایشان در بنیاد شهید تغییر اساسی در بنیاد شهید صورت گیرد، ساختمان‌های خوبی را ساخت، هم پرسنل و هم خانواده‌های شهدا از اقدامات ایشان راضی بودند. مدیرانی که در زمان جنگ بودند مدیرانی بودند که در کارهای مدیریتی و اجرایی بسیار موفق بودند.

❖ **این میزان موفقیت در این قشر را در چه عاملی می‌دانید؟**

چون مدیریت در بحران داشتند و در زمان جنگ هر لحظه‌اش در بحران بوده‌اند و مدیریت‌شان، مدیریت در بحران بوده و این تجربه جنگ کمک می‌کند به آنها که علاوه بر سخت‌کوشی، مدیریت بحران را به درستی انجام دهند. ایشان مدیری لایق بودند که در تیپ، خوش درخشید. هرازگاهی که به خدمت ایشان می‌رسیدم می‌دیدم در حال تلاش است و خوب مدیریت می‌کردند و سرکشی‌های خوبی از خانواده‌های شهدا داشت. استان فارس را به‌خوبی می‌شناخت و به منطقه آشنایی کامل داشت.

❖ **شهید اسکندری بعد از بنیاد شهید به قرارگاه حمزه سیدالشهدا ملحق شدند که شما نیز حضور داشتید. لطفاً از اقدامات و حضور ایشان در این قرارگاه بفرمایید.**

بعد از بنیاد شهید سردار محمود آبادی ایشان را به قرارگاه حمزه سیدالشهدا در شمال غرب کشور دعوت کردند که نقش اساسی در حفظ



■ شهید عبدالله اسکندری - نشسته از سمت راست نفر اول

تا حد توانش کار را انجام می‌داد و به نتیجه مطلوب می‌رساند. بسیار کم حرف و پرجار بود. بسیار ولایتی بود. با همه رزمندگان دوست بود. شخصیت زیبایی داشت که موجب می‌شد با همه ارتباط خوبی داشته باشد.

همیشه بیشتر از میزان انتظار انجام می‌داد.

❖ **از نقش شهید اسکندری در تیپ الهادی چه می‌دانید؟**

ایشان زمانی که به تیپ الهادی رفتند، ارتباطات کمتر شد. تیپ الهادی، تیپ شناخته شده‌ای نبود اما از وقتی ایشان به تیپ رفتند، تیپ الهادی بهتر شد و نقش پررنگ‌تری در عملیات‌ها به خود گرفت. بعد از جنگ هم ایشان در کارهای سازندگی قرار گرفتند. پیش قراول کارهای سازندگی در استان فارس تیپ الهادی بود. کارهایی که در تیپ الهادی انجام می‌دادند کارهای اساسی بود و سردار اسکندری در تیپ الهادی نقش مهم و تاثیرگذاری داشت.

❖ **از دوران حضور شهید اسکندری بعد از جنگ و تلاش ایشان در عرصه سازندگی اگر مطلبی در ذهن دارید بیان بفرمایید.**

ایشان در تیپ الهادی در حال ساخت سد کرخه بودند که از من دعوت کردند و رفتم از نزدیک ساخت سد کرخه را دیدم. دستگاه‌ها و تکنولوژی و تلاش ایرانی‌ها را در ساخت سد که دیدم به ایرانی بودنم افتخار کردم. این سد از افتخارات جمهوری اسلامی ایران بود. خسته نباشید جانانه‌ای به حاج‌عبدالله گفتم. تیپ الهادی نقش اساسی در ساخت این سد داشت البته در ساخت جاده‌ها و تونل‌های مختلفی هم

❖ **شما در چه دوره‌ای با شهید عبدالله اسکندری همراه بوده‌اید؟**

در سال ۶۱ با شهید اسکندری آشنا شدم. من مسئول اطلاعات عملیات تیپ امام سجاد بودم. تیپ امام سجاد که بعدها شد لشکر فجر. شهید اسکندری به من معرفی شد و آمد در واحد اطلاعات. تفاوت فرمانده در زمان عملیات جنگ فقط یک یا دو سال تجربه بود یعنی اگر فردی قبلاً در جبهه کردستان بوده باشد انتخاب می‌شد به‌عنوان فرمانده یا اینکه سنش بیشتر بود می‌شد فرمانده. ایشان آمدند واحد اطلاعات عملیات و برنامه کاری ما این چنین بود که برای عملیات‌ها شناسایی می‌کردیم و اولین نفراتی بودیم که به منطقه می‌رفتیم. با آقای اسکندری در عملیات خرمشهر کنار هم بودیم. در والفجر ۱ هم در کنارمان حضور داشتند. فعالیت در واحد اطلاعات - عملیات بسیار سخت است و در اصل فعالیت‌ها جلوتر از خط مقدم است و حاج‌عبدالله جلوتر از همه افراد در شناسایی‌ها حرکت می‌کرد. ایشان بسیار کم حرف و پرجار بود. کار را دقیق انجام می‌داد و کارش را نیمه کاره نمی‌گذاشت. با ایشان مدت یک سال در واحد اطلاعات - عملیات همراه بودم و من در عملیات والفجر ۸ زخمی شدم و مسیرمان تغییر کرد.

❖ **مسئولیت‌پذیری شهید در انجام امور چه میزان بود؟**

تا حد توانش کار را انجام می‌داد و به نتیجه مطلوب می‌رساند. بسیار کم حرف و پرجار بود. بسیار ولایتی بود. با همه رزمندگان دوست بود. شخصیت زیبایی داشت که موجب می‌شد با همه ارتباط خوبی داشته باشد. با اینکه سنش بیشتر بود ولی به همه سلام می‌کرد. کار را

امنیت مرزهای غربی و شمال غربی کشور دارد. حدود یک سالی که ایشان حضور داشتند در قرارگاه، بارها با گروه تروریستی پژاک درگیری و عملیات داشتیم. ما با ایشان یک سال هم اتاق بودیم و در این یک سال با هم زندگی کردیم و البته نوع وظایف ما متفاوت بود.

❖ بعد از ۳۰ سال که دوباره با شهید اسکندری همراه شدید آیا تفاوتی در اخلاق و رفتار ایشان حس کردید؟

در مدتی که با ایشان بودم بسیار فرد پرتلاشی بود. زیاد عبادت می کرد و هنوز آن اخلاق زمان جنگ را داشت و اصلاً عوض نشده بودند با همان صداقت و سادگی و به دنبال شهادت هم بود. با اینکه ایشان را بعد از مدت ها در قرارگاه دیدم یک لحظه هم احساس نکردم که شهید اسکندری تغییر کرده اند همان حاج عبدالله خودمان است که در قدیم هم بوده است. ایشان جای دیگری هم می توانست برود که خطرش کمتر باشد ولی ایشان دنبال این بود که باب شهادت را پیدا کند. ایشان در قرارگاه حمزه سیدالشهدا به عنوان نیروی آزاد بودند و هرکجا احساس نیاز می شد ایشان را به کمک می گرفتند. در لحظه های بحرانی که درگیر می شدیم بسیار خونسرد و آرام بودند.

❖ وظیفه اصلی شهید اسکندری در قرارگاه حمزه سیدالشهدا چه بود؟

فرمانده قرارگاه یکسری مدیران ثابت داشتند و یکسری مدیرانی داشتند که پروژه ای بودند. اقدامات فوری و بحرانی را به سردار اسکندری می سپردند که اگر نیازی بود و درگیری پیش آمد مدیریت بحران ایشان باشد. خاطرم است

یک منطقه ای درگیر شدیم که ایشان خیلی خونسرد موضع گرفت و اصلاً نگرانی نداشت و در این زمینه ها بسیار آرام بود. حاج عبدالله به مردانگی و مبارزه شهره بودند ترس در ایشان وجود نداشت.

❖ قرار بود شما با شهید اسکندری در سفر سوریه همراه ایشان باشید لطفاً در این مورد توضیح دهید.

سردار محمد جعفر اسدی یکی از فرماندهان سپاه سوریه بودند. قرار شد من به همراه سردار اسکندری به سوریه برویم. چند روز قبل از رفتنمان از طرف سپاه به بنده ماموریتی محول شد و سفرم چند روزی عقب افتاد و حاج عبدالله رفتند و من قرار شد چند روز بعد ملحق شوم. حاج عبدالله رفتند و یک هفته نشده بود که خبر شهادتشان را آوردند. من بعداً رفتم و از نزدیک محل شهادتشان را دیدم و با افراد مختلف هم صحبت کردم و خیلی هم درخصوص ویژگی های خاص ایشان صحبت می کردند. خیلی مظلومانه شهید شدند.

❖ از تشکیل و حضور داعش در عراق و سوریه خیلی صحبت شده به نظر شما ظهور داعش ثمره چه بود.

داعش ثمره حضور آمریکا است در عراق. در همه کشورها شاهد هستید که وقتی آمریکا بعد از اشغال آن کشور، کشور را ترک کرده و خارج شده، بعد از آن نیروی دیگری جایگزین شده است. ادبیات آمریکا این است که می گوید ما رفتیم ناامنی آمد! شیوه استعمارگران همین است. همه کشورهای استعمارگر این چنین هستند. مطمئناً داعش ثمره حضور آمریکایی ها

در عراق است و من شخصاً به چشم خودم دیدم در چند عملیات که در سوریه بودم مهمات و موشکهایشان ساخت آمریکا بود. عقبه اینها تیم های بسیار فنی تخریب بودند که اینها کار عراقی و سوریه نبود. روش آن ها اسرائیلی-آمریکایی بود، آموزش هایی که دیده بودند بعضاً فراتر از آموزش های منطقه بود. کاملاً مشخص بود که توسط اسرائیل و آمریکا تربیت شده بودند برای جنایت و قتل. تجهیزاتشان بسیار مجهز بود. هدف اصلی آنها هم ایران بود. تمام امکانات و بیمارستان های اسرائیل در خدمت این گروه ملعون تروریستی و وحشی بود.

❖ وحشی گری هایی که داعشی ها در عراق و سوریه کردند نشانه چه بود؟

اینگونه جنگیدن و سر شهید را بردن نشانه ترس است، نشانه شجاعت نیست. در صحنه جنگ اگر کسی، اسیر را می کشد نشان دهنده ترس است. اینکه کسی اسیر را نگهداری می کند، مراقبت می کند و دستور اسلام را در برابر اسیر رعایت می کند این نشان دهنده شجاعتش است.

❖ سخن پایانی اگر دارید بیان بفرمایید؟

افرادی که به سوریه و عراق رفتند و در کشور غریب در نبود امکانات جنگیدند و مظلومانه شهید شدند و مدافعین حرم که تلاش زیادی کردند تا موفق شدند داعشی های ملعون را از سوریه پاکسازی کنند کار بسیار بزرگی انجام دادند که موجب قوی تر شدن اسلام و سرافکندگی دشمنان شد. مدافعین حرم بدون چشم داشتی آمدند و ایثار کردند و به ندای رهبرشان لبیک گفتند.

داعش ثمره حضور آمریکا است در عراق. در همه کشورها شاهد هستید که وقتی آمریکا بعد از اشغال آن کشور، کشور را ترک کرده و خارج شده، بعد از آن نیروی دیگری جایگزین شده است. ادبیات آمریکا این است که می گوید ما رفتیم ناامنی آمد! شیوه استعمارگران همین است. همه کشورهای استعمارگر این چنین هستند.



■ شهید عبدالله اسکندری در بازدید از مناطق جنگی - نفر اول از سمت چپ



گفت و گو با اکبر صحرایی

(از هم‌زمان شهید اسکندری در جنگ تحمیلی، نویسنده و پژوهشگر در حوزه دفاع مقدس)

ایثار و فداکاری شهید حاج عبدالله اسکندری فراتر از مرزها بود

درآمد

شهادت سردار عبدالله اسکندری بسیار جانسوز بود؛ چرا که عکس‌ها و فیلم کامل بریدن سر این شهید بزرگوار توسط داعش منتشر شد و سرش را مثل سیدالشهدا بر نیزه زدند و دورش رقصیدند، پیکرش هم هیچ‌گاه به کشور بازنگشت. روزهایی که بحث مبادله پیکر ایشان بر سر زبان‌ها افتاد، جوان بیست و چهار ساله‌اش مصاحبه کرد و تیر خلاص را به همه زد: "صحبت‌هایی بود که با مبادله اسیر، یا پرداخت هزینه‌ای بتوانیم پیکر پدر را بازپس بگیریم. اما گفتیم به کسانی که می‌خواهند پیکر پدر را بازگردانند بگویید ما راضی نیستیم که یک ریال از پول بیت‌المال صرف این گروه خبیث شود. حتی یک اسیر هم نباید آزاد شود. پدر رفته بود تا آن‌ها را به درک واصل کند. ما برای آنچه در راه خدا داده‌ایم، توقعی نداریم و حاضر نیستیم که به ازای پیکر پدرمان ریالی از بیت‌المال هزینه شود و هر اقدامی، کمک به تکفیری‌ها محسوب می‌شود." اکبر صحرایی، نویسنده و پژوهشگر دفاع مقدس، دارنده جوایز متعدد ادبی در حوزه نشر دفاع مقدس، ۴ سال است نگارش کتاب ۸۰۰ صفحه‌ای از زندگی‌نامه شهید اسکندری را در حال انجام دارد. بنا به گفته ایشان تا چند روز آینده، نگارش کتاب به اتمام خواهد رسید. اکبر صحرایی از هم‌زمان شهید اسکندری بوده و به نحوه آشنایی خود با این شهید اینگونه اشاره می‌کند: چند ماهی با شهید اسکندری در جبهه‌های جنگ تحمیلی در یک خط هم‌رمز بودیم و با او آشنا شدم و این آشنایی به نگارش کتاب زندگی‌نامه شهید کمک کرده است. از سوی دیگر برای نگارش این اثر، با همسر، برادر و هم‌زمان شهید اسکندری نیز مصاحبه داشتم. در کتاب زندگی‌نامه شهید اسکندری اتفاقات زیادی نگاشته شده است و به نوعی می‌توان گفت این کتاب، بخشی از تاریخ جنگ تحمیلی و همچنین وقایع سوریه را روایت می‌کند. اکبر صحرایی برای به تصویر کشیدن لحظات شهادت شهید اسکندری به سوریه سفر کرده و با افرادی که در روزها و لحظات پایانی زندگی ایشان در کنارش بوده‌اند گفت‌وگو کرده و برآیند از لحظات شهادت شهید اسکندری روایت می‌کند. گفت‌وگوی "شاهد یاران" با اکبر صحرایی را در ادامه می‌خوانید.

حاج عبدالله در سال ۶۲ از لشکر شیراز رفتند و ارتباط ما کمتر شد. حاج عبدالله مدتی در لشکر ثارالله کنار سردار قاسم سلیمانی حضور داشت و بعد از آن به عنوان معاون تیپ الهادی مشغول به فعالیت شد. در مصاحبه‌هایی که با هم‌زمان و دوستان ایشان انجام داده‌ام بسیاری از افراد، اشاره داشته‌اند که ایشان بسیار با غیبت کردن مخالف بودند و حتی بعضی مواقع با افرادی که غیبت می‌کردند برخورد می‌کرد.



در سپاه لار بعضی از مشکلات و اختلافات سیاسی وجود داشته ولی حاج عبدالله توانسته بود این اختلافات را مرتفع کند.

نگاه فرهنگی ایشان چگونه بود؟

حاج عبدالله اسکندری فرد بی‌ادعایی بود. بسیار خاکی بود. هم‌نشینی با ایشان بسیار دلچسب بود. تجربه جنگ و عرصه‌های سازندگی و مدیریت در بنیاد شهید باعث شده بود تا از ایشان فردی باسواد و با دانش ساخته شود. من ۱۵ سال است که مسئول کمیته تالیف و تدوین کتاب بنیاد شهید استان فارس هستم که پنج‌سال از این مدت را در دوره ریاست ایشان مسئولیت داشتم. حکمی که ایشان برایم امضا کرده‌اند را دارم. حکم ما هر ساله باید امضا می‌شد و ایشان تنها مسئولی است که پنج‌سال توانست در بنیاد شهید خدمت کند و افتخار این را داشتم که پنج‌بار حکم مرا تمدید کنند. وظیفه‌ام نقد و بررسی کتاب‌هایی است که در بنیاد شهید چاپ می‌شود. آن‌ا‌م، کتاب‌هایی که توسط نشر شاهد چاپ می‌شد را جلسه نقد می‌گذاشتیم.

یکی از کتاب‌هایی که در شیراز نوشتم و نشر شاهد آن را چاپ کرد و باعث شد تا این کتاب، جایزه سال دفاع مقدس را برنده شود، جلسه‌ای تشکیل دادیم تا نقد این کتاب را با هنرمندان و نویسندگان انجام دهیم. افراد شرکت‌کننده در جلسه حدود ۱۵۰ نفر بودند.

از حاج عبدالله هم دعوت کردم تا در جلسه شرکت کند. البته فکر نمی‌کردم قبول کند اما پذیرفت و به جلسه نقد کتاب آمد. از ایشان خواستیم تا در میان حاضرین صحبت کند، نمی‌خواستند سخنرانی کنند اما با اصرار من حاضر به انجام سخنرانی شدند. ترس داشتم

می‌پخت چون حاج عبدالله به آشپزی وارد بود و در کارهای اجرایی و پشتیبانی فعال بود، در پشتیبانی بین رزمندگان کمک می‌کرد در حالی که اصلاً وظیفه‌اش نبود و مهم خدمت در راه خدا بود. حاج عبدالله در سال ۶۲ از لشکر شیراز رفتند و ارتباط ما کمتر شد. حاج عبدالله مدتی در لشکر ثارالله کنار سردار قاسم سلیمانی حضور داشت و بعد از آن به عنوان معاون تیپ الهادی مشغول به فعالیت شد. در مصاحبه‌هایی که با هم‌زمان و دوستان ایشان انجام داده‌ام بسیاری از افراد، اشاره داشته‌اند که ایشان بسیار با غیبت کردن مخالف بودند و حتی بعضی مواقع با افرادی که غیبت می‌کردند برخورد می‌کرد.

به گفته هم‌زمان و دوستانی که شما با آنها مصاحبه کرده‌اید، شهید اسکندری در کدام عملیات‌ها نقش تاثیرگزار داشته‌اند؟

سردار اسکندری در عملیات‌ها تاثیرگزار بودند. در جنگ تحمیلی بیش از ۱۰ بار زخمی شده بود و زمانی که در تیپ الهادی حضور داشته در خاکریز اول بوده و خودش پشت لودر می‌نشسته و خاکریز می‌زده است. این کار بسیار سخت‌تر از تک‌تیرانداز است. در کربلای ۵ به روایت سردار فلاح زاده فرمانده اسبق تیپ الهادی: در حالی که باران رگبار دشمن به سمت ایشان می‌آمد من و حاج عبدالله به همراه چند نفر از رزمندگان در حال ایجاد خاکریز بودیم که یک دفعه صدایی مثل شکستن شاخه درخت را شنیدم! حاج عبدالله یک لحظه گفت آخ! گفتم چی شد؟ گفت فکر کنم زخمی شدم. نگاه کردم دیدم تیر به قلم پایش خورده و پایش خم شده است. کمکش کردم بردمشان عقب.

مدتی بستری بودند و مجدداً به جبهه برگشتند. حاج عبدالله مدتی هم فرمانده سپاه لار بودند که

لطفاً ضمن معرفی خود از نحوه ورودتان به عرصه نویسندگی بگویید.

اکبر صحرایی هستم، نویسنده و پژوهشگر در حوزه دفاع مقدس. متولد سال ۱۳۳۹ و سرهنگ بازنشسته سپاه هستم. سعادت داشتم در دفاع از سرزمینم در جنگ تحمیلی به درجه رفیع جانبازی نائل گردم. شروع نویسندگی من با نوشتن خاطرات روزانه‌ام در جنگ شروع شد و این خاطرات در مطبوعات چاپ شد و این اتفاق باعث انگیزه‌ام شد تا در سال ۱۳۶۵ جدی‌تر وارد نوشتن شوم.

از نحوه آشنایی با شهید اسکندری و نقش ایشان در عملیات‌های جنگ تحمیلی برایمان بگویید.

در سال ۶۰ در عملیات سوسنگرد چند ماه همراه حاج عبدالله اسکندری بودم. سوسنگرد که بودیم شهر زیر آتش دشمن بود، یک هفته‌ای در سوسنگرد بودیم که این یک هفته حضور ما در سوسنگرد مصادف با روزهایی بود که دکتر چمران به شهادت رسیدند. حاج عبدالله آن زمان نیروی عادی بودند ولی تجربه قبلی داشتند. زودتر از ما در سوسنگرد بودند و مدتی هم در کردستان حضور داشتند ولی من اولین تجربه‌ام بود. خاطرم است در سوسنگرد سلاح و تجهیزات برایمان وجود نداشت. افرادی که خودشان اسلحه داشتند باخودشان برده بودند و اگر کسی سلاح نداشت به امید تجهیز در جبهه آمده بود که سپاه و ارتش هم اسلحه به اندازه کافی نداشتند.

مسئولیت حاج عبدالله در سوسنگرد تک تیرانداز بود. بعد از مدتی فرمانده گروهان شدند. البته مسئولیت برایشان مطرح نبود. مثلاً می‌آمد بین رزمندگان هندوانه پخش می‌کرد یا غذا

مردانی هستند که حتی هوای اطرافیان و همسایه‌شان را دارند ولی مردان عالی آن مردانی هستند که دایره افکار و ایثارشان جهانی است چون برایش مهم نیست که اگر به سوریه هم برای جنگ برود، مردم سوریه را هم مثل مردم وطنش می‌داند.

پیشنهاد چاپ کتاب زندگی‌نامه شهید اسکندری چطور به ذهن شما رسید.

مراسم چهلم ایشان در حسینیه ثارالله برگزار شده بود. این حسینیه بعد از مدت‌ها پر از جمعیت شده بود. از جناح‌های مختلف در کنار هم گرد آمده بودند که هم عجیب بود و هم صحنه زیبایی بود. این مراسم باعث شد برای اولین بار بعد از ۱۰ سال که دوستان خودم که از جناح‌های مختلف هستند و هیچ‌وقت دور هم جمع نمی‌شدیم دور هم جمع شویم. روحانی بالای منبر رفتند و به نکته‌ای اشاره کردند که تاثیر زیادی در من داشت. ایشان گفتند:

«شهید خیلی استثنایی در شیراز و کشور وجود دارد یکی مرتضی جاویدی است که حضرت امام پیشانی اش را بوسیده و ایشان سردار سلیمانی را در کربلای ۵ از محاصره نجات می‌دهند و دیگری شهید اسکندری است که سرش را در سوریه بریده‌اند و در سوریه چرخانده‌اند. این حرف همانجا تأثیرش را روی من گذاشت و در ذهنم جرقه‌ای زد و با خودم گفتم من که از شهید مرتضی جاویدی کتاب نوشته‌ام و به چاپ ۱۵ رسیده است چرا از شهید اسکندری که رفیقم بوده ننویسم، من که نویسنده هستم و توانایی نوشتن را دارم. آدم پیش آقای محمدی معاون محترم فرهنگی بنیاد شهید استان فارس و به ایشان گفتم: من این کتاب را می‌نویسم و پول هم برایم مهم نیست. قرار شد کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای از زندگی ایشان بنویسم. شروع کردم به نوشتن و کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای تبدیل به ۸۰۰ صفحه شد چون ابعاد زندگی ایشان بسیار گسترده بود. هر چه جلوتر می‌رفتم عمق کار بیشتر می‌شد. از سال ۹۳ شروع به نگارش کتاب کردم و در چند روز آینده به اتمام می‌رسد.

اسم کتاب را چگونه انتخاب کرده‌اید؟

من چند اسم برای کتاب انتخاب کردم ولی برایم راضی کننده نبود تا اینکه، شهید اسکندری دستم را گرفت و برد محل شهادتش که در همان محل اسم کتاب به ذهنم رسید و گذاشتم کتیبه ژنرال. کتیبه محلی است که حاج‌عبدالله در آنجا



شهید عبدالله اسکندری در دیدار از مراحل ساخت گلزار شهدای شیراز

به خانواده بسیار حساس بود و ارتباط زیبایی با اهل خانه داشت. مردان خوب مردانی هستند که هوای خانواده‌شان را دارند، مردان خوب‌تر مردانی هستند که حتی هوای اطرافیان و همسایه‌شان را دارند ولی مردان عالی آن مردانی هستند که دایره افکار و ایثارشان جهانی است چون برایش مهم نیست که اگر به سوریه هم برود برای جنگ، مردم سوریه را هم مثل مردم وطنش می‌داند.

خیلی لذت بردند از نظر حاج‌عبدالله. کسی جرأت نمی‌کرد کتاب را نقد کند، چون کتاب جایزه سال را برده بود اما حاج‌عبدالله خیلی زیبا انتقاد کرد و نظرش را گفت و طوری نقد کرد که همه به جای عصبانی شدن لذت بردند از نوع رفتار و کلام حاج‌عبدالله اسکندری. علت موفقیت شهید عبدالله اسکندری صبر و متانت ایشان بود. هر کاری که از دستش برمی‌آمد برای مردم انجام می‌داد البته پارتی بازی در کار نداشت ولی پیگیر کار بود و اگر نمی‌توانست کاری هم انجام دهد و یا قانون اجازه نمی‌داد با اخلاق رفتار می‌کرد.

شخصیت شهید حاج‌عبدالله اسکندری را چگونه دیدید؟

به خانواده بسیار حساس بود و ارتباط زیبایی با اهل خانه داشت. مردان خوب مردانی هستند که هوای خانواده‌شان را دارند، مردان خوب‌تر

که ایشان آمادگی سخنرانی ندارند و به اصرار من حاضر شدند تا صحبت کنند، حاضرین هم که همه هنرمند و نویسنده بودند و ایشان هم که سردار بودند و ترس داشتم چیزی بگویند و موجب خنده حضار شود. حضار هم مطمئن بودند که حاج‌عبدالله نمی‌تواند در مورد هنر و کتاب و نویسندگی خوب صحبت کند. همه منتظر بودند تا ببینند سردار در مورد کتابی که جایزه سال را برده چه می‌گوید! ایشان آخرین فردی بود که صحبت می‌کرد و نویسنده‌ها و هنرمندان در ابتدای جلسه صحبت کرده بودند. حاج‌عبدالله با لهجه زیبای شیرازی شروع کردند به صحبت که یک‌دفعه به نکته‌ای اشاره کردند که هنوز هم این دوستان نویسنده و روشنفکر به نیکی یاد می‌کنند. حاج‌عبدالله با خنده گفت: من دیدم همه شما دارید از کتاب تعریف می‌کنید، خودتان می‌نویسید، خودتان چاپ می‌کنید، خودتان هم تعریف می‌کنید! با لهجه شیرازی خیلی زیبا گفت این مطلب را و در مورد متن کتاب هم نظری دادند که دوستان نویسنده استقبال کردند و جلد کتاب را که دید، خوشش آمد. طرح جلد کتاب، بعدها جایزه کشوری طراحان را از آن خود کرد. تصویر رزمنده‌ای بود که پایش به چتر آویزان بود و این چتر باعث می‌شد تا رزمنده سقوط نکند. از این طرح خوشش آمد و در مورد طرح جلد کتاب نظری دادند که خیلی سازنده بود و ما که نویسنده بودیم به نکته‌ای که ایشان اشاره کردند توجه نکرده بودیم. حاضرین در جلسه گفتند ایشان سردار هنرمندی هستند و

شهید شده سربازان سوری به ایشان و افرادی که درجه بالایی دارند ژنرال می‌گویند.

❖ شما با دوستان و هم‌زمان ایشان در سوریه گفت‌وگو کرده‌اید که بنابر مسائل امنیتی گفت‌وگوی ما با آنها میسر نشد. لطفاً از اتفاقات شهادت حاج عبدالله اسکندری در سوریه بگویید.

باتوجه به اینکه ایشان مدت زمان زیادی در سوریه حضور نداشتند و تنها ۵ روز در سوریه بودند و اطلاعات چندانی از اقدامات ایشان و نحوه شهادتشان در سوریه نداشتیم و توصیف این لحظات در کتاب برایم سخت بود. از سپاه قدس تهران تماس گرفتند و گفتند یک نفر نیاز است تا برود به سوریه تا الهام بگیرد برای

نقشه را روی زمین گذاشتیم و نشستیم اطراف نقشه، تا شروع کردم به توضیح نقشه، شروع کرد ایرادات نقشه را گرفتن. ایراداتی از نقشه از من گرفت که خیلی‌ها از ترسشان نمی‌توانستند در این چند ماه از من بگیرند. در حین توضیح نقشه، سردار اسکندری به من گفت در این عملیات شهید می‌شوم. گفتم در این عملیات ما ۲ نفر حضور داریم و شما در این عملیات حضور نخواهید داشت که شهید شوید. گفت کاری نکنید که من شهید شوم و روسیاهی برای شما بماند و آمد بیرون.

رمان مدافعین حرم که در دست اقدام است. من رفتم سوریه و قصد داشتم به محل شهادت ایشان بروم. سردار فلاح‌زاده را در سفارت سوریه دیدم. دو سال پیش درخصوص شهید اسکندری با ایشان مصاحبه کرده بودم از من پرسید که کتاب سردار اسکندری چی شد و من توضیح دادم که در حال انجام است. گفتم برای همین آمده‌ام سوریه تا لحظات شهادت سردار اسکندری را به تصویربکشم. گفت چند نفری که با سردار اسکندری بودند را می‌آورم شما با آنها مصاحبه کنید. شاید خیلی‌ها فکر می‌کردند که ایشان ۵ روز در سوریه بودند و کاری هم توسط ایشان انجام نشده و آرزوی شهادت هم داشته و بدون اینکه اقدام خاصی انجام دهد شهید شده‌اند. خود من هم چنین تفکری داشتم ولی با مصاحبه با این افراد متوجه شدم که اینطور نبوده. آن دو نفر آمدند و روبرویم نشستند تا درخصوص شهید اسکندری با آنها گفت‌وگو کنم. یکی از آنها به اسم مستعار ابوامین بود اهل تبریز و دیگری به اسم مستعار سیدداود بود. درمانده ماندم که حالا در این پنج روز حضور سردار در سوریه از ایشان چه پرسیم! گفتم تعریف کنید. ابوامین گفت ایشان اگر نبودند من الان اینجا نبودم و سید داود هم الان اینجا نبود! این دو نفر بعد از سردار قاسم سلیمانی جزو نفرات سوم و چهارم نیروهای ایرانی مستقر در سوریه بودند. گفت سردار اسکندری را به همراه چند نفر دیگر را آوردند و گفتند این عزیزان را توجیه کن که وارد باشند و آشنا بشوند با منطقه و عملیات.

ابتدا به آنها لباس دادیم تا بپوشند و سردار اسکندری زودتر از بقیه لباس را پوشید و به شوخی گفت برویم. تعجب کردم از سرعت عمل ایشان، گفتم کجا برویم! دیدم ایشان خیلی با استعداد است. نقشه را روی زمین گذاشتیم و نشستیم اطراف نقشه، تا شروع کردم به توضیح نقشه، شروع کرد ایرادات نقشه را گرفتن. ایراداتی از نقشه از من گرفت که خیلی‌ها از ترسشان نمی‌توانستند در این چند ماه از من بگیرند. در حین توضیح نقشه، سردار اسکندری به من گفت در این عملیات شهید می‌شوم. گفتم در این عملیات ما ۲ نفر حضور داریم و شما در این عملیات حضور نخواهید داشت که شهید شوید. باخنده گفت کاری نکنید که من شهید شوم و روسیاهی برای شما بماند و آمد بیرون. قرار بود فردا صبح عملیاتی انجام شود و باید ۱۵ کیلومتر در مواضع داعش حرکت می‌کردیم تا به پادگانی برسیم در مورک که این پادگان منابع سوختی داعش بود. در این پادگان حدود ۵۰۰ سرباز سوری اسیر بودند. قرار بود طبق عملیات ۵۰۰ اسیر را نجات داده و منابع سوختی را آتش بزنی.

آنجا به اندازه مصرف دوشال داعشی‌ها سوخت وجود داشت. این پادگان نه توسط سوری‌ها بمباران می‌شد به دلیل حضور اسرای سوریه و نه توسط داعش به دلیل وجود و نیاز به منابع سوختی. به دلیل حساسیت موضوع قرار شد ۲ نفر ایرانی که یکی من (ابوامین) و دیگری سید داود حضور داشته باشیم. عملیات آغاز شد و پیروزی ما در حال تبدیل به شکست بود. سردار اسکندری که قرار نبود در عملیات حضور داشته باشد ولی به هر نحو ممکن خودش را رسانده بود و اگر ایشان نبودند و به ما کمک نمی‌کردند، به احتمال فراوان ممکن بود ما اسیر شویم و شاید مستشاران ما مجبور به خروج از سوریه می‌شدند. حضور سردار اسکندری موجب پیروزی ما در عملیات شد. با تک تیر کاری انجام داد که بسیار نقش موثری داشت. هر تیری که می‌زد به هدف می‌خورد و هر تیری که می‌زد یک تکبیر می‌گفت. روی خاکریز نشسته بود و سرش را بیرون می‌آورد و تیراندازی می‌کرد و جایی بود که من شجاع می‌ترسیدم و اسلحه را دو دستی بالا می‌گرفتم و سرم را مخفی می‌کرد و تیراندازی می‌کردم و ندیده شلیک می‌کردیم ولی سردار اسکندری نشسته بود و بدون اینکه ترس از اصابت تیر به



■ شهید عبدالله اسکندری در حال اهدای جوایز مسابقات ورزشی جانبازان

ابو امین ۳۵ ساله می گفت من آدم ترسویی نیستم و ۳ بار در سوریه زخمی شده ام، من نسل جنگ نیستم ولی متعلق به نسل بعد جنگ هستم. مدت زیادی است در سوریه حضور دارم و کاملاً آشنا هستم و بارها زخمی شده ام. شهید اسکندری جان مرا در این عملیات نجات داد و اگر ایشان نبودند من قطعاً شهید می شدم. ابو امین می گفت؛ من همیشه در اینکه افراد به آنها الهام می شود و خبردار می شوند که شهید می شوند در شک بودم و نمی توانستم درک کنم اما من با شهید اسکندری به یقین رسیدم.



به نظر من در این حوزه تلاش هایی شده اما نه به اندازه کافی. از یک سو ما خیلی به تاریخ شفاهی پرداخته ایم و باید توجه داشته باشیم که کار در این حوزه یکی از سهل ترین کارهاست. شما بعد از مصاحبه با یک فرد، سخنان ایشان را پیاده می کنید و این می شود یک کتاب. برای مثال کتاب «کوچه نقاش ها». این کتاب به رغم اینکه بسیار خوب هم هست اما خالی از عناصر داستانی است و حتی لهجه راوی نیز در کتاب منتقل شده است. این گونه کارها اگر چه ممکن است مخاطب داشته باشند اما برای این کار ما نیازی به نویسنده نداریم و حتی روی جلد نیز نامی از نویسنده نیست. ما در این حوزه نیاز به کتاب داریم اما نه تا این اندازه که در حال حاضر به آن توجه می کنیم. این موج بعد از فروش خیلی خوب کتاب دا شروع شد و در این چند سال بازار را تصرف کرده است.

از سوی دیگر ما با نویسندگانی مواجه هستیم که بیش از اندازه به عناصر داستانی تکیه کرده اند و از آن طرف سقوط کرده اند. این افراد تأثیراتی از جنگ گرفته اند و با همان تأثیرات دست به نوشتن رمان می زنند در حالی که چندان همخوانی با اسناد ندارند. در این میان جای کتاب هایی که با استناد به وقایع جنگ و استفاده از عناصر داستانی به روایت دفاع مقدس پرداخته باشند، بسیار خالی است.

درک کنم اما من با شهید اسکندری به یقین رسیدم. رمان من اینطوری شروع می شود که سرباز سوری به ابو امین می گوید؛ ابو امین من با ژنرال نمی روم! ابو امین می پرسد ژنرال کیست؟ گفت ژنرال عبدالله! بردمش کنار تپه می گوید شهید می شوم در این عملیات. به سرباز سوری گفتم ایشان اصلاً در این عملیات حضور نخواهند داشت. حاج عبدالله اسکندری آنقدر از شهادت حرف زده بود که سرباز سوری ترسیده بود و فکر می کرد اگر با اسکندری برود او هم شهید می شود.

❖ اکنون که کتاب به مراحل پایانی خودش رسیده است، چه حسی دارید؟

این کار یک بعد معنوی دارد که برایم مهم است و این کتاب برایم ارزشمند است و سخت ترین کاری است که انجام داده ام. این کتاب وقایع ۴۰ سال انقلاب را روایت می کند که اگر کتاب را بخوانید از ابتدا ترور افراد توسط منافقین تا الان، گویای همه ماجراها است که سردار اسکندری در همه مراحل بودند که ارزش کتاب را دو چندان می کند.

❖ آقای صحرایی به عنوان آخرین سوال، ما تا چه اندازه در زمینه داستان نویسی ادبیات دفاع مقدس موفق بوده ایم؟ بخش عمده ای از ادبیات ما در این حوزه به تاریخ شفاهی اختصاص پیدا کرده و کمتر به این سمت رفته ایم که رمان یا داستانی در خصوص این افراد بنویسیم. نظر شما در این مورد چیست.

سرش داشته باشد، تیراندازی می کرد. انگار که کسی رو به رویش نیست و همین اقدام شجاعانه ایشان باعث شد که داعشی ها که می خواستند به سمت ما بیایند و اگر می آمدند یا شهید می شدیم یا اسیر. این اقدام ایشان باعث شد که نتوانند جلوتر بیایند. دو نفر سوری هم در کنار ایشان بودند و آن دو نفر که شجاعت و عملکرد ایشان را دیده بودند روحیه گرفته و مثل شهید اسکندری تیراندازی می کردند. با قناصه، تیری به سرش زده بودند و ما رفتیم پیکر ایشان را بیاوریم در چند متری ما بود ولی امکان حرکت نبود و اگر می خواستیم پیکر ایشان را بیاوریم ۵۰ نفر از سربازان اسیر می شدند. من رفتم در سوریه که عکس بزرگی از ایشان را نصب کرده بودند در پادگان کنار عکس شهید شاخص شان که فرمانده پادگان بوده و مردم به ایشان احترام زیادی می گذاشتند. آوازه ایشان در سوریه به شدت بازتاب داشته چون سرش را جدا کرده و در شهر چرخانده بودند.

ابو امین ۳۵ ساله می گفت من آدم ترسویی نیستم و ۳ بار در سوریه زخمی شده ام، من نسل جنگ نیستم ولی متعلق به نسل بعد جنگ هستم. مدت زیادی است در سوریه حضور دارم و کاملاً آشنا هستم و بارها زخمی شده ام. شهید اسکندری جان مرا در این عملیات نجات داد و اگر ایشان نبودند من قطعاً شهید می شدم.

ابو امین می گفت؛ من همیشه در اینکه افراد به آنها الهام می شود و خبردار می شوند که شهید می شوند در شک بودم و نمی توانستم



گفت‌وگوی "شاهدیاران" با عباس روزی طلب (تهیه کننده مستند در حال ساخت عبدالله)

شهید حاج عبدالله اسکندری به دنبال رسیدن به کمال بود

درآمد

کربلا و حوادث عاشورا صحنه پیدایش و شکل‌گیری غنی‌ترین مفاهیم اخلاقی و عالی‌ترین درجات انسانی بود که تاکنون تاریخ جوامع بشری به خود دیده است.

وقایعی که در دامنه حوادث عاشورا رقم خورد و منجر به این شد تا نهضت حسینی به یگانه‌ترین "عطف تاریخی" روی زمین برای انسان‌های آزاده و شیعیان تبدیل شود تا یکی از معیارهای سنجش حق و باطل شود. بی‌شک در طول تاریخ شبیه‌ترین صحنه‌ها به قیام امام حسین^(ع) و یارانش، عرصه پیکار با باطل در آوردگاه حماسه و جهاد است.

نمونه از این صحنه را در دوران هشت‌سال دفاع مقدس شاهد بودیم و نمونه دیگری را هم‌اکنون در کشور سوریه، عراق و یمن شاهدیم که چگونه دشمنان انسانیت در صدد خدشه‌دار کردن ارزش‌های انسانی و اسلامی همانند دشمنان امام حسین^(ع) هستند. در این کارزار اما باید توجه داشته باشیم که عاشورا در تاریخ امتداد دارد و صحنه حق و باطل بر روی زمین به وسعت کربلا است. نشان دادن ایثار و فداکاری‌های شهدای ما نباید در سینه‌ها پنهان شود و مظلومیت این شهدا باید به مردم دنیا نشان داده شود تا ببینند استعمار چه بر سر انسان‌ها می‌آورد و چقدر زیباست زمانی که فداکاری، ایثار و مظلومیت‌ها از طریق هنر و رسانه انجام شود. در جهت معرفی شهید عبدالله اسکندری صدا و سیمای استان فارس در حال ساخت مستندی است بنام "عبدالله" که مرحله تصویربرداری آن در حال اتمام است تا در پنجمین سالگرد شهادت حاج عبدالله اسکندری در خرداد ماه ۱۳۹۸ به روی آنتن صدا و سیما برود. با عباس روزی طلب تهیه‌کننده مستند "عبدالله" به گفت‌وگو نشسته‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

داشت روی این موضوع چون ایشان در این ارگان‌ها حضور داشتند و خدمات ارزنده‌ای ارائه داده بودند. چند بار فیلمنامه نگارش و اصلاح شد تا بالاخره فیلمنامه نهایی و به‌صورت روایی انجام شد.

اسم مستند چیست؟

اسم مستند را گذاشته‌ایم عبدالله که به معنای واقعی عبد واقعی خداوند بودند.

ساخت سریال و مستند برای شهدا در

مقایسه با دیگر کارهایی که شما از صدا و سیما انجام داده‌اید چه تفاوتی برای شما داشته است؟ کار برای شهدا انجام دادن سخت است. ولی کار برای این شهید انجام دادن سخت تر است.

دلایل زیادی دارد از جمله اینکه ایشان جزو اولین نفراتی بودند که به سوریه رفتند و جزو اولین نفراتی بودند که توسط تروریست‌های اسرائیلی - آمریکایی داعش سرشان از تنشان جدا شد و شهادت ایشان بسیار خاص بود. شهید اسکندری در دوران جنگ تحمیلی فعال بود، در قبل از انقلاب در مبارزات انقلاب فعال بود، ایشان ۸ سال در جبهه بودند و در سمت‌های مختلف خدمات داشته‌اند و بعد از جنگ در دوران سازندگی حضور داشتند، نهایتاً منجر شد به بازنشستگی و رفتن به سوریه و شهادت ایشان. ما در پژوهش و فعالیت‌مان می‌دیدیم که ایشان هر روزشان جهاد و تلاش بود.

شخصیت و اخلاق درونی ایشان بسیار عجیب و درس‌آموز بود. این‌ها باعث می‌شود کار متفاوت باشد چون شهید اسکندری فرد متفاوتی بود و زندگی ایشان تا لحظه شهادت متفاوت از دیگر شهدا بود.

هدف اصلی این فعالیت دقیقاً چیست؟

با توجه به رسالتی که صداوسیما دارد و اصولاً هنر این رسالت را دارد که باید از دل تاریخ و جنگ، تاریخ را بیرون کشید و نشان داد و در این راه، هنر را باید به خدمت گرفت تا جلوه کند و اسوه شود در بین جوانان و چه کسی از ایشان بهتر که در تمام طول زندگی، مبارزه، شهادت و اخلاق، بارز بود و درس‌آموز، باید روشن شود و مدافعین حرم به جوانان و مردم معرفی شوند. شهید اسکندری اوج فداکاری بود. این افراد باید قهرمانان و اسطوره‌های جوانان شوند. در کشورهای دیگر اسطوره‌های افسانه‌ای وجود دارد که افسانه هستند و کاری انجام نداده‌اند

و سیمای استان فارس انجام داد و پژوهش نهایی صورت گرفت و منجر به تولید شد. دقت زیادی در پژوهش‌ها صورت گرفت که تقریباً زمان بر هم شدند. پژوهش این مستند، تندیس برتر را در مسابقه‌ای که در استان چهارمحال و بختیاری

کار برای شهدا انجام دادن سخت است. ولی کار برای این شهید انجام دادن سخت تر است. دلایل زیادی دارد از جمله اینکه ایشان جزو اولین نفراتی بودند که به سوریه رفتند و جزو اولین نفراتی بودند که توسط تروریست‌های اسرائیلی - آمریکایی داعش سرشان از تنشان جدا شد و شهادت ایشان بسیار خاص بود.



■ مراسم آغاز تصویربرداری مستند "عبدالله" با حضور خانواده شهید اسکندری

برگزار شده بود دریافت کرد. حدود ۶۰ دقیقه مستند خواهد بود که انشاءالله سال آینده در سالروز شهادتش پخش خواهد شد.

یعنی می‌فرمایید حساسیت روی این

کار زیاد بود؟

بله. حساسیت وجود داشت. به‌خاطر اینکه شهید اسکندری چهره شاخصی بودند و باید کار فاخری ساخته می‌شد. چون هر چقدر جلوتر می‌رفتیم می‌دیدیم برگ جدیدی از زندگی این مرد بزرگ جلوه می‌کند و حیف‌مان می‌آمد که یک کار عجولانه‌ای انجام دهیم. صدا و سیمای فارس و سپاه هم حساسیت خاصی نسبت به این مستند داشت و بنیاد شهید هم حساسیت

لطفاً ضمن معرفی خود از فعالیتی که برای

معرفی شهید اسکندری در حال انجام دارید توضیح دهید.

من عباس روزی طلب هستم، ۴۵ ساله و تهیه‌کننده سریال عبدالله که حاوی زندگی شهید عبدالله اسکندری است. در صدا و سیمای استان فارس مشغول به کار هستم. انشاءالله که عمری باقی باشد تا زندگی پرفراز و نشیب و پر از مجاهدت این مرد بزرگ، سردار شهید حاج عبدالله اسکندری را به صورت یک مستند از شبکه سیما پخش کنیم.

ایده ساخت مستند زندگی شهید عبدالله

اسکندری چگونه شروع شد؟

سال گذشته آقای علی عسگری رئیس صدا و سیما به شیراز آمدند و به دیدار خانواده شهید اسکندری رفتند، وقتی روایت زندگی شهید

اسکندری را شنیدند به رئیس صدا و سیمای استان فارس دستور دادند تا مستندی ساخته شود برای نشان دادن زندگی شهید اسکندری البته خود استان هم درصدد بود این کار را انجام دهد ولی با دستور ایشان فعالیت سرعت گرفت. در ابتدای کار نظرهای مختلفی داده شد که چگونه زندگی ایشان به تصویر کشیده شود. طرح‌های مختلفی داده شد و در نهایت طرحی که ما ارائه داده بودیم پذیرفته و قرار شد به‌صورت مستند بازسازی انجام شود. در ادامه باید پژوهش کار انجام می‌شد از زندگی شهید اسکندری که البته ما تحقیقات جزئی از زندگی ایشان انجام داده بودیم اما در پژوهش، کامل‌تر صورت گرفت. پژوهش کار را واحد پژوهش صدا



■ شهید عبدالله اسکندری در دیدار با خانواده‌های شهدا

ولی در کشور ما افرادی مثل شهید اسکندری قهرمان هستند. این افراد تلاش کردند و این افراد واقعی هستند. اینها باید اسطوره شوند و این وظیفه کل جامعه است.

❖ در پژوهش اولیه برای فیلم‌نامه به چه نکاتی از زندگی ایشان برخورد کردید که برای شما و گروه‌تان جالب بود؟

در پژوهش برای مستند عبدالله، برخورد کردیم به دستنویس‌های شهید که نشان می‌داد ایشان یک فرد چند بعدی بودند. شب‌ها ناله و زاری به درگاه خداوند و روزها جنگ و مبارزه و تلاش، شوخ طبع بودند. انسان دوست‌داشتنی بودند. زوایای شخصیتی ایشان سختی کار را دو چندان می‌کرد و مجبور بودیم در محدوده زمانی کوتاهی کار را انجام دهیم.

در خاطرات ایشان می‌دیدیم که جانبازان و خانواده‌های شهدا می‌آمدند و اعتراض و توهین می‌کردند و حاج‌عبدالله می‌توانست بیاید به بیرون از دفتر و بگوید هر وقت بودجه دادند من هم به شما می‌دهم! ولی ایشان دلداریشان می‌داد و در برابر توهین‌هایشان سکوت می‌کرد. در پژوهش‌هایمان دیدیم که ایشان ساده‌زیست و بسیار پر تلاش بودند. در مراسم تودیع و معارفه‌شان به‌عنوان رئیس بنیاد شهید، رفته بودند در آخر سالن نشسته بودند که می‌گویند حاج‌آقا بفرمایید جلوتر که ایشان می‌گویند همین جا راحت هستیم، آنقدر که ساده بودند. خصوصیات عجیبی داشتند. خانواده دوست و مردم دوست بودند. اسطوره‌های قدیمی یک‌بعدی بودند ولی ایشان چندبعدی بود.

شاید آنها فقط خوب مبارزه کرده‌اند ولی ایشان در تمام ابعاد بی‌نظیر بودند.

در زمان اعزام به سوریه، همسر ایشان برای حاج آقا لباس آماده می‌کند و داخل ساک می‌گذارد.

در پژوهش برای مستند عبدالله، برخورد کردیم به دستنویس‌های شهید که نشان می‌داد ایشان یک فرد چند بعدی بودند. شب‌ها ناله و زاری به درگاه خداوند و روزها جنگ و مبارزه و تلاش، شوخ طبع بودند. انسان دوست‌داشتنی بودند. زوایای شخصیتی ایشان سختی کار را دو چندان می‌کرد و مجبور بودیم در محدوده زمانی کوتاهی کار را انجام دهیم.

ایشان هم صحبت شده‌اید شما از عبدالله چه آموختید؟

ما کار زیادی انجام دادیم وقتی ابعاد شخصیت ایشان را نگاه می‌کنیم اول اینکه غبطه می‌خورم به حال خودم و افسوس می‌خورم و حس غرور هم دارم که یک چنین فردی در کنار ما و در شهر ما زندگی می‌کرده است. یک جاهایی هم افسوس می‌خورم که یک چنین فردی در کنارمان بوده و ما نتوانستیم الگوپذیری کنیم.

❖ لذت کار در چیست؟

دلچسپی این کار یکی این است که به نسل جوان معرفی کنیم و باعث بشویم ایشان الگوی جوانان قرار بگیرند و دیگری این است که مرور زندگی ایشان باعث درس آموزی من در زندگی شخصی‌ام خواهد بود.

یک آدم ساده و مبارز و فداکاری که شهادت طلب بوده و اهل زندگی و خانواده دوست و در کنار ما در همین کشور و شهر زندگی می‌کرده و ما نشناختیم ایشان را. با ساخت این مستند شاید درس بگیریم از زندگی ایشان. ما اکنون نیاز داریم به این افراد که از زندگی حضرت علی^(ع) درس گرفته‌اند و این افراد در جامعه کنونی حاضرند. مثل روز برایش روشن بود که به قله شهادت می‌رسد و بالاخره هم رسید. شب‌ها عبادت می‌کرد و روزها کار و تلاش.

شخصیت شهید اسکندری و اطرافیان شخصیت زیبایی است و اطرافیان و خانواده‌اش هم انگار زمینی نیستند و عجیب و غریب هستند. این آدم‌ها زیادی بودند در این دنیا جایی برایشان

بعد از شهادتش کیف به دست همسرش می‌رسد و یکی یکی لباس‌ها را خارج می‌کند و می‌بیند که سالم است و نپوشیده! اینها صبر می‌خواهد که باید آموخت این اندازه صبر را.

❖ شهید اسکندری به دنبال چه بود؟

به دنبال رسیدن به کمال بوده است، انسانیت، حق جویی. نهایتش کمال. ایشان ۴۰ سال خدمت کرده بود جنگ هم رفته بود، در زمان انقلاب مبارزه داشت، بنیاد شهید هم خدمت کرده بود زن و بچه هم داشت، زندگی داشت، خانواده داشت و همه کار انجام داده بود و بازنشسته شده بود ولی ایشان جوشش درونی داشت و نمی‌توانست آرام باشد روحش ناآرام بود.

دست‌نویس‌های شهید گویای روح ناآرام اوست. سخت است در این سن اتفاق کردن، ولی ایشان جانش را در کشور دیگری فدا کرد. لحظه به لحظه به دنبال شهادت بود به همه می‌گفت دعا کنید شهید شوم. از این دنیا دل کنده بود، می‌خواست پرواز کند به سوی معبود.

حاج عبدالله چون زندگیش با کار و تلاش همراه بود به همین علت می‌خواست مرگش هم در راه خدمت به اسلام و کشور باشد. حاج عبدالله می‌خواست به قله برسد. همسر ایشان و خانواده ایشان صبر را به زانو درآوردند. زینب زمانه همین همسر شهید اسکندری است.

❖ در مدتی که در حال ساخت مستند عبدالله هستید و ماه‌ها درگیر این کار بوده‌اید و به نوعی با اکثر دوستان و هم‌زمان و خانواده

قرار نبود به سوریه برویم. یک دفعه شد و خود به خود مهیا شد. رفتن ما به سوریه باعث شد کیفیت کار دو برابر شود و به ما کمک کند چون درخصوص شهادتش ابهاماتی وجود داشت. با رفتن ما به سوریه آن ابهامات پاسخ داده شده و کیفیت کار را ارتقا داد چون از نظر فنی محدوده شهادتش را نمی دانستیم البته شنیده بودیم و دوستانشان توضیح می دادند ولی رفتیم و دیدیم که اوضاع به چه صورتی است و موضوع برای ما روشن شد.



■ شهید اسکندری در میان کارمندان بنیاد شهید استان فارس

اسکندری است که طاقت نیاورده و به خط زده است. رفتن حاج عبدالله اگر نبود ممکن بود همه افراد شهید شوند. خودشان می گویند که اگر حاج عبدالله نبود ما شهید می شدیم. تعریف می کردند ما یکدستی اسلحه را بلند می کردیم و بدون اینکه ببینیم تیراندازی می کردیم ولی حاج عبدالله بلند می شد تیراندازی می کرد و تکبیر می گفت. ما این صحنه را که می دیدیم روحیه می گرفتیم. سرباز سوری می گفت تا چند قدمی حاج عبدالله رفتیم ایشان حالت گرفته بودند که انگار دارند تیراندازی می کنند ولی دیدم شهید شده حتی بعد از شهادتش هم مثبت بود چون داعشی ها فکر می کنند که ایشان زنده هستند و در حال تیراندازی و همین باعث شده بود بقیه بتوانند عملیات کنند.

راننده شان اسمش مصطفی بود که می گفت من پیاده اش کردم و گفتم اینجا باش تا برویم و عملیات کنیم و برگردیم و سوارت کنیم می گفت به من گفت انقدر سیگار نکش! حاج عبدالله برگشت با خنده گفت بکش بکش من که امروز شهید می شوم. خودش می دانست همان روز شهید می شود. داعشی ها مثل اینکه پیمای دیده بودند در فضای مجازی که نوشته بودند که سردار اسکندری شهید شد. جستجو می کنند و متوجه می شوند که ایشان سردار است و چه سمت هایی داشته است و برمی گردند و سرشان را از بدنشان جدا می کنند و با خود می برند و در شهر می چرخانند.

مستعار به دلیل حفظ مسائل امنیتی) گریه می کرد ایشان می گفت که پنج روزی که اینجا بود خیلی چیزها به ما آموخت هم، رزم آموخت و هم شهادت. همش می گفت من شهید می شوم. اصلا باورشان نمی شد که ایشان یک سردار سپاه است. می گفت سفره پهن می کرد، ظرف می شست، کار می کرد و دائم در حال تلاش و کار بود و دفترچه یادداشتی همراهش بود و یادداشت می کرد و در آن هر روزی که آنجا بوده به اندازه چند سال خدمات داشته است. خودشان می گویند که روزی که موران را می گیرند و می روند مورک عملیات کنند می گفتند اگر ایشان نبود همه ما را شهید می کردند. قرار بوده اینها را در چند کیلومتر مانده به منطقه عملیاتی در کنار تپه ای پیاده کنند و منتظر باشند و بقیه بروند در مورک عملیات کنند و برگردند و اینها را سوار کنند. افرادی که به مورک رفته بودند آنجا درگیری شدید می شود و صدای تیراندازی را که حاج عبدالله می شنود به همراه سوری ها می روند برای کمک. به یکی می گفته پناه بگیر، یعنی هرکاری که بلد بود آنجا در آن لحظه پیاده کرد. آنجا یک پیروزی برای ما به دست می آید و ایشان لحظه پیروزی شهید می شوند و حضور ایشان باعث پیروزی می شود. پشت بی سیم اعلام می شود حاج عبدالله شهید شد کسی باورش نمی شد چون قرار نبود حاج عبدالله در آن عملیات باشد. پرس و جو می کنند و می بینند که حاج عبدالله

نبود، جایشان تنگ بود. زمانی که وارد کار شدم ابتدا مثل کارهای دیگری که انجام داده بودم برایم عادی بود ولی وقتی وارد شدیم دیدیم این شهید فرق دارد چون زندگی اش متفاوت بود. من سه مستند برای شهید ساختم اما این مستند لذت دیگری دارد. اینها همه درس است که ما هم درس بگیریم. ما کم داریم از این افراد در جامعه. ما اکنون مسئولین این چنینی می خواهیم.

❖ شما برای ساخت مستند عبدالله به سوریه هم رفته اید تا تصویری صحیح از شهادت و اتفاقاتی که در سوریه برای ایشان به وقوع پیوسته را به تصویر بکشید. از سفر به سوریه برایمان بگویید.

قرار نبود به سوریه برویم. یک دفعه شد و خود به خود مهیا شد. رفتن ما به سوریه باعث شد کیفیت کار دو برابر شود و به ما کمک کند چون درخصوص شهادتش ابهاماتی وجود داشت. با رفتن ما به سوریه آن ابهامات پاسخ داده شده و کیفیت کار را ارتقا داد چون از نظر فنی محدوده شهادتش را نمی دانستیم البته شنیده بودیم و دوستانشان توضیح می دادند ولی رفتیم و دیدیم که اوضاع به چه صورتی است و موضوع برای ما روشن شد. شهید اسکندری در منطقه مورک شهید می شود. با راننده و افرادی که در لحظات آخر کنارش بودند دیدار داشتیم و مصاحبه کردیم. حاج عبدالله مدت زمان زیادی نبود که در سوریه حضور داشت. ابو صادق (اسم



گفت‌وگوی "شاهد یاران" با خانم اعظم سالاری (همسر شهید عبدالله اسکندری)

آخرین جمله‌ای که شهید عبدالله اسکندری به من گفت:

"تصدقت شوم، برایم دعا کن"

درآمد

هرچند تمام شهدا از جایگاه والا و مرتبه‌های بر خوردارند، بعضی از شهدای جهاد به دلیل ویژگی‌های بارز و نقش عظیمی که در سالهای دفاع مقدس و مبارزه با تکفیری‌ها در سرزمین‌های دیگر داشتند از جایگاه ویژه‌ای برخوردار هستند و شهید عبدالله اسکندری یکی از آنهاست. ایشان اولین سردار شهیدی بود که سر از بدنشان جدا و در شهر چرخانده شد. خانم اعظم سالاری همسر شهید اسکندری خود را پیام رسان همسرش می‌داند و معتقد است باید سیره شهدا به جوانان و مردم منتقل شود و خداوند را شاکر است از اینکه این مهم به او محول شده است. در ادامه متن گفت‌وگو با ایشان را می‌خوانید.

در دفاع مقدس داشتند؟

شهید در سال ۱۳۵۸ وارد سپاه شدند و در کردستان و میروان حاضر بودند. اولین حضور ایشان در جبهه سوسنگرد بود. همسر همرمز سردار جاویدالاکثر حاج احمد متوسلیان بودند.

سردار اسکندری در مدت حضورشان در جبهه‌ها تک‌تیرانداز، تیربارچی، نیروی اطلاعات شناسایی و... بودند. در عملیات خیبر فرمانده سپاه لار بودند. در عملیات بدر جانشین فرمانده گردان، در والفجر ۸ جانشین رئیس ستاد تیپ الهادی بودند و در عملیات‌های کربلای ۱، ۳، ۴، ۵ و ۸ رئیس ستاد تیپ الهادی بود. شهید در عملیات والفجر ۱۰ جانشین تیپ مهندسی و در عملیات بیت‌المقدس ۴ فرماندهی تیپ مهندسی را برعهده داشتند. از دیگر مسئولیت‌های ایشان، فرماندهی مهندسی رزمی ۴۶ امام هادی^(ع)، فرماندهی تیپ ۴۶ امام هادی^(ع)، فرماندهی مهندسی رزمی قرارگاه مدینه منوره، فرماندهی مهندسی تیپ ۴۲ قدر و فرماندهی مهندسی رزمی جبهه مقاومت بود. همسر در عرصه‌های سازندگی هم فعالیت داشتند که در احداث سد کرخه، احداث جاده نیریز در استان فارس، طرح توسعه نیشکر، اجرای طرح‌های سد و بسیاری دیگر از فعالیت‌های جهادی سهیم بودند. طی سال‌های جنگ نیز کمتر فرصت می‌کرد به ما سربزند و مرتب در مناطق عملیاتی بودند.

خاطر من است ایشان به من گفتند ماموریتی به من سپرده‌اند و باید مدتی به لار برویم. از من خواستند همراه ایشان به لار بروم آن ایام تنها دختر بزرگمان بودند. وسایلمان را جمع کردیم. ۱ سال در لار بودیم و برگشتیم شیراز. همزمان با مسئولیتی که در لار داشتند به‌عنوان فرمانده سپاه لار، در عملیات‌ها هم شرکت می‌کردند و از جبهه جدا نبودند. یکی از عملیات‌هایی که حضور داشتند و زخمی شدند، عملیات خیبر بود.

از اتفاقات جنگ برای شما تعریف می‌کرد؟

چون هر ۳ برادر اهل جبهه بودند، وقتی در جمع بودیم از خاطرات و اتفاقات جنگ تعریف می‌کردند و ما هم مشتاق بودیم و گوش می‌دادیم.

شما به دلیل شغل حاج عبدالله، مدتی در اهواز زندگی کرده‌اید. زندگی در اهواز در زمان جنگ چگونه بود؟

در سال دوم جنگ، ایشان به من پیشنهاد دادند که برویم اهواز تا رفت و آمد ایشان به

من و حاج عبدالله با هم پسر خاله و دختر خاله بودیم. برای همین شناخت از هم داشتیم. من ۱۶ سال داشتم و بعد از خواستگاری و مراسمی که معمولاً وجود دارد، در اول خردادماه سال ۱۳۶۰ با هم ازدواج کردیم. سالگرد ازدواج ما با سالگرد شهادت ایشان یکی شده است. حاصل ازدواج ما سه فرزند، دو دختر و یک پسر است. شهید اسکندری یک سال قبل از ازدواج با من، یعنی در سال ۱۳۵۹ در جبهه‌ها حضور پیدا کرده بودند.



■ شهید اسکندری در بازدید از مناطق جنگی

این نتیجه رسیدم که همسر فردی وارسته و خدایی است و با بقیه فرق دارد. از همان زمان تصمیم گرفتم هرطوری که ایشان می‌خواهند باشم. نمی‌دانم تا چه حد موفق بودم. خداوند هم یاری کرد که در این مسیر با ایشان همراه باشم. از لحاظ عشق، اخلاق، ایمان و دینداری زندگی ما در میان آشنایان و بستگان سرآمد بود. این را هم بگویم که شهید اسکندری تنها یک هفته بعد از ازدواج راهی مناطق عملیاتی شدند. من نامه‌های ایشان را که از جبهه برایم می‌فرستاد، نگه داشتم. نامه‌های بامحبت که همه را بایگانی کرده‌ام. او در نامه‌هایش به ما دلگرمی و امیدواری می‌داد. جنگ که تمام شد نگرانی ایشان جاماندن از قافله شهدا بود. همیشه یک دلواپسی داشتند که از دوستان شهیدشان جامانده‌اند.

شهید اسکندری چه مسئولیت‌هایی

نحوه آشنایی شما با شهید اسکندری چگونه شروع شد و به ازدواج با ایشان انجامید؟

من و حاج عبدالله با هم پسر خاله و دختر خاله بودیم. برای همین شناخت از هم داشتیم. من ۱۶ سال داشتم و بعد از خواستگاری و مراسمی که معمولاً وجود دارد، در اول خردادماه سال ۱۳۶۰ با هم ازدواج کردیم.

سالگرد ازدواج ما با سالگرد شهادت ایشان یکی شده است. حاصل ازدواج ما سه فرزند، دو دختر و یک پسر است. شهید اسکندری یک سال قبل از ازدواج با من، یعنی در سال ۱۳۵۹ در جبهه‌ها حضور پیدا کرده بودند. برای همین از همان ابتدای زندگی مشترکمان می‌دانستم زندگی با ایشان ورود به جهاد است. البته عبدالله در زمان مبارزات انقلابی هم فعالیت‌های زیادی داشت برای آگاهی مردم و دوستان نسبت به امام^(ع) و آرمان‌های انقلاب همه تلاش خود را کرده بود. ایشان بعدها برایم تعریف کردند که آن ایام اعلامیه‌های امام^(ع) را برای مردم می‌خوانده تا راه انقلاب به درستی و از زبان خود امام برای مردم تبیین شود.

چه ویژگی‌های برجسته‌ای از ایشان دیدید که با ایشان ازدواج کردید؟

از جوانی خصوصیات خوبی از ایشان دیده بودم از جمله اینکه احترام ویژه‌ای به پدر و مادرشان داشتند و اهل کار و تلاش بودند. بسیار باایمان و باتقوا بودند از دوران جوانی این خصوصیات را داشتند و من ایشان را شخص برجسته‌ای می‌دیدم. پدر و مادرم در ازدواج با ایشان مرا تشویق کردند.

در شرایط جنگ، چطور با یک رزمنده زندگی کردید؟

شهید در تمام هشت سال دفاع مقدس در جبهه حضور داشت. یکی از شرایط ازدواجشان با من نیز حضور مستمرشان در کارزار نبرد بود. من هم پذیرفتم. یک سال نامزد بودیم. مراسم ازدواجمان هم خیلی ساده برگزار شد و خدا هم به من توفیق داد تا همراهی‌اش کردم. ما چهار سال از دوران جنگ تحمیلی را در اهواز بودیم. در تمام دوران مأموریت ایشان و جابه‌جایی‌هایی که به شهرهای مختلف داشتند من هم در کنارشان بودم و خدا را شاکرم که سهمی در مجاهدت‌های ایشان داشتم. ایشان شخص وارسته‌ای بودند. من بعد از ازدواج، ایشان را بهتر شناختم و به

می آیند خوشحال بودیم و موقع رفتن ناراحت می شدیم.

❖ در کارهای منزل به شما کمک می کردند؟

این اواخر بعد از بازنشستگی در کارهای منزل به من کمک می کردند. به ایشان می گفتم آشپزخانه مخصوص خانم هاست، می گفت من ۳۰ سال برای شما کاری نکرده ام و الان می خواهم جبران کنم و الان وقت جبران است. در تابستان ۹۲ که صبح رفته بودند ورزش، برگشتنی آلبالو خریده بود.

خودشان آلبالوها را شستند و تمیز کردند. گفتم حاج عبدالله خودم انجام می دهم. ولی می گفت کسی که آلبالو را خریده، خودش هم درست می کند. همیشه مربایمان را ایشان درست می کردند چون شغل قبلی ایشان قنادی بود و آشنا بود به این کارها. سال ۹۳ که شهید شدند، خواستم مربا درست کنم سخم بود و چند بار امتحان کردم تا یاد گرفتم. مادرم مریض بود و هر روز به مادرم سر می زدم و کارهایش را انجام می دادم. هر وقت می گفتم که می روم به مادرم سر بزنم می گفت من هم می آیم، می گفتم حاج عبدالله شما وقت استراحتتان است شما استراحت کنید من می روم و برمی گردم. می گفت من در این ۳۰ سال کاری نتوانستم برایتان بکنم و الان وظیفه دارم که هر کاری از دستم بر می آید انجام دهم. در چندماه حضورشان بعد از بازنشستگی، جبران این ۳۰ سال را کردند.

❖ ارتباطشان با فرزندان چگونه بود؟

ارتباطش با بچه ها خوب بود. علاوه بر پدر بودن، یک اسوه و استاد بزرگ برای بچه ها

در سال دوم جنگ، ایشان به من پیشنهاد دادند که برویم اهواز تا رفت و آمد ایشان به جبهه راحت تر باشد. من هم قبول کردم و زمانی که به اهواز رفتیم دو دخترم بودند. وارد منطقه ای در اهواز شدیم بنام سپیدار. چند ماه در آنجا زندگی کردیم که مجدد ماموریتی برای حاج عبدالله پیش آمد و مجبور شدیم به شیراز برگردیم.

آشپزخانه افتاده است. من تا آن روز عقرب ندیده بودم و لطف خداوند بود که آن عقرب آسیبی به بچه ها نرسانده بود. مشکلات خیلی زیاد بود. ایشان هر دو هفته یکبار به خانه سر می زدند و اگر در این مدت وسیله ای لازم بود و یا بچه ها مریض می شدند من خودم تنهایی بار زندگی را به دوش می کشیدم و توقع از ایشان نداشتم چون می دانستم وظیفه اش سنگین است. زنگ درب خانه خراب بود و ایشان وقت نداشتند تا زنگ خانه را درست کنند. شب بود من خوابیده بودم و کولرگازی هم روشن بود و ایشان آمده بودند درب زده بودند ولی من نشنیده بودم. مجبور شده بود از بالای دیوار به حیاط بیایند که من بیدار شدم و تا سایه ایشان را دیدم خیلی ترسیدم. منزل ما در اهواز سرنیش قرار داشت و پشت منزل، زمین خیلی بزرگی بود که متروکه بود و شبها با ترس می خوابیدم. به حاج عبدالله گفتم برایم یک جفت پوتین بیاورد! پرسید پوتین برای چه؟ گفتم شبها که شما نیستید می ترسم و می خواهم جلوی منزل قراردهم تا ترسم کمتر شود. وقتی می شنیدیم که ایشان به منزل

جبهه راحت تر باشد. من هم قبول کردم و زمانی که به اهواز رفتیم دو دخترم بودند. وارد منطقه ای در اهواز شدیم بنام سپیدار. چند ماه در آنجا زندگی کردیم که مجدد ماموریتی برای حاج عبدالله پیش آمد و مجبور شدیم به شیراز برگردیم. وسایلمان را جمع کردیم و آمدم شیراز. ماموریت ایشان در شیراز که تمام شد حدود ۲۰ روز طول کشید و مجدداً برگشتیم اهواز و چند سال در اهواز زندگی کردیم.

❖ از مشکلات زندگی در اهواز در زمان جنگ چه خاطراتی دارید؟

امکانات در اهواز کم بود. در اهواز مشکلات زیادی داشتیم. خاطرم است در تابستان گرم اهواز، موقع عصر که می شد در خانه را باز کرده و حیاط را آبپاشی می کردیم تا حیاط خنک شود تا بچه ها بتوانند در حیاط بازی کنند. در آشپزخانه مشغول آشپزی بودم که پای دختر بزرگم با آبجوش سوخت. فاصله منزل تا بیمارستان زیاد بود و وسیله نقلیه وجود نداشت. دخترم را به آغوش گرفتم و به سمت کوچه دویدم. انتهای کوچه، خودروی جبهه را دیدم که جلوی منزلی توقف کرده بود از راننده خواهش کردم تا مرا به بیمارستان برساند. دخترم در آغوشم گریه و بی تابی می کرد. بالاخره به بیمارستان رسیدیم و پایش را پانسمان کردند و تا مدت ها پای دخترم خوب نمی شد تا اینکه حاج عبدالله توسط برادر بزرگترم که در تیپ الهادی سرباز بودند ما را به شیراز فرستاد و مدتی در شیراز حضور داشتم و پای دخترم در شیراز بهبود یافت.

در هوای گرم اهواز خیلی اذیت شدیم. ماندن در اهواز و یا در شیراز دست خودمان نبود، یک دفعه ماموریت برای ایشان پیش می آمد و سریع باید یا به اهواز می رفتیم یا به شیراز. خاطرم است در هوای خیلی گرم اهواز، دخترم در حیاط مشغول بازی بود، یک لحظه دیدم دخترم مارمولکی را دستش گرفته و دارد بازی می کند، به سمتش دویدم و دستهایش را شستم و به حاج عبدالله موضوع را گفتم.

ایشان فردای آن روز دستگاه سمپاشی به همراه خود آوردند و خانه را سمپاشی کردند و خودشان رفتند منطقه و ما هم در منزل همسایه ماندیم. فردای آن روز حاج عبدالله آمدند، به اتفاق هم به منزل خودمان رفتیم. تا در حیاط را باز کردیم دیدم یک عقرب سیاه رنگ در کف



■ شهید عبدالله اسکندری به همراه سردار دهقان رئیس وقت بنیاد شهید در دیدار با خانواده شهید

شهدا و ایثارگران مسئولیت سخت است. تاکید داشت که کار مدیرکلی سنگین نیست چون معتقد بود سخت‌تر از این کارها را انجام داده‌اند خدمت به این خانواده‌ها را سخت می‌دانست چون خانواده‌های شهدا خیل عظیمی از افراد بزرگ و ایثارگر کشور بودند. چند روز در حال فکر بودند تا اینکه بعد از مشورت با خانواده و دوستان قبول کردند.

در مراسم معارفه ایشان به ایشان گفتم که حاج‌آقا با لباس نظامی می‌روید؟ خندید و گفت پادگان که نمی‌روم با لباس شخصی می‌روم. در لباس شخصی به سرکار رفتن برایمان عجیب بود. در روز معارفه ایشان، سردار دهقان رئیس وقت بنیاد شهید گفته بودند که سردار اسکندری دعای خیر پدر و مادر بدرقه راهشان بود که خداوند توفیق به ایشان داده تا خدمتگزار خانواده شهدا باشند. من این جمله ایشان را قبول دارم چون دعای خیر پدر و مادر بدرقه‌شان بود. علاقه و احترام خاصی به مادرشان داشتند. کسی ندیده‌ام که مثل ایشان به مادر و پدرشان احترام بگذارد. علاقه خاصی به مادرشان داشتند و لقمه به دهان مادرشان می‌گذاشتند.

وقتی ماموریت می‌رفتند من هم دوست داشتم که ایشان را همراهی کنم. سه سال در اراک ماندیم، یک سال در سبزوار بودیم. کارشان زیاد بود ولی به‌خاطر اخلاق و رفتار خوبشان، سختی‌ها یادمان می‌رفت. چیزی برایمان کم نمی‌گذاشتند. کسی که برنامه‌ریزی در کارش باشد می‌تواند هم به خانواده و هم به کارش برسد.

احساس مسئولیت شهید نسبت به

خانواده‌های شهدا چگونه بود؟

بنیاد شهید که رفتند سرشان شلوغ و کارشان بیشتر شد. شب‌ها خسته می‌آمدند. یکبار به ایشان گفتم اگر اینطور کار کنید مریض می‌شوید و نمی‌توانید کار کنید. ایشان با همان لبخند همیشگی گفتند؛ نمی‌خواهم کم کاری کنم و در این فرصت کمی که در اختیار من قرار گرفته شاید بتوانم گره‌ای از مشکل کسی باز کنم. وقتی ایشان این مطلب را گفتند من مات و مبهوت ماندم و چیزی نگفتم. به من

ماندیم، یک سال در سبزوار بودیم. کارشان زیاد بود ولی به‌خاطر اخلاق و رفتار خوبشان، سختی‌ها یادمان می‌رفت. چیزی برایمان کم نمی‌گذاشتند. کسی که برنامه‌ریزی در کارش باشد می‌تواند هم به خانواده و هم به کارش برسد. حداقل وقت را هم برایمان می‌گذاشت ولی مرتب برنامه‌ریزی داشتند و ما را هم راضی می‌کردند. سعی می‌کردند از کوچکترین فرصتی استفاده کنند تا برای خانواده وقت بگذارند. خاطرمان است یکبار رفتیم فروشگاه اتکا برای خرید، یکی از دوستان، ایشان را دیدند و گفتند حاج‌عبدالله شما فرمانده تیپ هستیdz لزومی ندارید برای خرید، خودتان تشریف بیاورید به ما خبر بدهید ما خودمان می‌فرستیم درب منزل، ایشان گفت اشکال ندارد هم می‌آیم خرید و هم با خانواده دوری می‌زنم حال و هوایشان عوض می‌شود. اخلاق خوبشان زبانزد خاص و عام بود و با همه خوب بودند.

چه شد که پیشنهاد مدیرکلی بنیاد

شهید استان فارس را پذیرفتند؟

اوایل که پیشنهاد داده بودند تا خادم خانواده‌های

بودند و مثل دوست بودند. بچه‌ها پدرشان را خیلی دوست داشتند. خیلی زیبا بچه‌ها را راهنمایی می‌کرد و حرف‌هایش روی بچه‌ها تاثیرگذار بود. همیشه می‌گفتند اگر می‌خواهید بچه‌ها را نصیحت کنید مستقیم وارد موضوع اصلی نشوید. ابتدا از خوبی‌های بچه‌ها بگوئید و تشویقشان کنید و در کنار بیان محاسن، اگر مطلبی می‌خواهید بگوئید. خودشان هم این چنین بچه‌ها را نصیحت می‌کردند و اعتقاد داشت تاثیر این چنین نصیحت خیلی زیاد است. بسیار توصیه می‌کردند در رابطه با بچه‌ها به بنده و همیشه می‌گفتند که به نمازتان اهمیت بدهید. تاکید دیگری که داشتند، رعایت حجاب بود که به بچه‌ها می‌گفتند که شما الگو هستید و شما را به‌عنوان فرزند پاسدار می‌بینند.

بعد از اتمام جنگ در کدام شهر ساکن

شدید؟

بعد از جنگ، مدتی در اهواز بودیم و برگشتیم به شیراز. سال ۷۰ علی پسر، یک‌ساله بود که به تهران رفتیم تا حاج‌عبدالله در دوره دافوس شرکت کنند. یک سال در تهران حضور داشتیم



شهید عبدالله اسکندری در کنار مرحوم آیت‌الله حائری شیرازی

و بعد از اتمام دوره به شیراز برگشتیم. در دوره آموزشی دافوس، در کنار درس خواندن، فرصتی برای ما اختصاص می‌دادند و به پارک و یا خرید می‌رفتیم. بعد از دوره دافوس، مدتی هم در اراک ساکن بودیم.

مسافرت‌های متعدد برای شما سخت

نبود؟

وقتی ماموریت می‌رفتند من هم دوست داشتم که ایشان را همراهی کنم. سه سال در اراک



■ حضور سردار قاسم سلیمانی در رونمایی از مزار یادبود شهید عبدالله اسکندری

یکبار به من گفتند می‌خواهم شما را همسر شهید معرفی کنم! گفتم برای چه؟ گفتند ان شاء الله همسر شهید آینده! و این را گفتند و از پله‌ها پایین رفتند. آرزوی شهادت را همیشه بر زبان می‌آوردند و در مرور خاطراتشان از جنگ، همیشه آخر خاطرات به یک حسرت تبدیل می‌شد که چرا شهید نشده‌اند. ایشان خودشان را جامانده از قافله شهدا می‌دانستند. همیشه به بچه‌ها می‌گفتند که دعا کنید عاقبت به خیر شوم.

اطلاعاتشان به اندازه روحانی بود. "ایشان به من گفتند" شما مسئولیت‌تان از این به بعد خیلی سنگین خواهد شد و خودتان را آماده کنید چون وارد جهاد بزرگی شده‌اید. شما باید شهیدتان را معرفی کنید و هیچ‌گاه فکر نکنید که اگر شما از شهیدتان بگوئید از اجر شهیدتان کم می‌شود. جامعه امروزی ما احتیاج دارد که سیره شهدا را به آنها بگوییم و چون این شهید تا چند روز پیش، کنار مردم بوده و زندگی می‌کرده خیلی راحت می‌توان سیره ایشان را انتقال داد و از این به بعد شما باید راوی باشید. خودتان را آماده کنید که وارد یک جهاد بزرگی می‌شوید" ایشان از من خواستند آخرین کتابی که حاج عبدالله قبل از شهادتشان مطالعه می‌کردند را به ایشان هدیه دهم.

❖ از چه زمانی قصد داشتند به سوریه بروند؟

اواخر سال ۹۲ و اوایل سال ۹۳ اتفاقات سوریه از رسانه‌ها کمتر پخش می‌شد ولی هرازگاهی اخبار وقایع سوریه را نشان می‌داد. ایشان به ما توضیح می‌دادند ولی درک ما کم بود و تصور برای ما سخت بود و خیلی در ذهنمان تجسم نمی‌کردیم. اولین بار که ایشان مطرح کردند به سوریه بروند در جمع بچه‌ها بود، گفت می‌خواهم به لبنان بروم، بچه‌ها خوشحال شدند چون لبنان را دوست دارند و علاقه زیادی به سید حسن نصرالله داشتند ولی چند روز بعد گفتند می‌خواهم به سوریه برویم.

❖ با رفتن ایشان مخالفت نکردید؟

خیر. چون عقاید، افکار و تصمیمات ایشان برایم

یکبار به من گفتند می‌خواهم شما را همسر شهید معرفی کنم! گفتم برای چه؟ گفتند ان شاء الله همسر شهید آینده! و این را گفتند و از پله‌ها پایین رفتند. آرزوی شهادت را همیشه بر زبان می‌آوردند و در مرور خاطراتشان از جنگ، همیشه آخر خاطرات به یک حسرت تبدیل می‌شد که چرا شهید نشده‌اند. ایشان خودشان را جامانده از قافله شهدا می‌دانستند. همیشه به بچه‌ها می‌گفتند که دعا کنید عاقبت به خیر شوم. هدفشان در بنیاد شهید کمک به خانواده‌های شهدا بود. چندین ازدواج برای فرزندان شاهد برگزار کردند.

❖ شهید حاج عبدالله اسکندری تا چه میزان شما را به ساده‌زیستی دعوت می‌کردند؟

خودشان ساده‌زیست بودند و همیشه به ما تاکید می‌کردند که به افراد پایین‌تر از خودتان از نظر اقتصادی نگاه کنید. سفارش می‌کرد زیاد تجملاتی نباشید شاید یکی وارد شود و ببیند شما دارید و آنها ندارند و ناراحت می‌شود. همیشه سعی داشتند تا گره‌گشای مشکلات مردم باشند و هرکاری که از دستشان برمی‌آمد برای مردم انجام دهند.

❖ ارتباطشان با روحانیت چگونه بود؟

نسبت به آیت‌الله حائری ارادت داشتند و وقتی اسم آیت‌الله حائری را می‌شنیدند به وجد می‌آمدند. مرحوم آیت‌الله حائری بعد از شهادت همسر تشریف آورده بودند منزل ما جهت عرض تسلیت و به پسر می‌گفتند "حاج عبدالله از یک روحانی فقط لباس روحانی کم داشت والا

پیشنهاد دادند تا در بنیاد شهید در سرکشی به خانواده‌های شهدا کمک کنم و همراهشان باشم. پذیرفتم و بدون دریافت حقوق و مزایا همراه ایشان شدم تا در کنارشان به خانواده‌های شهید کمک برسانم. همراهشان می‌رفتم و درد و دلشان را می‌شنیدم و در حل مشکلاتشان کمک می‌کردیم.

❖ در جلسات دیدار با خانواده شهدا چه مسائلی مطرح می‌شد؟

وقتی در دیدارها، مشکلات خانواده را می‌شنیدم به ایشان گزارش می‌دادم و در حل مشکلاتشان کمک می‌کردم و دعاگوی ایشان بودند. خودم را معرفی نمی‌کردم و تاکید داشتند که نگویم همسر ایشان هستم. حتی یکبار به من گفتند که به صورت نامحسوس به بنیاد شهید بروم تا رفتار پرسنل با مراجعه‌کننده را کنترل کنند. نسبت به رفتار پرسنل با خانواده شهدا و ایثارگران حساسیت خاصی داشتند و همیشه تاکید داشتند که رفتارشان با خانواده‌های شهدا و ایثارگران به نحو احسن باشد. از پسر هم کمک می‌گرفتند برای کمک به خانواده شهدا. شاید ایشان می‌دانستند یک روزی هم ما جزء خانواده شهدا می‌شویم ما را سوق دادند به دیدار با خانواده‌های شهدا.

❖ خانواده‌های شهدا می‌دانستند که شما همسر حاج عبدالله اسکندری هستید؟

در دیدارها عادت داشتند که پرسنل و همکاران را به خانواده شهدا معرفی کنند و تک تک افراد را معرفی می‌کردند و به من که می‌رسیدند می‌گفتند خانم سالاری هستید از معتمدین ما.



حضور خادمان حرم امام رضا (ع) در منزل شهید عبدالله اسکندری در دیدار با خانواده ایشان

به لبنان نیست. بلکه ایشان باید راهی سوریه شوند. من هیچ حرفی به نشانه اعتراض نزد. چون اصولاً هرگز روی حرفها و تصمیمات ایشان حرفی نمی‌زد. من همسر را کامل قبول داشتم و هر تصمیمی که در طول ۳۳ سال زندگی گرفته بودند من هم همراهی‌شان می‌کردم. دو سه روز بعد از اعتکاف بود که صبح زود از خانه خارج شدند. یک ساعت بعد تماس گرفتند و به من گفتند: ساک من را آماده کن می‌خواهم به تهران بروم. به خانه آمدند ساکشان را برداشتند من هم همراهشان تا فرودگاه رفتم. بچه‌ها هم همراه ما بودند. در مسیر تا فرودگاه دائم ذکر می‌گفتند و من می‌خواستم حرف بزنم اما ایشان در حال ذکر گفتن بودند، نگاهشان می‌کردم و می‌دیدم در حال و هوای خودشان هستند برای همین حرفی نزد. زمان خداحافظی در فرودگاه به ایشان گفتم: کی بر می‌گردید؟ گفتند: دو ماه دیگر. گفتم: نه، من تاب نمی‌آورم؛ شما دو هفته دیگر یک سری به من بزنید بعد بروید، گفتند: ببینم خدا چه می‌خواهد. به ایشان گفتم: اگر بگویم هرروز با من تماس بگیرید برایتان مشکل خواهد بود اما از شما خواهش می‌کنم یک روز در میان با من تماس بگیرید. گفتند: حتماً.

می‌دانستم این رفتن با همه رفتن‌های این چند ساله تفاوت دارد. دل من هم با او رفت. خاطرات زمان جنگ یاد می‌آمد و... اما خودم را دلداری می‌دادم که اتفاقی نمی‌افتد... رفتند و ساعت ۴ و ۲۰ دقیقه همان روز پیام دادند «با توکل بر خدا من پریدم.»

طبق وعده یک روز در میان با من حرف زدند. درست شب قبل شهادت زنگ زدند و با تک تک بچه‌ها صحبت کردند. فردای آن روز که با من صحبت کردند گفتند من سوریه هستم.

چرا نسبت به معرفی شهید اسکندری در بین مردم و جوانان، کمتر پرداخته شده است.

سال ۹۳ به دلیل مسائل امنیتی، شهادت ایشان اطلاع‌رسانی نشد و آن ایام اولین مراسم ایشان که مصادف شد با میلاد امام حسین (ع) در حسینیه ثارالله در شیراز برگزار شد. مراسم خیلی باشکوهی بود. حسینیه ثارالله شیراز مملو از جمعیت بود و خیلی‌ها نتوانستند داخل بیایند. مراسم چهلیم ایشان هم در منزل و در سکوت برگزار شد به دلیل مسائل امنیتی. اما به دلیل مسائل امنیتی در سطح کشور به شهادت شهید اسکندری پرداخته نشد. اکنون مستند و کتاب زندگی ایشان در حال انجام است که در معرفی شهید اسکندری در کشور بسیار مفید خواهد بود.

از حضور ایشان در سوریه به عنوان مدافع حرم برایمان بگویید.

کمی قبل از اعزامشان به سوریه به من گفتند که احتمالاً سفری به لبنان داشته باشند. من هم ساک ایشان را آماده کرده بودم. مأموریت‌های ایشان همیشگی بود اما این بار همه چیز رنگ و شکلی دیگر داشت. کمی بعد یعنی نزدیک مراسم اعتکاف بود که به من گفتند دوست دارند در این اعتکاف شرکت کنند و بعد راهی شوند. هنوز دستور اعزام ایشان صادر نشده بود که شهید به مراسم اعتکاف رفتند. روز دوازدهم ماه رجب سال ۱۳۹۳ بود، خیلی خوشحال بود که می‌تواند در اعتکاف شرکت کند. زمانی که در اعتکاف بودند، دلنگشان می‌شدم و چند باری گوشی را بر داشتم تا زنگ بزنم، اما پشیمان شدم گفتم مزاحم نشوم.

بعد از بازگشت به من گفتند که سفر ایشان

قابل احترام بود و به تصمیمات ایشان ایمان داشتم. کمی ترسیدم مخصوصاً موقع خداحافظی با ایشان. ایشان مأموریت زیاد می‌رفت اما این بار متفاوت بود و مخالفتی با تصمیم ایشان نداشتم. من همیشه در صحبت‌هایم می‌گویم که درست است که ایشان بازنشسته شده بودند اما بازنشستگی برای سردار اسکندری معنایی ندارد چون تا زمانی که زنده هستیم و نفس می‌کشیم، تکلیف داریم و تکلیف ما ایجاب می‌کند تا در مقابل دشمن و در مقابل تهاجم فرهنگی دشمن و در مقابل توطئه‌های دشمن بایستیم و برای انقلابمان باید بیدار باشیم و در برابر دشمن کوتاه نیائیم و هوشیار باشیم.

مسئولیت شما بعد از شهادت ایشان چگونه است؟

مسئولیتی که بعد از شهادت ایشان به من محول شد بسیار سنگین است چون بعد از گذشت ۴ سال از شهادت ایشان، هفته‌ای نیست که مرا به برنامه و یا جلسه‌ای دعوت نکنند تا از شهید اسکندری برایشان بگویم. احساس می‌کنم نیاز است به جوانان از سیره شهدا بگویم و احساس می‌کنم به جوان‌ها نگفته‌ایم سیره شهدا را. وقتی از شهید برایشان می‌گویم کنجکاوانه نگاه می‌کنند و احساس می‌کنم تشنه این هستند تا شهدا را بیشتر بشناسند.

حضور در همه این جلسات برایتان سخت نیست؟

اوایل برایم سخت بود ولی من راوی سیره شهید اسکندری هستم و در هر برنامه‌ای که برگزار شود حاضر می‌شوم. توفیق از طرف پروردگار بوده که سعادت داشتم تا سلامتی داشته باشم و راوی و پیام‌رسان ایشان باشم. وقتی در جلسات حاضر می‌شوم و می‌بینم چند جوان با شور و شوق برنامه‌ای تدارک دیده‌اند لذت می‌برم و برایشان صحبت می‌کنم.

من راوی سیره شهید اسکندری هستم و در هر برنامه‌ای که برگزار شود حاضر می‌شوم. توفیق از طرف پروردگار بوده که سعادت داشتم تا سلامتی داشته باشم و راوی و پیام‌رسان ایشان باشم. وقتی در جلسات حاضر می‌شوم و می‌بینم چند جوان با شور و شوق برنامه‌ای تدارک دیده‌اند لذت می‌برم و برایشان صحبت می‌کنم.



■ دیدار سردار غیب پرور به نمایندگی از مقام معظم رهبری با خانواده شهید عبدالله اسکندری

حاج عبدالله اولین شهیدی بودند که سرش از بدنشان جدا شد. خدمت حضرت آقا که رسیدیم بهمن سال ۹۳. احوالپرسی کردند و از فعالیت و تحصیلات بچه‌ها پرسیدند. تصمیم بچه‌ها در خصوص اینکه از مبادله پیکر ایشان منصرف شدند را گفتیم و ادامه دادم اگر خدا بخواهد پیکر شهید ما برمی‌گردد و اگر هم مصلحت این باشد که تا ابد میهمان حضرت زینب باشد. حضرت آقا در جواب فرمودند آفرین به این روحیه بچه‌ها، آفرین به این استقامت، همین روحیه‌هاست که اسلام را زنده نگه داشته است و دشمن از این روحیه‌ها می‌ترسد.

و سخت بود، اما شما با مبادله پیکر ایشان هم مخالفت کردید این حد از ایثار در خانواده اسکندری از کجا نشأت گرفته است؟

حاج عبدالله اولین شهیدی بودند که سرش از بدنشان جدا شد. خدمت حضرت آقا که رسیدیم بهمن سال ۹۳. احوالپرسی کردند و از فعالیت و تحصیلات بچه‌ها پرسیدند. تصمیم بچه‌ها در خصوص اینکه از مبادله پیکر ایشان منصرف شدند را گفتیم و ادامه دادم اگر خدا بخواهد پیکر شهید ما برمی‌گردد و اگر هم مصلحت این باشد که تا ابد میهمان حضرت زینب باشد. حضرت آقا در جواب فرمودند آفرین به این روحیه بچه‌ها، آفرین به این استقامت، همین روحیه‌هاست که اسلام را زنده نگه داشته است و دشمن از این روحیه‌ها می‌ترسد.

صحبت‌های حضرت آقا برای بچه‌ها دلنشین بود و خاطرات خوش آن لحظه را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنند.

❖ به نظر شما علت محبوبیت حاج عبدالله اسکندری در بین مردم چه بود؟ احساس می‌کنم چون ایشان در زمانی که خدمت می‌کردند بسیار خالصانه و به دور از مطرح شدن کار می‌کردند محبوبیت داشتند. خیلی مردمدار بوده و صادقانه کار می‌کردند. اگر کسی صادقانه برای مردم کار کند خداوند درهای رحمت را به رویش می‌گشاید. دلسوز مردم بودند، ندای رهبرشان را لبیک گفتند.

کردیم و به دخترها چیزی نگفتیم. روز سوم بود که از صحت خبر شهادت همسر مطمئن شدیم، به دخترها هم گفتیم. همان لحظه، من دعا کردم که خدایا یک صبر زینبی به من عطا کن. خدا می‌داند از آن لحظه به بعد خدا به من آرامشی داد تا بچه‌ها را آرام کنم. مردم و فامیل و دوستان نگران بودند و ناراحت اما وقتی آرامش من را می‌دیدند آرام می‌شدند و من این را از برکت وجود خانم زینب^(س) می‌دانم. عکس‌های شهادت همسر را هم با بچه‌ها همان شب دیدم. آن لحظه فرموده خانم حضرت زینب^(س) در ذهنم تداعی شد که: ما رایت الا جمیلا. خدا را شاهد می‌گیرم مصداق جمله ایشان در وجود من متبلور شد. من غیر زیبایی چیزی ندیدم. بچه‌ها خوشحالند که پدر به آرزویشان رسید.

امروز که چهارسال از شهادت همسر می‌گذرد تنها فراق از ایشان است که کمی من را آزار می‌دهد و دلتنگ می‌شوم. اما همین که فکر می‌کنم، ایشان به آرزویش رسیده آرام می‌شوم. این جمله همیشه ذکر زبان‌شان بود که "از خداوند می‌خواهم که سرنوشت من را به بهترین نحو رقم بزند." بارها این جمله را گفتند و خداوند هم دعایشان را مستجاب کرد. دل نوشته‌های خیلی زیبایی از ایشان برای من به یادگار مانده است، که خواندنشان آرامم می‌کند.

❖ صحنه شهادت همسران بسیار خاص

به خانواده‌ام هم بگوئید، روزی که خبر شهادت ایشان را به ما دادند خواهرها و برادرهایش نمی‌دانستند که ایشان کجا رفته‌اند. آخرین جمله ایشان را همیشه به یاد دارم، در همان تماس آخر به من گفت تصدقت شوم برایم دعا کن، اتفاقاً هم‌زمانش هم خندیدند. من با خنده گفتم: دوستان می‌خندند! گفت اشکال ندارد بگذار بخندند. آخرین جمله ایشان به من همین بود: «تصدقت شوم؛ برایم دعا کن.»

❖ چگونه از نحوه شهادت ایشان مطلع شدید؟

از طریق یکی از دوستان متوجه شدیم که با پسرم تماس گرفته بودند. من از پسرم خواستم تا به خواهرهایش حرفی نزنند. دو روز تحمل



■ اعطای درجه سرتیپی به شهید عبدالله اسکندری



گفت و گوی "شاهد یاران" با علیرضا اسکندری (فرزند شهید عبدالله اسکندری)

پدرم رزمنده‌ای بود که تا به هدفش نرسید اسلحه را بر زمین نگذاشت

درآمد

پیش از شهید محسن حججی، سردار عبدالله اسکندری و رضا اسماعیلی نیز از نخستین شهدای مدافع حرم بودند که تیزی تیغ جنگ تروریست‌های تکفیری داعش آن‌ها را همچون سالار شهیدان بی‌سر کرده است.

از زمان حضرت یحیی^(ع) تا حسین بن علی^(ع) در سال ۶۱ هجری یا جنایت‌های کومله و دموکرات و زخمی که منافقین و ضد انقلاب بر تن مدافعان میهن باقی گذاشته‌اند؛ "ذبح" انسان رازی سر به مهر باقی مانده است؛ رازی که با هر جنگ آلت قتل در دست جلادان و دشمنان جبهه حق می‌شود. رازی که همچون تبر بر پیکر درختی تنومند زده می‌شود تا آن را بخشکاند اما غافل از اینکه هر زخم جوانه‌ای می‌شود که پیچک‌وار گریبان دشمن را می‌گیرد تا از نفس بیفتد و نابود شود.

تاریخ گواه آن است که جلادان همواره با کشتار در پی قوام حکومت خویش بوده‌اند. نمونه زنده و به روز آن رفتارهای ناجوانمردانه گروه تروریستی داعش در کشورهای اسلامی است. اعضای این گروه آن‌چنان از اصل انسانی خود دور شده‌اند که با توحشی حیوانی، انسان‌های بی‌گناه را از دم تیغ خود می‌گذرانند.

از آغاز تحرکات گروه تروریستی داعش در منطقه، سردار "عبدالله اسکندری" و "رضا اسماعیلی" از جمله شهدای مدافع حرم هستند که تیزی تیغ جنگ تروریست‌های تکفیری داعش آن‌ها را بی‌سر کرد. روایت شهادت هر یک از این جان‌سپاری‌ها قصه پر غصه‌ایست که سر دراز دارد. علی اسکندری فرزند شهید عبدالله اسکندری متولد ۱۳۶۹ در شیراز است که در گفتگو با ایشان از خاطرات پدر شهیدش برایمان می‌گوید و روایت قصه‌ای را بازگو می‌کند که تصاویر بی‌سر پدر را دیده‌اند اما سرخم نکرده و با شجاعت با پذیرش مبادله پیکر پدر در قبال پرداخت پول به داعشی‌های ملعون مخالفت کرده‌اند چون معتقد بودند پدرشان رفته بود تا داعشی‌های ملعون را به هلاکت برساند و پرداخت پول و یا آزاد کردن اسرای داعشی در قبال پس گرفتن پیکر پدر باعث می‌شد آن‌ها با این پول‌ها و اسرای داعشی نیروی دوباره‌ای گرفته و درصدد کشتار مردم بی‌گناه برآیند.



■ شهید عبدالله اسکندری در اوایل اعزام به جبهه

❖ **پسر شهید اسکندری بودن چه حسی دارد و چه مسئولیتی برای شما خواهد داشت.**

فکر نمی‌کنم جز سعادت چیز دیگری باشد. مسئولیت سنگینی بر دوش ما است که ان شاء الله بتوانیم از این مسئولیت سربلند بیرون بیاییم.

❖ **شهادت پدر چه تغییری در زندگی شما ایجاد کرد؟**

ما خیلی با این ماجرا بیگانه نبودیم، از خیلی وقت قبل منتظر این اتفاق بودیم. پدرم همیشه می‌گفت که آرزوی همیشگی پدر فراموش نشود و از ما می‌خواست که دعا کنیم تا شهید شود. ما می‌دانستیم که آرزوی ایشان شهادت است.

❖ **از ته دل دعا می‌کردید که شهید شوند؟**

من آن موقع می‌خواستم ایشان به خواسته‌ای که دارند برسند چون سنم کم بود شاید به ذهنم نمی‌رسید که اگر شهید شوند دیگر حضور فیزیکی نخواهند داشت. من دوست داشتم که ایشان به آرزویی که دارند برسند و برای همین دعایش می‌کردم.

❖ **نبود ایشان چه تاثیری در روحیه شما داشت؟**

خاطر من است که ایشان تعریف می‌کردند که در ۲۲ یا ۲۳ سالگی پدرشان را از دست داده‌اند مثل من که دقیقا در این سن پدرم را از دست دادم. ایشان تعریف می‌کرد پدرم را در سن جوانی از دست دادم و مجبور شدم که خیلی زود مسئولیت زندگی را بر دوش بکشم چون فرزند پسر اول خانواده بودند و آن وظیفه پدری به ایشان محول شده بود. از من می‌خواستند که محکم باشم و روی پای خودم بایستم.

ایشان به مطالعه علاقه خیلی زیادی داشتند و سعی می‌کردند تا ما هم به مطالعه علاقه‌مند شویم. برایمان کتاب می‌خرید و سوالی را از داخل کتاب مطرح می‌کرد و می‌گفت که هرکس جواب این سوال را بدهد جایزه دارد. ما هم برای اینکه بتوانیم پاسخ دهیم یا کتاب را مطالعه می‌کردیم یا پرس‌وجو می‌کردیم که به جواب برسیم و پاسخ دهیم تا جایزه بگیریم. مطالعه را خیلی دوست داشتند و کتاب‌های زیادی داشتند.

❖ **پدر، اهل مطالعه هم بودند؟**

ایشان به مطالعه علاقه خیلی زیادی داشتند و سعی می‌کردند تا ما هم به مطالعه علاقه‌مند شویم. برایمان کتاب می‌خرید و سوالی را از داخل کتاب مطرح می‌کرد و می‌گفت که هرکس جواب این سوال را بدهد جایزه دارد. ما هم برای اینکه بتوانیم پاسخ دهیم یا کتاب را مطالعه می‌کردیم یا پرس‌وجو می‌کردیم که به جواب برسیم و پاسخ دهیم تا جایزه بگیریم. مطالعه را خیلی دوست داشتند و کتاب‌های زیادی داشتند. بعد از شهادت ایشان یکسری از کتاب‌ها را که درخصوص تفسیر قرآن کریم بود، اهدا کردیم به حوزه‌های علمیه مستقر در شیراز و یکسری از کتاب‌ها اهدا شد به مساجد. عادت داشتند وقتی کتاب می‌خوانند یک دفتر و قلم همیشه در کنارشان باشد و آن چیزی را که می‌خوانند یادداشت‌برداری کنند. اکنون مجموعه زیادی از دست‌نویس‌های ایشان را داریم که خلاصه‌شده کتاب‌هایی است که مطالعه کرده‌اند و به من تاکید داشتند شما هم این چنین خلاصه‌برداری کنید.

بعد از شهادت ایشان دست‌نویسی از ایشان دیدم که کتابی را مطالعه و یادداشت‌برداری کرده بودند، این یادداشت به دست دکتر ولایتی می‌رسد که درخصوص کشور هند و پاکستان نوشته بودند و دکتر ولایتی این یادداشت را که دیده بودند تعجب کرده و پرسیده بودند چه کسی این چنین دقیق درخصوص این کشور توضیح داده و چندسال در این کشورها زندگی کرده‌اند. باورش نشده بود که این را فردی نوشته که اصلا به این کشورها سفر نکرده و فقط از روی کتاب خوانده و تشریح کرده است. یکسری از دست‌نویس‌های ایشان که خودشان نوشته‌اند و در یکی از این دست‌نویس‌ها نوشته‌اند

❖ **نبود پدر را چگونه جبران می‌کنید؟**

خدا رحمت کند امام جمعه پیشین شیراز را، حاج آقا حائری شیرازی که ایشان خیلی مأنوس بودند با پدر و بعد از شهادت پدر افتخار داشتیم که در خدمت ایشان باشیم. ایشان در منزل جمله‌ای به ما گفتند که خیلی به دلم نشست. خیلی از افراد و اطرافیان سعی در دلداری دادن ما داشتند ولی به جرأت می‌توانم بگویم که حرف ایشان خیلی دلچسب بود. ایشان گفتند "حاج‌عبدالله حیف بود به شهادت نرسد و به مرگ طبیعی از دنیا برود، به ما توصیه کردند که شما هم ناراحت نباشید چون آرزوی ایشان شهادت بود. الان شاید حضور فیزیکی ایشان را از دست داده‌اید ولی اکنون حضور معنوی ایشان را به دست آورده‌اید." بعد به خنده گفتند که حاج آقا خیلی هم در منزل حضور فیزیکی نداشتند.

همینطور هم بود چون صبح‌ها قبل از اینکه ما بیدار شویم و به مدرسه برویم به محل کار می‌رفت و شب‌ها معمولا خیلی دیر می‌آمدند که ما معمولا خواب بودیم. ما حضور معنوی ایشان را به دست آوردیم چون در قرآن کریم خداوند می‌فرماید "که شهیدان زنده هستند و در پیشگاه خداوند روزی می‌خورند." گفتند که ایشان در نزد خداوند دغدغه‌های کار را دیگر ندارند و همه ذهن خودش را گذاشته برای شما و این حضور معنوی است. من گفتم شاید حضور زمانی ایشان پیش ما کم بود ولی همین زمان کوتاه خیلی برای ما مفید بود. ما معتقد هستیم پدر در بین ما حضور دارند و فقط حضور فیزیکی ندارند ولی حضور معنوی ایشان کنارمان است.

این صحبت‌ها همیشه گوشه ذهنم است حتی اکنون که حضور فیزیکی ایشان را نداریم تمام صحبت‌های ایشان مثل فیلم جلوی چشم مرور می‌شود و سعی می‌کنم تا حد امکان صحبت‌های ایشان را برای خودم الگو قرار دهم.

❖ دوستان به شما آقازاده نمی‌گفتند؟

من در شرایطی بزرگ شده‌ام که کسی نمی‌تواند به من بگوید آقازاده چون طوری بزرگ شده‌ام که روی پای خودم بایستم و کسی حس نکند که من پسر سردار اسکندری هستم و از ارتباط پدر استفاده می‌کنم برای اینکه رشد کنم. تا به حال این جمله را به من نگفته‌اند. طوری ایشان با ما رفتار می‌کرد که کسی این فکرها را در مورد ما نمی‌کرد.

اگر کسی ما را شناسد و خصوصیات اخلاقی شهید اسکندری را نداند شاید این فکر را در ذهن خود داشته باشد ولی اگر بشناسد چنین تفکری نخواهد داشت.

❖ پدر چگونه بیت‌المال و حفظ آن را به شما سفارش می‌کرد؟

خاطرمد است ایشان زمانی که مدیرکل بنیاد شهید استان فارس بودند، مدرسه در تابستان تعطیل شده بود و بیکار بودم. اتوماسیون اداری بنیاد شهید فارس تازه راه‌اندازی شده بود و قرار بود نامه‌های کاغذی الکترونیکی ثبت شوند که پدر مرا به همراه خودشان به اداره می‌بردند و بدون اینکه حقوقی به من بدهند، می‌رفتم و به ایشان کمک می‌کردم. صبح باهم می‌رفتیم اداره و کمی ورزش می‌کردیم و ساعت ۷ صبح در ساختمان بنیاد شهید حاضر بودیم. من به ایشان کمک می‌کردم و ظهر که می‌شد به من می‌گفت برو منزل که من باید سوار اتوبوس می‌شدم و به منزل می‌رفتم. همکاران به پدر می‌گفتند حاج‌آقا اجازه دهید ناهار بخورد بعد بروند ولی ایشان قبول نمی‌کردند و می‌گفتند که ایشان کارمند بنیاد شهید نیست و این ناهار که نان سنگک بود و ماست متعلق به بیت‌المال است و درست نیست به ایشان بدهیم. با اصرار به دونه خرما می‌داد می‌خوردم که ضعف نکنم. یکی از همکاران ایشان تعریف می‌کردند که بعد از جلسه‌ای به حاج‌عبدالله گفتیم که ناهار بخوریم و بعد ادامه جلسه را انجام دهیم. حاج‌آقا هم



■ شهید عبدالله اسکندری در بین رزمندگان شیراز (نفر وسط)

ولی رئیس بودن را می‌پذیرفتند و سعی می‌کردند که وظیفه‌شان را به بهترین نحو انجام دهند و این الگوی خیلی خوبی می‌تواند برای ما باشد. بعضی وقت‌ها به خاطر یک سری مشکلاتی که بین من و رئیس‌م اتفاق می‌افتاد به پیش پدر می‌رفتم و شکایت می‌کردم و می‌گفتم که این اتفاقات افتاد و ایشان این خاطرات را برای من تعریف می‌کردند.

❖ از ایشان می‌خواستید که سفارستان را بکنند؟

خیر. چون می‌دانستم که سفارش نمی‌کند. ایشان همیشه می‌گفتند که سعی کنید برای رضای خدا کار کنید چون اگر برای رضای خداوند کار کنید خوب است و بقیه موارد برایتان بی‌اهمیت می‌شود. اینکه رئیس شما زحمات شما را ببیند و یا نبیند مهم نیست، چون رضای خداوند برایتان مهم است.

من در شرایطی بزرگ شده‌ام که کسی نمی‌تواند به من بگوید آقازاده چون طوری بزرگ شده‌ام که روی پای خودم بایستم و کسی حس نکند که من پسر سردار اسکندری هستم و از ارتباط پدر استفاده می‌کنم تا رشد کنم. تا به حال این جمله را به من نگفته‌اند. طوری ایشان با ما حرف می‌زد و رفتار می‌کرد که کسی این فکرها را در مورد ما نمی‌کرد.

که "من نشستن در مسجد را بیشتر از نشستن در بهشت دوست دارم".

❖ شاید خیلی‌ها فکر می‌کنند که اکنون پسر شهید اسکندری مدیر یک بخش اداری است اما من به عنوان یک خبرنگار محل کار شما را که می‌بینم یک کارمند معمولی هستم که محیط کارتان هم مشخص است که خیلی ساده است و دفتر کار نیست و کارگاه است. تا به حال این مطلب را به شما گفته بودند که علی اسکندری حتما مدیر یا معاون یک مجموعه است؟

بله. بعضی افراد این حرف را می‌زنند ولی می‌خواهم با خاطره پاسخ این سوال را بدهم. پدر تعریف می‌کردند که در زمان جنگ، همیشه پیش می‌آمد مسئولیتی به ایشان می‌دادند در شرایط مختلف و شرایط خاص ایجاب می‌کرده که آن پست را داشته باشند و می‌گفت که برای من مهم نبود که من چه پستی را دارم. برای من مهم این بود که آن وظیفه‌ای که به من داده‌اند را به نحو احسن انجام دهم. خودشان تعریف کردند که در یک عملیات فرمانده بودند و با اینکه فرمانده بوده ولی اگر نیاز بوده می‌رفتند و جلوی دژبانی زنجیر می‌انداختند تا خودروها حرکت کنند.

پست برایشان مهم نبود بلکه مهم این بود که مسئولیتی که بر عهده‌اش بوده را به نحو احسن انجام دهند. همکاران نزدیک در وصف ایشان گفتند که ایشان "مسئولیت‌پذیر و ریاست‌گریز بودند." خیلی اهل اینکه رئیس باشند را نداشتند

می آمدند منزل زمان خیلی خوبی بود. ایشان بعضی وقتها ساعت ۱۰ شب حرکت می کردند و به شهرستان های استان فارس برای مأموریت می رفتند که دو روزی طول می کشید. بعضی وقتها جمعه ها هم سر کار می رفت ولی بیشتر جمعه ها منزل بود. ظهر نماز جمعه می رفتن و بعد از ظهر جمعه ها به دیدار فامیل و یا بیرون برای گردش می رفتیم. فرصت کم بود اما همان مدت اندکی که پیش مان بودند بسیار مفید بودند. وقتی با ایشان مشورت می کردم علی رغم اینکه خیلی خسته بودند ولی برای ما وقت می گذاشتند حتی سعی می کرد ما را نصیحت کند و نصایح خودشان را مستقیم نمی گفتند و سعی می کردند در قالب داستان و خاطره به ما بگویند.



❖ پس با آمدن به بنیاد شهید مشغله کاری شان بیشتر شد؟

این نحوه کار کردن را در زمانی که در لباس نظامی بودند را هم داشتند ولی وقتی به بنیاد رفتند خیلی پرکار شدند. مادرم یک بار گله کردند که کمتر کار کنید چون کار زیاد باعث می شود به جسم شما آسیب برسد، کمتر کار کنید تا سلامتی داشته باشید و بتوانید خدمت کنید. ایشان گفته بودند اولاً؛ تشکر بابت اینکه به فکر سلامتی من هستید ولی من خواهشی از شما دارم؛ این فرصت برای زمان محدودی به من داده شده باید تلاش کنم و از شما خواهش می کنم کمک کنید از این فرصت محدود استفاده کنم تا شاید گره از مشکل یک خانواده باز کنم. مشغله کاری زیادی داشتند بعضی وقتها از شدت مشغله کاری بیش از حد، راه منزل را گم می کردند و دغدغه خانواده های شهدا را داشتند. و بارها اتفاق می افتاد که داخل خودرو پشت چراغ قرمز منتظر بودند و یک لحظه راه منزل را گم می کردند.

❖ آیا به علت شغل پدر تجربه زندگی در شهر دیگر را هم داشتید؟

ما ۳ سال اراک زندگی کرده ایم. زمستان خیلی سردی داشت. در اراک که بودیم سوم ابتدایی بودم و سرماخورده بودم و از آمپول هم می ترسیدم! گفتند باید سرم بزنیم و من از ترس فرار کردم، پدر دنبالم دوید و مرا گرفت، کمی عصبانی شدند از من ولی دیگر عصبانیت ایشان را هیچ وقت ندیدم.

بعضی وقتها جمعه ها هم سر کار می رفت ولی بیشتر جمعه ها منزل بود. ظهر نماز جمعه می رفتن و بعد از ظهر جمعه ها به دیدار فامیل و یا بیرون برای گردش می رفتیم. فرصت کم بود اما همان مدت اندکی که پیش مان بودند بسیار مفید بودند. وقتی با ایشان مشورت می کردم علی رغم اینکه خیلی خسته بودند ولی برای ما وقت می گذاشتند حتی سعی می کرد ما را نصیحت کند و نصایح خودشان را مستقیم نمی گفتند در قالب داستانی و خاطره به ما می گفتند.

❖ شما در مدت حضور در بنیاد شهید استان فارس رفتار پدر با ارباب رجوع را چگونه دیدید؟

با جانبازان رفتار صمیمی داشتند. یکبار جانبازی با شتاب آمد داخل و پنجره اتاق را باز کرد و گفت آقای اسکندری قصد خودکشی دارم! که با شوخ طبعی منصرفش کرده بود.

❖ ایشان با آن همه مشغله کاری برای فرزندان وقت می گذاشتند؟

ما عادت داشتیم که ایشان صبح زود به سرکار بروند و آخر شب بیایند منزل، ولی بعضی وقتها خیلی دیر می آمدند. ساعت ۱۱ شب منزل می آمدند و صبح ساعت ۶ به سرکار می رفتند و خیلی کار می کردند. ساعت ۱۱ شب اگر

پذیرفتند و بعد از جلسه رفتند ناهار بخورند که دیدند همه چلوکباب گرفته اند که این صحنه را که دیده بودند خیلی ناراحت شده و گفته بود اگر این غذاها را بخورید بعدش نمی توانید کار کنید. گفته بود این دفعه که گذشت ولی دفعه بعد ناهار با خودم است ما کنجکاو بودیم که ناهار ایشان چه خواهد بود! ظهر رفتیم دیدیم چند نان سنگک یک کاسه ماست و خرما داخل سفره است! پرسیدیم ناهار این است حاج آقا؟ گفت خوبه دیگه ساده و مقوی. رفتارش با پرسنل بسیار صمیمی بود. برخورد بسیار خوبی با جانبازان داشت مخصوصاً با فرزندان شهدا. وقتی فرزند شهیدی پیش ایشان می آمد بعد از اینکه آن فرزند بزرگوار شهید بیرون می رفتند معرفی می کرد و می گفت این فلانی را شناختی؟ این پسر هم رزم من در جنگ است، از اتفاقات جنگ طوری تعریف می کردند که احساس می کردم با حسرت دارند تعریف می کنند که فلانی شهید شده و ایشان نشده است. خودش را جامانده قافله شهدا می دانست.

❖ پررنگ ترین خصوصیات پدر چه بود؟

بارزترین خصوصیات اخلاقی شهید، شوخ طبعی و خنده رویی ایشان بود. در عین اینکه شوخ طبع بود و با پرسنل صمیمی بود ولی در کار جدی و پیگیر بود. همکاری می گفتند وقتی کاری قرار است انجام شود حاج آقا اداره را تبدیل به پادگان می کنند.

ایشان دنبال پست و ریاست نبود و هدفش خدمت بود. ایشان می‌گفت می‌ترسم از عهده این کار بر نیایم چون مسئولیت بسیار سنگینی است. می‌گفت با جامعه هدفی سر و کار دارم که ایثارگر هستند و از جان خودشان زده‌اند و به این درجه از ایثار رسیده‌اند. می‌گفتند کار فوق‌العاده سنگینی است. همیشه به مادر بزرگم می‌گفتند دعا کن در این مسئولیت سربلند شوم.



❖ بعد از بنیاد شهید به چه کاری مشغول شدند؟

حدود یک سال در قرارگاه خاتم و بعداً با یکی از همکارانشان در شمال غرب بودند و قرار بود همان‌جا بمانند که سوریه رفتند. اخبار سوریه را خیلی دنبال می‌کردند و پیگیر هم بودند که به آن منطقه اعزام شوند ولی میسر نمی‌شد. به ما گفتند که می‌روم لبنان که اگر ماندگار شدم شما را هم همراه خودم می‌برم و به ما نگفتند که قصد رفتن به سوریه را دارند و فقط مادرم می‌دانست.

❖ مادر مانع رفتنش نشدند.

ایشان به دنبال این بود که به هدفش برسد حتی اگر این در کیلومترها دورتر از کشورمان باشد. هدف و آرزوی پدر شهادت بود و قصد داشت این مسیر را برود.

❖ چه شد که به سوریه رفتند.

ایشان چون تخصص‌شان مهندسی بود و هدفش این بود که در سوریه در فعالیت‌های مهندسی فعالیت کند. عملیاتی در حال انجام بود در غرب شیراز که قرارگاه خاتم انجام می‌داد. یکی از دوستانشان پیشنهاد داده بود و در قرارگاه شیراز فرمانده باشد که ایشان گفته بود فلانی من یک ماموریتی دارم قول نمی‌دهم بیایم تا زمانی که آن کار انجام نشده می‌آیم ولی اگر نیامدم دلخور نشوید. قبل از اعتکاف به مادرم گفته بودند که خدا کند فعلاً رفتنم جور نشود تا مراسم اعتکاف را بروم. مراسم اعتکاف را دوست داشت. ایشان هر سال مرخصی‌اش را برای مراسم اعتکاف می‌گرفت. سال ۹۳ بعد از اعتکاف آمده بودند منزل و رفته بودند در جلسه قرارگاه که پیشنهاد فرماندهی به ایشان از آنجا صورت گرفته بود شرکت کند که دوستانشان

❖ مسافرت هم می‌رفتید؟ زندگی با یک فرد نظامی سخت نبود؟

بنیاد که آمدند مسافرت رفتنمان کمتر شد. اسم فرد نظامی که می‌آید همه فکر می‌کنند افراد خیلی خشکی هستند اما پدر این‌طور نبود. خیلی‌ها به ما می‌گفتند که پدرتان نظامی و سردار است و فکر می‌کردند که در منزل هم خیلی جدی هستند ولی برخوردش برخورد صمیمی بود و ما احساس نمی‌کردیم که پدرمان نظامی است و نظامی‌گری در منزل نداشت.

خیلی احترام به مادرشان می‌گذاشتند و همیشه به من تأکید می‌کردند که احترام به مادران را داشته باشید. دوتا مادر بزرگ‌هایم با هم خواهر بودند که وقتی مادر خودشان بودند به من می‌گفت برو اون یکی مادر بزرگم بیار که دو خواهرها کنار هم باشند. هر وقت منزل می‌آمد معلوم بود خسته است ولی می‌گفت اصلاً خسته نیست تا چند لحظه‌ای در کنار خانواده باشند.

❖ در خصوص رفتن به بنیاد شهید با خانواده هم مشورت کردند؟

ایشان دنبال پست و ریاست نبود و هدفش خدمت بود. ایشان می‌گفت می‌ترسم از عهده این کار بر نیایم چون مسئولیت بسیار سنگینی است. می‌گفت با جامعه هدفی سر و کار دارم که ایثارگر هستند و از جان خودشان زده‌اند و به این درجه از ایثار رسیده‌اند. می‌گفتند کار فوق‌العاده سنگینی است. همیشه به مادر بزرگم می‌گفتند دعا کن در این مسئولیت سربلند شوم. از این بابت که هدفشان خدمت به خانواده شهدا بود پذیرفتند.

❖ رمز محبوبیت ایشان چه بود؟

چیزی که همه مجذوب ایشان می‌شدند روحیه شادابی و خنده‌رو بودن ایشان بود. خاطرم است که به همراه ایشان خودرو را برای تعمیر به نمایندگی برده بودیم، ایشان آن موقع بنیاد نبودند. خودرو را برای تعمیر تحویل نمایندگی دادیم و در این نیم ساعت، پدر با تعمیرکار نمایندگی هم صحبت کردند و تعمیرکار حاج عبدالله را هم نمی‌شناختند. خودرو که آماده شد و به پدرم گفتند که بروند صندوق، پدرم که رفت صندوق تعمیرکار به من گفت پدرت است؟ گفتم بله. گفتند مواظبش باشید، مرد بزرگی است. گفتم چطور در این چند دقیقه متوجه شدید که باید قدرش را بدانیم! گفت این چند دقیقه برای من دنیایی بود. ایشان جاذبه‌ای داشتند که در فرصت بسیار کم باعث شده بود که مردم این چنین شیفته او شوند.

❖ مادر در زمان جنگ و در نبود پدر، چگونه شما را دلداری می‌داد؟

پدرم به مادرم پیشنهاد داده بودند بیایید در اهواز ساکن شوید چون برایم رفت‌وآمد سخت است، البته بعد مسافت بهانه بود می‌خواستند بیشتر به ما سر بزنند. مادرم هم رفته بود و در اهواز ساکن شدیم. مادرم می‌گفت شب که می‌شد، منتظر می‌شدم که پدرتان به منزل بیاید، هر چقدر منتظر می‌شدم می‌دیدم پدر نیامده و چون می‌ترسیدم یک روز به پدرتان گفتم یک جفت پوتین به من بدهید! پرسید برای چه! گفتم می‌خواهم بگذارم دم در تا در شب‌هایی که شما نیستید فکر کنند شما منزل هستید که باعث دلگرمی‌ام شود. همسران رزمندگان هم رزمنده هستند و سختی‌های زیادی در زندگی متحمل شده‌اند.

از تهران تماس گرفته بودند و وسط جلسه به پدرم گفته بودند که فوراً خودتان را به تهران برسانید تا به سوریه اعزام شوید. از داخل جلسه با من هم تماس گرفت و گفت خودتان را سریع برسان منزل که کاری دارم. به مادرم در منزل گفته بود که وسایل من را آماده کن که جور شد که بروم. مادرم ساکش را آماده کرده بود. در آن جلسه گفته بود، برایم کاری پیش آمده اگر ندیدمتان خداحافظ. به اتفاق هم رفتیم فرودگاه، در مسیر فرودگاه که بودیم ایشان همیشه عادت داشت تا ذکر ایام هفته را هر روز بگویند و صد صلواتشان در روز ترک نمی‌شد. ما عادت داشتیم که وقتی ایشان ذکر می‌گویند ساکت باشیم. در خودرو هیچی نگفتم رسیدیم فرودگاه و بلیط نداشتیم. خواهر بزرگترم هم به ما اضافه شد و در حال جستجوی بلیط بودیم که خواهرم خواست از طریق دوستانش بلیط تهیه کند که پدر دستش را گرفت و گفت کجا می‌روی! گفت بروم ببینم می‌توانم بلیط تهیه کنم؛ گفت بشین اگر قرار باشد درست شود خدا خودش جور می‌کند بیا بشین کنار هم باشیم. نیم‌ساعتی گذشت ظهر روز شنبه بود که گفتن ۲۵ نفر در لیست انتظار بودند که اسمشان را می‌خوانیم تشریف بیاورند سوار شوند ولی برای بقیه متأسفانه جا نیست. اولین نفر اسم حاج‌عبدالله اسکندری را خواند که به خواهرم گفت دیدی اگر خدا بخواهد خودش درست می‌کند. کارت پرواز را گرفتند که بروند. از همه خداحافظی کردند جز خواهر دومی‌ام. مادرم گفتند، با فاطمه خداحافظی نکردی! گفت حواسم است تلفنی باهاش خداحافظی می‌کنم. از ما جدا شدند حدود چند قدمی جلوتر رفتند به من اشاره کردند که به سمتش بروم.

از همه خداحافظی کردند جز خواهر دومی‌ام. مادرم گفتند، با فاطمه خداحافظی نکردی! گفت حواسم است تلفنی باهاش خداحافظی می‌کنم. از ما جدا شدند حدود چند قدمی جلوتر رفتند به من اشاره کردند که به سمتش بروم. دستش را گذاشت روی شانه‌ام و گفت "خواست به مادر و خواهرات باشه". گفتیم برای چه؟ فکر می‌کردم که به لبنان می‌روند. گفتیم شما که مأموریت زیاد رفته‌اید انشاءالله می‌روید و سالم برمی‌گردید.

دستش را گذاشت روی شانه‌ام و گفت "خواست به مادر و خواهرات باشه". گفتیم برای چه؟ فکر می‌کردم که به لبنان می‌روند. گفتیم شما که مأموریت زیاد رفته‌اید انشاءالله می‌روید و سالم برمی‌گردید. از جیبشان کارت شناسایی خودشان را درآوردند و به من دادند. گفتیم این کارت شماسه به درد من که نمی‌خورد، گفت به درد من هم نمی‌خورد، من دارم به جایی می‌روم که دیگر اینها به درد نمی‌خورد و این را یادگاری نگهش دار. ساعت ۶ عصر به مادرم پیام داده بودند که "به امید خدا من پریدم" روز اول که رفته بودند تماس نداشتند. روز دوم تماس گرفت احوالپرسی کرد و به مادرم گفته بود که کسی خبردار نشود که اینجا هستم بگویند تهران است. مادرم به ایشان گفت که یک روز در میان تماس بگیرید که احوال شما را بپرسم گفته بودند که قول نمی‌دهم ولی سعی می‌کنم تماس بگیرم. پس فردا تماس داشتند و با مادرم و ما صحبت کردند و ما متوجه شدیم که ایشان سوریه است.

❖ **از اینکه شنیدید ایشان در سوریه حضور دارند چه واکنشی داشتید؟**
استرس داشتیم و وقتی شنیدم احساس کردیم که شهادتشان نزدیک است.

❖ **از شهادت پدر چگونه مطلع شدید؟**
صبح سه‌شنبه ایشان به شهادت رسیده بودند و ما اطلاع نداشتیم. پنجشنبه شب منتظر تماس بودیم ولی تماس نگرفتند و استرس داشتیم. ما هر هفته پنجشنبه در منزل مادربزرگ جمع می‌شدیم و چون مادرم منتظر تماس پدر بود به همراه ما نیامد و ایشان منزل ماندند تا شاید

پدر تماس بگیرند اما تماس نگرفتند. پنجشنبه و جمعه به همین منوال گذشت و ما از پدر بی‌اطلاع بودیم. شنبه صبح دلشوره گرفتیم و از مادر پرسیدم خبری نیست! ایشان هم گفتند خیر. گفتیم شاید شرایطش مهیا نشده که تماس بگیرند این سه روزی که صدایش را نشنیده بودیم اندازه دو هفته گذشته بود. یکشنبه خبر شهادتش منتشر شده بود ولی ما مطلع نبودیم. اقوام و دوستان تماس می‌گرفتند و می‌خواستند ببینند ما مطلع هستیم یا خیر. یک نفر با من تماس گرفت و گفت خبری است که می‌خواهم از شما بپرسم تا مطمئن شوم. می‌گویند پدر در سوریه شهید شده است؟ مگر ایشان سوریه بوده‌اند! سوریه را که شنیدم قطع کردم و استرس گرفتیم و از دوستان پدر پرس‌وجو کردم که گفتن هنوز تایید نشده ولی دعا کنید صحت نداشته باشد. من به حیاط می‌رفتم و به دوستان پدر زنگ می‌زدم تا خبر بگیرم، مادرم متوجه شد گفت چرا رنگت پریده! بالاخره گفتیم که چنین خبری است. دیدم که ایشان هم مثل من خبر دارند.

گفت به خواهرات چیزی نگو. عکس‌های ایشان در فضای مجازی پخش شد و من به‌صورت اتفاقی عکسی از ایشان را دیدم که روی زمین افتاده‌اند و صورتشان معلوم نبود فقط لباس و بدن ایشان معلوم بود. من این عکس را که دیدم تماس گرفتم با دوست پدرم و گفتیم خبری نشده‌است. گفت؛ خیر خبری نیست. گفتیم خبر شهادتش را اعلام کنید چون از روی لباس‌هایش شناسایی کردم و درخواست کردم که شهادتش را اعلام کنید. گفتند؛ مادرت خبردارند؟ گفتیم کم و بیش تقریباً خبر دارند، فقط خواهرهایم نمی‌دانند که گفت امشب نگو



■ دیدار دکتر محسن رضایی با خانواده شهید اسکندری

کسی شجاعتش را دارد، چه شد که در خصوص مبادله پیکر ایشان این تصمیم را گرفتید؟

بحث تبادل پیکر ایشان در قبال پرداخت مبلغ مطرح بود که می‌خواست انجام شود و یکی از همزمان ایشان به منزل ما آمدند و گفتند که دعا کنید تبادل پیکر صورت گیرد در حال رازینی هستیم و چند نفر رفته‌اند تا تبادل صورت گیرد و گفته بودند که در قبال تبادل پیکر شهید اسکندری مقداری پول یا حدود ۱۵۰ نفر اسیر داعشی باید آزاد کنید یا هم وزن ایشان به ما طلا بدهید. ایشان گفتند دعا کنید به توافق برسیم. ایشان که از منزل ما رفتند همگی فکر کردیم و به این نتیجه رسیدیم که تبادل صورت نگیرد و با دوست پدر تماس گرفتیم و گفتیم که حاج‌آقا بگویید تبادل صورت نگیرد. پدرمان رفته بودند تا اینها را به درک واصل کند این نوع شهادت قطعاً قصد خودشان بوده اگر ما بخواهیم اسیر آزاد کنیم یا مبلغی پول بدهیم انگار به اینها کمک کرده‌ایم و در جنایت اینها ما هم شریک بوده‌ایم و ما نمی‌خواهیم این اتفاق بیفتد و راضی نیستیم حتی مذاکره صورت گیرد. ایشان هم ترتیبی اتخاذ کردند که مذاکره صورت نگیرد و قطعاً مطمئن هستیم خود پدر هم نسبت به تصمیم ما راضی بودند. چند بار مادرم خواب ایشان را دیدند و در خواب به پدرم گفته‌اند که اگر جواب مرا ندهی حلال نمی‌کنم. پدر گفته سوال چیست؟ گفته بود بگو کجا هستی تا من آرام شوم. گفته بودند که شما نگران چه هستید جای من بسیار خوب است و گفته بودند و "بشروالصابرین" و سه بار تکرار کرده بودند. ما هم این را شنیدیم خیالمان راحت شد که ایشان به تصمیم ما راضی هستند. آن موقع هم گفتیم که اگر خواست خدا باشد پیکر ایشان برمی‌گردد اگر هم برنگشت قطعاً خواست خودشان است که مهمان حضرت رقیه^(س) و حضرت زینب^(س) باشند. این خواب مهر تأیید به این مسئله بود.

پدر را در یک جمله توصیف کنید؟

رزمنده‌ای که تا به هدفش نرسید اسلحه را زمین نگذاشت. بنابر قضا و قدر الهی دورانی منتظر بودند ولی هیچ تبدیلی نداشت و این اتفاق باید می‌افتاد و شهید می‌شدند تا انتظارش را کشیدند و به آن چیزی که می‌خواستند رسیدند.

به نظر شما این چنین شهید شدن حاج عبدالله نشانه چه بود؟

بعد از شهادتش من پیش خودم گفتم که پدر آرزوی شهادت را داشت و خواست خداوند بود که این اتفاق در هشت سال نیافتاده و خواست خداوند بود که پدر در جبهه سازندگی و بنیاد شهید تلاش کنند و در آخر هم اینگونه شهید شوند. مزدش را خداوند داد ولی به خداوند گفته بود که من هر نوع شهادتی را نمی‌خواهم من اینگونه شهادت را می‌خواهم. بعد از شهادت ایشان، خودرویشان را بررسی کردیم دیدم قراردادی با قرارگاه خاتم منعقد کرده‌اند و ایشان در قسمت مبلغ خطی کشیده‌اند و امضا

خبر شهادت پدر را من به خواهرهایم دادم و گفتم که پدر در جبهه سوریه مجروح شده‌اند و در بیمارستان سوریه هستند. آرام آرام مطلع شدند. پیکر ایشان دست داعشی‌ها بود. عکسی که سر ایشان را قطع می‌کنند و به نیزه می‌کنند و در شهر می‌چرخانند که این تصاویر پخش شد و اینترنت را خواستم قطع کنم که دخترهایم ببینند ایثار پدرشان را مادرم می‌گفت این تصاویر را که دیدم گفتم یا حضرت زینب کمکم کن. می‌گفتن همین که اسم حضرت زینب را گفتم یک دفعه دلم آرام شد. یکی از



کرده‌اند. از دوستان پرسیدم گفت قراردادی با ایشان پرکردیم و گفتیم مبلغ پیشنهادی را خودتان بنویسید که دیدیم مبلغ را خط کشیده‌اند و گفته‌اند که من هیچ حقوقی نمی‌خواهم و رایگان کار می‌کنم فقط یک شرط دارم و زمانی که ماموریت مهیا شد از خدمت شما مرخص می‌شوم.

شما فرزندان شهید اسکندری در خصوص مبادله پیکر ایشان حرفی زده‌اید که کمتر

فردا صبح به آنها هم بگویید. فردا صبح خبر تأیید شد و اعلام شد که شهید شده‌اند.

سخت نبود این تصاویر را ببینید؟

بسیار سخت بود ولی از خداوند طلب صبر کرده بودیم و خداوند به ما صبر داد.

خبر شهادت پدر را چگونه به خواهرانتان

گفتید و عکس‌العمل آنها در برابر تصاویری که حاوی سر جدا شده از بدن پدرشان بود که شهر به شهر چرخانده می‌شد، چه بود؟

خبر شهادت پدر را من به خواهرهایم دادم و گفتم که پدر در جبهه سوریه مجروح شده‌اند و در بیمارستان سوریه هستند. آرام آرام مطلع شدند. پیکر ایشان دست داعشی‌ها بود. عکسی که سر ایشان را قطع می‌کنند و به نیزه می‌کنند و در شهر می‌چرخانند که این تصاویر پخش شد و اینترنت را خواستم قطع کنم که مادرم اجازه نداد گفت اشکالی ندارد بگذارید دخترهایم ببینند ایثار پدرشان را مادرم می‌گفت این تصاویر را که دیدم گفتم یا حضرت زینب کمکم کن. می‌گفتن همین که اسم حضرت زینب را گفتم یک دفعه دلم آرام شد. یکی از

دوستانشان که در اعتکاف بودند به پدر گفته بودند که حاج‌آقا روز بعد از اعتکاف گذرنامه و کارت ملی را آماده کنید برای زیارت برویم کربلا که پدر گفته بود کربلا، امام حسین، ای کاش که در راه امام حسین به شهادت برسیم. بعد مکتی کرده بود و گفته بود که ای کاش مثل امام حسین به شهادت برسیم. ای کاش که مثل امام حسین سر از تمان جدا کنند و اینگونه هم شهید شدند.

در بلندی بودند افتادند از تپه به سمت پایین و به سمت دشمن افتادند. ما قصد داشتیم پیکر ایشان را بیاوریم که آتش سنگین شده بود. چند دقیقه‌ای ایستادیم دیدیم حرکت نمی‌کنند گفتیم حتماً شهید شده‌اند و امکان برگرداندنش نبود، برگشتیم عقب و پیکر زیر آفتاب ماند. وقتی مرور می‌کنیم مثل وقایع کربلاست. پیکر در آنجا می‌ماند و روز بعد می‌آیند پیکر را برگردانند که از جیش دستنویسی پیدا می‌کنند که اسمش روی کاغذ نوشته شده بود.

❖ به‌عنوان یک فرزند شهید مدافع حرم، چه پاسخی به شبهاتی که درباره دفاع از حرم‌های اهل بیت^(ع) و مدافعان حرم بیان می‌شود، دارید؟

من کمتر از آن هستم که بخواهم در این زمینه صحبتی کنم اما سخنی از پدر شهیدم نقل می‌کنم؛ چند ماه قبل از اینکه ایشان به منطقه اعزام شوند در مراسمی صحبت می‌کردند و گفته بودند که اگر در هر جای این کره زمین ببینم عده‌ای بر علیه دین خدا قیام کردند و بدانم که باب شهادت در آنجا به روی من باز می‌شود، به والله قسم که در آنجا حاضر می‌شوم و شهادت را با آغوش باز، قبول می‌کنم. این شاید بهترین پاسخی باشد که می‌توان در جواب این سؤال داد چرا که نقل قول از خود شهید است؛ البته پدرم بسیار پیگیر مسائل سیاسی روز بودند، گرچه خودشان سیاسی نبودند اما پیگیر این مسائل بودند و مسائل سوریه را همیشه دنبال کرده و نگران تعرض به ضریح مطهر عمه سادات بودند و همین باعث شده بود که به سوریه بروند.

❖ آیا دوست دارید راه پدر را ادامه دهید؟
صد درصد اگر لایقش باشم آن را ادامه خواهم داد ضمن اینکه شهادت آرزوی همه ماست؛ آن هم شهادت در راه خدا و امیدوارم که خداوند به من هم توفیقی به این شکل عطا کند.

❖ از دیدار تان با مقام معظم رهبری بگویید.
محضر حضرت آقا رفته بودیم که مادرم تصمیم بچه‌ها را درخصوص مبادله پیکر پدرم به حضرت آقا گفتند که حضرت آقا فرمودند "آفرین به این روحیه‌ها، آفرین به این مجاهدت‌ها، همین روحیه‌هاست که اسلام را تا الان زنده نگه داشته و دشمنان از همین می‌ترسند."



■ تقریض مقام معظم رهبری بر روی تصویر شهید عبدالله اسکندری

به مورک مستقر باشید و با دوربین نگاه کنید و ما را هدایت کنید. پدر را ۲ کیلومتر مانده به مورک پیاده کرده بودند و رفته بودند. درگیری سنگین شده بوده و تعدادی از سوری‌ها زخمی شده بودند و یکدفعه در بیسیم اعلام شده بود که یک نفر از افرادی که در منطقه‌ای که حاج عبدالله حضور داشته شهید شده است، اطرافشان را دیده بودند که ایرانی‌ها سالم هستند و گفته بودند که شاید یک نفر از سوری‌ها شهید است و حاج آقا هم که آن بالاست و قطعاً حالش خوب است پس کسی که شهید شده سوری بوده. در بی‌سیم گفته بودند که این شهید سوری نیست که در آن لحظه آنقدر آتش سنگین شده بوده که توانایی فکر کردن که دقیقاً چه کسی شهید شده را نداشته‌اند. برگشته بودند عقب و دیده بودند همه هستند و حاج آقا نیست. پرس‌وجو کرده‌اند که حاج عبدالله کجاست؟! گفتند همان که ریشش و موهایش سفید بود؟

گفته بودند بله. گفته بودند ما که پشت بیسیم گفتیم شهید شده است! تعجب کرده بودند که حاج عبدالله ۲ کیلومتر آنطرف‌تر حضور داشته پس چطور شهید شده! پرس‌وجو کرده بودند و گفته بودند که ما ایستادیم دیدیم آتش سمت شما سنگین شده و حاج آقا اسلحه را برداشت و به سمت شما آمد و به ما هم اشاره کردند که همراهشان برویم. می‌گفتن ایشان طوری تپه‌ها را بالا و پایین می‌رفتند که ما با اینکه جوان‌تر از ایشان بودیم ولی پیش ایشان کم آوردیم. جلوتر از ما در حال حرکت بود که در ارتفاعی تک تیرانداز سرشان را هدف قرار دادند و چون

❖ با توجه به اینکه شهید اسکندری چند روز بیشتر در سوریه حضور نداشته و با توجه به مشکلاتی که به لحاظ امنیتی در معرفی مستشاران ایرانی حاضر در سوریه وجود دارد شما سفر به سوریه و محل شهادت پدر داشته‌اید و از نزدیک با هم‌زمان ایشان صحبت کرده‌اید، لطفاً شهادت پدر را برایمان شرح دهید.

چند سفر به سوریه رفته‌ایم و با افرادی که در عملیات بودند صحبت کرده‌ایم. فردی بود که هم اتاقی پدر شهیدم بود تعریف می‌کرد که جلسه‌ای بود بعد از نماز مغرب در خصوص عملیات فردا. تا حدود ۱۱ شب جلسه ادامه داشت، قرار بوده منطقه‌ای به نام شهر مورک آزاد شود که منطقه مهمی بوده که پستی و بلندی زیادی هم داشته و اگر آن منطقه آزاد می‌شد تسلط به مناطق پایین دست راحت‌تر می‌شد. قرار بوده ساعت ۵ صبح حرکت کنند. دو ساعتی تا منطقه راه بود. بعد از جلسه هم اتاقی پدر به ایشان گفته بود که حاج آقا من می‌روم بخواهم. پدر گفته بود من بیدارم. هم اتاقی پدر تعریف می‌کرد که هر بار چشمم را باز می‌کردم می‌دیدم ایشان در حال خواندن قرآن، مفاتیح و یا نماز بودند و می‌گفت فکر نکنم ایشان خوابیدند و تا نماز صبح بیدار بودند. ۵ صبح حرکت کرده بودند و پدرم به راننده گفته بودند که برگشتنی یک نفر مسافر کمتر داری یعنی من شهید می‌شوم و آنجا می‌مانم. چون پدر تازه به سوریه آمده بود و بعدها می‌خواستند از وجود ایشان در کارهای مهندسی-رزمی استفاده کنند به ایشان گفته بودند که حاج آقا شما در یک منطقه‌ای نرسیده



گفت و گو با فاطمه اسکندری (دختر شهید عبدالله اسکندری)

پدرم یک قهرمان بود

درآمد

«مدافعان حرم» که این روزها نام آن‌ها را زیاد بر سر زبان‌ها می‌شنویم و هر از گاهی پیکرهای مطهر و آسمانی شده این عزیزان، فضای شهرها و روستاهای کشور را مملو از عطر خوش شهدا می‌کنند، هر کدام برای خانواده خود، عزیز و دوست‌داشتنی بودند و چه بسیار از آن‌ها که فرزندان کوچک و نازدانه‌های خود را به همسران صبور و مقاومشان سپردند که کار آن‌ها نیز همانند یک جهاد است. دل‌کندن از مادر، همسر و فرزند برای هر انسانی سخت است، ولی وقتی حرف از دفاع از عقاید و جلوگیری از دست‌درازی حرامیان به حرم‌های منور حضرت زینب (سلام الله علیه)، حضرت رقیه (سلام الله علیه) و امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت (علیه السلام) به میان می‌آید، از همه این وابستگی‌های دنیا دل می‌کنند.

«فاطمه» دختر دوم شهید مدافع حرم «سردار عبدالله اسکندری» است که با شور و حال وصف‌ناشدنی از خاطره‌های به یاد ماندنی با پدر در گفت‌وگو با «شاهد یاران» می‌گوید. فاطمه با حسرت از لحظه‌ای سخن می‌گوید که نتوانسته با پدر خداحافظی کند. فاطمه پدرش را قهرمان می‌داند و افتخار می‌کند که دختر شهید عبدالله اسکندری است.

دکتر ادامه تحصیل دهم و هیئت علمی دانشگاه شوم. اما من درس را رها کردم و سرکار رفتم. جالب بود قبل از سال ۹۲ وقتی که دفترچه ثبت نام ارشد آمد ایشان که می دیدند من قصد ادامه تحصیل ندارم کاری نداشتند اما در سال ۹۲ خیلی مصرانه به من گفتند که امسال حتما باید ثبت نام کنی و ادامه تحصیل دهی و کارشناسی ارشد را بخوانی، اگر امسال ثبت نام کردی که ادامه تحصیل می دهی ولی اگر امسال ادامه تحصیل ندهی مطمئن هستم دیگر تحصیل را ادامه نخواهی داد. برایم عجیب بود که یعنی چی که من اگر امسال ثبت نام نکنم و ادامه تحصیل ندهم دیگر نمی توانم تحصیل را ادامه دهم! ثبت نام کردم و در مقطع ارشد در رشته معماری قبول شدم، خرداد ۹۳ زمانی که پدر شهید شدند، من ترم سوم بودم که خیلی هم سخت ادامه دادم چون خرداد امتحانات پایان ترم بود و پدر در خرداد شهید شدند و من می خواستم ترک تحصیل کنم و حوصله درس خواندن نداشتم. روحیه ام با شهادت پدر از دست رفته بود چون ما پدری داشتیم که محبت ایشان را دیده بودیم و این محبت پدر قطع شده بود، پایان نامه را رها کردم و تا دو سال هم ادامه ندادم. ایشان در یک کشور دیگر به شهادت رسیدند و نوعی که ایشان به شهادت رسیدند خیلی در روحیه ما تأثیر داشت. من به یاد حرف پدر افتادم که دوست داشت ادامه تحصیل دهیم و من متوجه شدم که منظورشان از اینکه اگر امسال ادامه تحصیل ندهی دیگر نمی توانی درس بخوانی چه بوده. من بعد از دو سال درسم را با دو سال وقفه به اتمام رساندم.

نمی توانستم تجسم کنم که پدرم در منزل آرام است چطوری سر کارمندان داد می زند. پدر به من گفت من در منزل با شما مهربان هستم اما در اداره بداخلاق هستم. ایشان به من روحیه می دادند چون اصلاً ایشان در محل کار بداخلاق نبودند و به من روحیه می دادند و اگر روحیه دادن ایشان به من نبود و مرا راهنمایی نمی کرد تا در محل کار چگونه کار کنم حتماً دچار مشکل می شدم و زمان زیادی طول می کشید تا با این مسائل کنار بیایم.



سخت و غیرقابل قبول بود و ناراحت می شدم می آمدم منزل و به پدر توضیح می دادم که فلانی اینطوری با من صحبت کرد و احساس ناراحتی خودم را به پدر می گفتم. پدر گفتند می آیم اداره تا همکاران شما را بیشتر بشناسم. آمدند اداره یکی از همکارانم که با هم مشغول به کار بودیم فرزند شهید بودند و ایشان را شناختند و احوالپرسی کردند. به من می گفتند که این روش رئیس هاست که اینطوری صحبت می کنند تا کار انجام شود. از ایشان پرسیدم مگر شما هم در محل کار سر کارمندان داد می زنید! من تعجب می کردم که پدر مگر سر کارمندان فریاد می زند! نمی توانستم تجسم کنم که پدرم در منزل آرام است چطوری سر کارمندان داد می زند. پدر به من گفت من در منزل با شما مهربان هستم اما در اداره بداخلاق هستم. ایشان به من روحیه می دادند چون اصلاً ایشان در محل کار بداخلاق نبودند و به من روحیه می دادند و اگر روحیه دادن ایشان به من نبود و مرا راهنمایی نمی کرد تا در محل کار چگونه کار کنم حتماً دچار مشکل می شدم و زمان زیادی طول می کشید تا با این مسائل کنار بیایم. راهنمایی های ایشان خیلی به من کمک کرد و باعث شد با شرایط کنار بیایم و شرایط را برای کار کردن ایده آل کنم.

در خصوص ادامه تحصیل فرزندان چه نظری داشتند؟

در سال ۹۲ کارشناسی معماری را به اتمام رساندم و ایشان به من گفتند که تا مقطع

شخصیت پدر را چگونه برای خوانندگان "شاهد یاران" توصیف می کنید.

با توجه به اینکه ایشان سردار بودند و شاید خیلی ها فکر کنند که حتماً فرد خیلی جدی بوده اند و شاید نشود خیلی راحت با ایشان ارتباط برقرار کرد ولی اینطور نبود. در منزل پدری نمونه بودند. با اینکه بعد از آمدن از سرکار به منزل خسته بودند ولی با این وجود احساسی که یک پدر نسبت به فرزندانش دارد را به خوبی انجام می دادند. در حین اینکه واقعاً خسته بودند و نیاز به استراحت داشتند ولی با حوصله می نشستند و به صحبت های ما گوش می کردند و اگر درد و دل داشتیم با ایشان مطرح می کردیم و با آرامش ارشاد می کردند. هیچ وقت با ما نصیحت گونه صحبت نمی کردند، بیشتر در خلال صحبت هایشان ما را راهنمایی می کردند.

پدر چگونه باعث رشد فکری و تربیتی شما می شد؟

من خاترم است درسم تازه تمام شده بود و تازه سرکار می رفتم. در اداره و محل کار ممکن بود به فردی که تازه به محل کار وارد می شود تا کار را خوب یاد نگرفته رئیسش بد اخلاقی کند و شاید کمی تند صحبت کند، این مورد درخصوص من که تازه سر کار رفته بودم اتفاق افتاد، من از آنجایی که رفتار پدر را در منزل دیده بودم و ایشان در منزل خیلی مهربان بودند و همیشه آرام صحبت می کردند وقتی می دیدم که کسی با تحکم با من صحبت می کند، برایم

باشد. دوست داشت هر روز چند ساعتی آن لذت دور هم بودن را کنار هم داشته باشیم و به صمیمیت در خانواده تاکید داشتند. در دوران بازنشستگی این دور هم بودن بیشتر شد.

❖ با پدر مسافرت هم می رفتید؟

سال اولی که بنیاد بودند به اصرار ما با خودروی شخصی رفتیم مشهد و دو روز مشهد بودیم. ایشان مدام می گفتند برویم شیراز، کاملاً مشخص بود که استرس کار داشتند که کار مردم ممکن است معطل بماند و می گفتند سریع برویم شیراز. یک سفر زیارت به سوریه رفته بودند به همراه مادر که هنوز در سوریه جنگ نشده بود. خیلی به ایشان خوش گذشته بود شاید به ایشان الهام شده بود که در همین سرزمین قرار

و اگر فردی با این افراد زندگی نکرده باشد فکر می کند که خشن هستند و جدی، ولی اصلاً اینطور نیست. من وقتی برای همکاران از خاطرات

در خصوص نماز به ما اجبار نمی کردند. در اوایل که به سن تکلیف رسیده بودیم سفارش می کردند که حجابتان را رعایت کنید و نمازتان را بخوانید و این در وجود ما نهاده شده بود که به سن تکلیف رسیده ایم باید حجاب را رعایت کنیم و نماز بخوانیم و واجبات را ادا کنیم. وقتی بیرون بودیم اذان می گفت نزدیکترین مسجد توقف می کردند که اول نماز بخوانیم بعد برویم ادامه کارمان را انجام دهیم.



■ شهید عبدالله اسکندری در عملیات جنگ تحمیلی در حال مکالمه با بی سیم

است به آرزویش برسد و وقتی برگشتند حال هردوی شان خوب بود.

❖ آخرین خداحافظی شما با پدر چگونه بود.

سوریه رفتن شان را به مادر گفته بودند. ولی با مشورت مادر و برای اینکه استرس نداشته باشیم به ما نگفته بودند. به ما گفته بود به لبنان می روم و اگر شرایط مهیا شد شما را هم می برم. زمانی که رفته بودند فرودگاه تنها کسی که ایشان را ندید و خداحافظی با ایشان نداشت فقط من بودم و فقط به صورت تلفنی خداحافظی کردم. در مسیری که در راه فرودگاه بودند با من تماس گرفتند و یک دقیقه صحبت کردند و خداحافظی کردیم. اصلاً فکر نمی کردم که خداحافظی آخرمان است.

❖ از شهادت پدر چگونه مطلع شدید؟

مادرم اطلاع داشت و ما بی خبر بودیم برای

❖ چطور با این قضیه کنار آمدید؟

مدتی گذشت و مهمان به منزلمان زیاد می آمد و این احساس دلتنگی تبدیل به یک احساس خوب شد چون خیلی ها به ما سر زدند. بعد از مدتی که اوضاع آرام شد من به این موضوع فکر می کردم که پدر آرزویش شهادت بود و بارها وقتی نماز می خواندیم، وقتی محرم به مراسم عزاداری می رفتیم و شب های احیای ماه رمضان به ما تأکید می کردند که در این ایام دعا کنیم که شهید شود. این افکار، آرام کرد. من این لحظات را در ذهنم یا در بین دوستان مرور می کنم که فراموش نشود چون لحظات نابی بود. من از اینکه پدرم به آرزویش رسید خوشحالم و همانطور که دوست داشت پیش خدا برود رفت و آرزویش برآورده شد چون بنده مخلص خداوند بود. یک بار گفتم یعنی ما دعا کنیم که شما شهید شوید و ما تنها شویم. می گفت شما دعا کنید شهید شوم من تنهایی شما را جبران می کنم و به قول خودشان هم وفا کردند. در این چهار سال که حضور فیزیکی پدر را نداریم احساس می کنم الان بیشتر از آن موقع حواسشان به ما است با اتفاقاتی که در زندگی ما می افتد کاملاً مطمئن هستم.

❖ درمورد انجام واجبات چگونه شما را

راهنمایی می کردند؟

درخصوص نماز به ما اجبار نمی کردند. در اوایل که به سن تکلیف رسیده بودیم سفارش می کردند که حجابتان را رعایت کنید و نمازتان را بخوانید و این در وجود ما نهاده شده بود که به سن تکلیف رسیده ایم باید حجاب را رعایت کنیم و نماز بخوانیم و واجبات را ادا کنیم. وقتی بیرون بودیم اذان می گفت در نزدیک ترین مسجد توقف می کردند که اول نماز بخوانیم بعد برویم ادامه کارمان را انجام دهیم. در منزل که بودیم و ایشان از سرکار که می آمد و خسته بود می دیدیم خودشان می رفتند مسجد و این تلنگری به ما بود که به خودمان می گفتیم که ببینید پدر با اینکه خسته بود رفتند مسجد نماز را به جماعت بخوانند اما ما در منزل نشسته ایم و این چنین به ما درس می داد.

❖ اوقات فراغت پدر در منزل چگونه

می گذشت؟

افراد نظامی در لباس نظامی شاید خشن باشند

اینکه متوجه شهادت پدر نشویم، مادر نصف شبها بیدار می‌شد و گریه می‌کرد تا فردا پیش ما گریه نکند. یکبار نصف شب بیدار شده بود و گریه می‌کرده، خواهرم بیدار شده بود و دیده بود که مادر گریه می‌کند! پرسیده بود چرا گریه می‌کنید؟ گفته بود دندان درد دارم. روزی که پدر شهید شده بودند همکاران مطلع بودند و من اطلاع نداشتم و همکارانم گفته بودند که حتماً خبر ندارم چون اگر مطلع بودم سرکار نمی‌آمدم. پدر عید مبعث شهید شده بودند و فقط برادرم و مادرم مطلع بودند. از یکی از همکاران متوجه شدم که شهید شده‌اند چون از من پرسیدند که پدر کجاست؟ گفتم پدر تهران است قرار نبود به کسی بگویم سوریه هستند. آمدم خانه و گفتم مادر همه حال پدر را می‌پرسند چیزی شده؟! گفت پدر در سوریه در عملیات بوده و زخمی شده و در بیمارستان بستری است و اگر حالش کمی بهتر شد قرار است به تهران منتقل کنند و بعد به شیراز

روز است که مطلع هستم ولی به روی خودم نیاوردم که شما را ناراحت نکنم.

❖ از دیدن تصویر شهادت بی‌سر پدر چه حسی داشتید؟

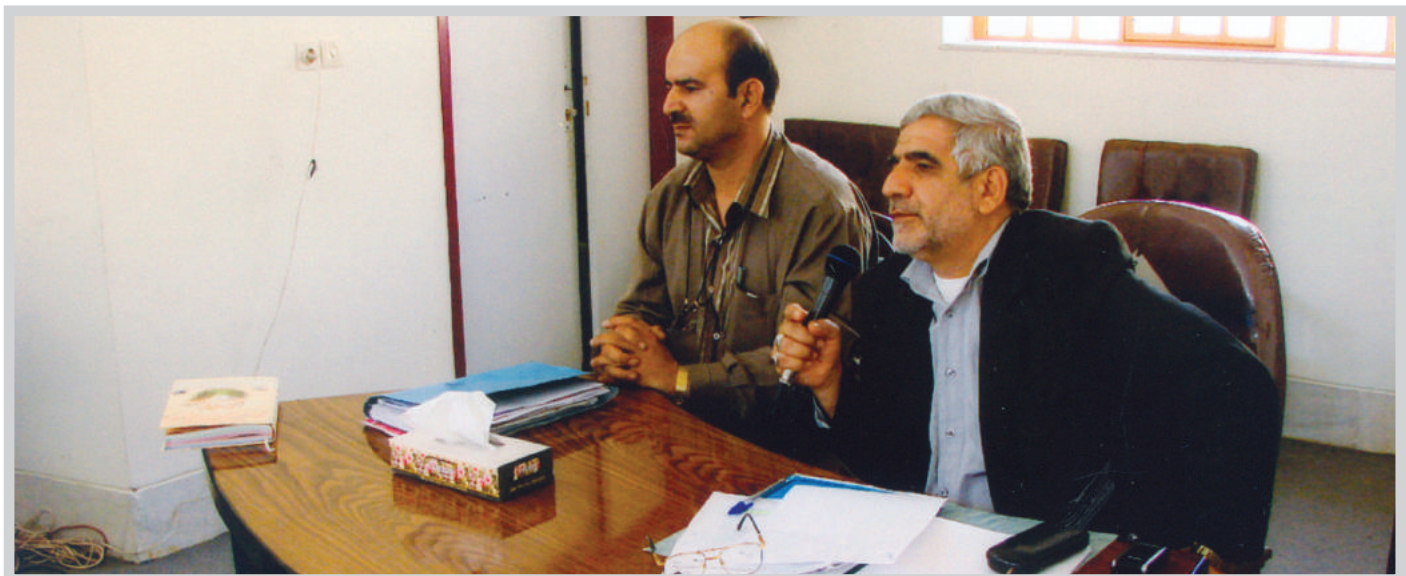
اولین عکسی که در فضای مجازی پخش شد خیلی روحیه‌ام به هم ریخت. چند روز بعد از شهادتش عکس شهادتش را دیدم. در فامیل هم همه بود که شهید شده‌اند من هم

عکس شهادت پدر را دیدم. صحنه غیرقابل وصفی بود، لحظه خیلی سختی بود، خواهرم مرا در آغوش گرفت و من گریه می‌کردم و فریاد زدم که چرا به من چیزی نمی‌گفتید! چرا پدر را اینگونه شهید کردند! آن لحظه فقط احساس دلتنگی و حسی که دلت دارد ریش ریش می‌شود داشتیم.

نمی‌گفتید! چرا پدر را اینگونه شهید کردند! آن لحظه فقط احساس دلتنگی و حسی که دلت دارد ریش ریش می‌شود داشتیم. فکر این بودم که چرا انسان‌هایی باید باشند که آنقدر سنگدل و منفور باشند و آنقدر ذهنشان را فاسد کرده باشند که بخواهند یک چنین بلایی سر یک فرد بیاورند.

❖ حضور پدر را چگونه در منزل احساس می‌کنید.

با خواب‌هایی که از ایشان می‌بینیم. من چند بار مشکل برایم پیش آمده که بین دوراهی گیر کردم و یا دلتنگی داشتم و یا در شب‌هایی که دلتنگ ایشان شوم و با گریه بخوابم و یا شب‌ها با عکس ایشان صحبت کنم و بخوابم، یا همان شب یا چند شب بعد به خوابم می‌آیند و صحبت می‌کنند. یک بار دلتنگ ایشان شده بودم و چند شب بعد در خواب دیدم مرا در آغوش گرفته و نوازشم می‌کردند که این



■ شهید اسکندری در جلسه بنیاد شهید

منتقل شود. نگفتند شهید شده است. به ایشان اصرار کردم چون فکر کردم شاید اسیر شده‌اند و آرام آرام خبر شهادتش را مطلع شدم. زمانی که چند نفر از دوستان پدر آمدند منزلمان، کاملاً متوجه شدم که شهید شده‌اند. چیزی نگفتم و فقط گریه می‌کردم. سه نفری در راهرو نشسته بودیم و گریه می‌کردیم مادر در آن لحظه رفتند تربت امام حسین^(ع) آوردند و در آب حل کردند و به ما سه نفر دادند و گفتند می‌خواهم شما سه نفر آرام باشید نباید گریه کنید گفت من سه

با خودم گفتم که در عملیات سوریه بوده‌اند حتماً تیری شلیک شده و ایشان شهید شده‌اند و آخرین نفری از خانواده بودم که عکس ایشان را دیدم. چند روز بعد که منزل ما خلوت‌تر شده بود و مهمانان رفته بودند، برادرم و خواهرم لپ‌تاپ را روشن کرده بودند که من آمدم داخل و روی مانیتور، عکس شهادت پدر را دیدم. صحنه غیرقابل وصفی بود، لحظه خیلی سختی بود، خواهرم مرا در آغوش گرفت و من گریه می‌کردم و فریاد زدم که چرا به من چیزی

خواب بسیار برایم خوش‌آیند بود و حس خوبی داشتم. من از خواب بیدار شدم و به اداره رفتم و به مادر زنگ زدم و خوابم را تعریف کردم و گفتم امروز حالم خیلی خوب است چون خواب پدر را دیده‌ام، اکنون خیلی بیشتر حواسشان به ما است.

❖ اکنون که چهار سال از شهادت پدر گذشته چه حسی نسبت به شهادت پدر دارید.

من فکر کردم که ایشان چه آرزویی داشتند و

می‌افتد و مادر کاملاً آگاه بودند که ممکن است پدر به سوریه بروند و شهید شوند. همیشه از مادرم می‌پرسند که شما چرا با رفتن همسران به سوریه مخالفت نکردید چون می‌دانستید راهی است که اگر بروند ممکن است برنگردند. مادرم جواب می‌دهد که می‌دانستم راهی که می‌روند راه درستی است و اگر مادرم مخالفت می‌کردند پدر نمی‌رفتند ولی مخالفتی نکردند.

❖ شهادت پدر چه تاثیری در روحیه مقاومت شما داشت؟

الان من با خیلی از اتفاقاتی که ممکن است در زندگی خیلی‌ها اتفاق بیفتد به راحتی می‌توانم کنار بیایم، چون اتفاق سختی را پشت سر گذاشته‌ام.

❖ پدرتان را چگونه به فرزندان در آینده معرفی می‌کنید؟

می‌گویم که یک پدر نمونه بودند و از مهربانی ایشان و از شخصیت ایشان می‌گویم. از ایشار و فداکاری ایشان که جانشان را در راه اسلام دادند می‌گویم. از دغدغه ایشان که اسلام بود و امنیت هموطنان ما بود می‌گویم. اگر امسال پدر من نمی‌رفتند و دفاع نمی‌کردند خدای نکرده اتفاقی که برای حرم حضرت سکینه افتاد و تخریب شد ممکن بود برای حرم حضرت زینب بیفتد. از شخصیت پدران ایشان می‌گویم.

❖ پیام ایشان به جوانان چه بود. مطیع ولایت فقیه باشند و دوستدار ولایت فقیه. همیشه می‌گفتند اگر کسی می‌خواهد عاقبت به خیر شود مطیع ولایت فقیه‌مان باشد.

❖ اگر سخن پایانی دارید بفرمایید. احساس دلتنگی دارم و دوست دارم با ایشان صحبت کنم و مطمئن هستم ایشان هستند و من با عکس ایشان صحبت می‌کنم. مطمئن هستم که توجه ایشان به ما دو برابر شده است. من به پدر قهرمانم افتخار می‌کنم و زمانی که در قیامت به حساب همه ما رسیدگی می‌شود آرزو دارم که ایشان با افتخار بگویند ایشان دخترم فاطمه است.



یک پدر نمونه بودند و از مهربانی ایشان و از شخصیت ایشان می‌گویم. از ایشار و فداکاری ایشان که جانشان را در راه اسلام دادند می‌گویم. از دغدغه ایشان که اسلام بود و امنیت هموطنان ما بود می‌گویم. اگر امسال پدر من نمی‌رفتند و دفاع نمی‌کردند خدای نکرده اتفاقی که برای حرم حضرت سکینه افتاد و تخریب شد ممکن بود برای حرم حضرت زینب بیفتد.

من و خواهرم یک بار به پدر گفتیم که شما یک موضوعی که مادر با آن مخالف است را مطرح کنید و دعوا کنید که دعوا می‌کنیم که چطور دعوا می‌کنید! پدر خندیدند و گفتند ما دعوایمان نمی‌شود خیالتان راحت. مادر و پدر خیلی همدیگر را دوست داشتند. مادرم در زمان جنگ همیشه همراه پدر بودند و هر کجا که می‌گفتند قبول می‌کرد که با پدر همراه شود.

❖ آیا پدر در خصوص اتفاقاتی که در سوریه توسط تکفیری‌های داعش اتفاق می‌افتد به شما چیزی می‌گفتند؟

مادرم تعریف می‌کند که بعد از بازنشستگی، پدر در مورد سوریه صحبت می‌کرده و ذهن مادرم را آماده می‌کرده که برود به سوریه. به مادر توضیح داده بودند که چه اتفاقاتی در سوریه

شاید آسان نباشد این جمله را بخواهم بگویم ولی از اینکه پدر به آرزوی قلبی خودشان رسیدند و سال‌های درازی برای این آرزویشان تلاش می‌کردند و هرچه داشتند گذاشته بودند که به این آرزوی خودشان که شهادت بود برسند خوشحالم و خیلی خوشحالم که پدرم شهید شده است. باعث افتخارم است که ایشان پدر من بودند و من سالیان سال در کنار ایشان زندگی کرده‌ام و فرزند ایشان بوده‌ام. الان می‌توانم افتخار کنم که پدرم یک قهرمان است و شاید این جمله درک کردنش خیلی سخت باشد.

❖ فاطمه اسکندری فرزند شهید عبدالله اسکندری چه مسئولیتی بر دوش دارد؟

من همیشه در صحبت‌هایم به پدر می‌گویم که وظیفه سنگینی دارم. به پدر می‌گویم که از من راضی باشد و حواسم است که کاری نکنم که ایشان از من ناراحت باشند. خیلی برایم مهم است که همینطور که من به پدرم افتخار می‌کنم، دوست دارم آن روزی که ما قرار است مجدداً همدیگر را ببینیم ان‌شاءالله من با روسفیدی ایشان را ببینم و از من راضی باشند.

❖ ارتباط مادر با پدر در منزل چگونه بود؟

در خصوص ارتباط پدر و مادر در منزل شنیده بودیم که زن و شوهر با هم دعوا می‌کنند. مادر و پدر من هیچ‌وقت در منزل دعوا نمی‌کردند.

بیانات مرحوم آیت الله «حائری شیرازی» در دیدار با خانواده شهید اسکندری: شهید اسکندری اخلاصش موجب بصیرت و بصیرتش موجب اخلاصش بود

الهی به برادرانش بسپارد، طبیعی است که خداوند متعال هم طبق مشیت خود بدون اخذ وثیقه حضرت بقیه الله الاعظم را به میان امت برخواهد گرداند.

همه شهیدان مقامشان بالاست آنهایی که بصیرتشان بیشتر، مقامشان بالاتر است. شهید اسکندری اخلاصش موجب بصیرت و بصیرتش موجب اخلاصش بود. شهادت برای شهید اسکندری تعجب‌آور نیست همانطور که در گروه مهندسی، ایشان با این مسائل برخورد داشتند. یکی از مشخصات شهید اسکندری این بود که در عین اینکه غصه داشتند خندان بودند و این از مشخصات مومن می‌باشد.

به خانواده ایشان عرض می‌کنیم این شهادتی که از نیمه خرداد ۴۲ تاکنون داشتیم همه هزینه‌های ظهور هستند. بعد از جریان نیمه‌خرداد منتظر فرج آقا امام‌زمان^(عج) هستیم. نیمه خرداد اولین قسطی بود که امت بابت فرج آقا امام‌زمان^(عج) پرداخت نمود. بعد از دفاع مقدس، بصیرت حرف اول را می‌زند که آقای اسکندری شهید صبر و بصیرت می‌باشد. ایشان از بصیرت و صبر نمره تمام را گرفته‌اند. اخلاص آقای اسکندری بود که باعث شد این نوع شهادت برای ایشان رقم بخورد.



شهید عبدالله اسکندری، سرداری است که سرش را به مثابه سرداران کربلا برای گرفتن جایزه از دشمنان اهل بیت^(ع) از شهری به شهری دیگر بردند. گوارا باد بر خانواده او این افتخار و گرمی باد بر سایر برادران دینی پیروی از آن بزرگوار که با خدای خود پیمان سربازی بسته بود و به عهد خود نیز کاملاً عمل نمود.

یعقوب^(ع) طبق مشیت الهی حاضر نشد برادر یوسف را بدون گرفتن وثیقه

مرحوم آیت الله ایمانی (امام جمعه سابق شیراز): شهید عبدالله اسکندری از مردان شایسته خدا بود



سلفی وهابی را که دست پرورده آمریکا و بعضی قدرت‌های منطقه هستند؛ به دنبال خواهد داشت.

نگاه شهید به خانواده‌اش پس از شهادت بیش از زمان حیات است و قطعاً خداوند متعال به خانواده شهید عنایت و تفضل خاصی ارزانی می‌دارد و عنایاتش شامل حال خانواده شهید می‌باشد. امیدواریم خدای متعال به خانواده شهید صبر و اجر عنایت نماید و خیرات و برکات پروردگار عالم شامل حال خانواده و همسران شهید باشد.

روح این بزرگ مرد، متعالی و ارزشمند است و آرزو مندیم که خداوند بزرگ، مرگ ما را شهادت در راه خودش و در مسیر منتهی به آرمان حضرت بقیه‌الله^(عج) قرار دهد.

گذاشته و مشتاقان را به خودش جذب می‌کند و این مسیر به کمال فردی و اجتماعی ختم می‌شود. شهید اسکندری از ابتدای امر وابسته به جهاد و فداکاری در راه حضرت حق بود و از آغاز دوران دفاع مقدس تا پایان در جبهه‌ها حضور داشت و هر جا که نظام به فداکاری نیاز داشت فعالانه حضور می‌یافت.

قطعاً اگر دفاع از ولایت و امامت و کرامت اهل بیت^(علیه السلام) در سوریه نبود، سردار شهید اسکندری در جای دیگری حضور پیدا می‌کرد و خدمت می‌نمود. شهید اسکندری در مراسم اعتکاف شرکت نمود و خدا می‌داند که در اعتکاف از خدا چه خواست که پس از اعتکاف برای دفاع از کرامت حضرت زینب^(س) به سوریه رفت و در این راه شهید شد. قطعاً خون پاک این شهیدان، نابودی استکبار و گروه تکفیری

شهید اسکندری در مراسم اعتکاف شرکت نمود و خدا می‌داند که در اعتکاف از خدا چه خواست که پس از اعتکاف برای دفاع از کرامت حضرت زینب^(س) به سوریه رفت و در این راه شهید شد. قطعاً خون پاک این شهیدان، نابودی استکبار و گروه تکفیری



آیت الله سید علی اصغر دستغیب
(تولیت معظم آستان مقدس حضرت شاهچراغ (ع):

خداوند، شهید عبدالله اسکندری را ذخیره کرد تا در
دفاع از اسلام همانند امام حسین (ع) به شهادت برسد

کرد تا در دفاع از اسلام همانند امام حسین (ع) به شهادت نائل شوند. اگر شهدای مدافع حرم نبودند ما باید با دشمن در همدان و کرمانشاه می جنگیدیم و این نشان از عظمت کار این عزیزان است. دشمنان اسلام و شیعیان می خواهند حریم مسلمانان را بشکنند و شهدا و سربازان مدافع حرم، هم از حرم دفاع می کنند و هم از حریم ولایت ائمه طاهریین (علیهم السلام) و انشاءالله با رشادت ها و از جان گذشتن های این خداجویان هرچه زودتر شاهد نابودی گروه تکفیری داعش باشیم.

شهدای والامقام با توجه به شرایط مختلف و امتحانات الهی در نزد خداوند مراتب مختلفی دارند و مطمئناً یکی از آنهایی که به مدارج بسیار عالی نزد خداوند متعال رسیده شهید اسکندری است. شهید حاج عبدالله اسکندری با توجه به خدمات ارزنده ای که در دوران دفاع مقدس و پس از آن خدمت به خانواده های گرانقدر شهدا، در سازمان بنیاد شهید و امورایثارگران و در نهایت مشغول به دفاع از حرم آل الله داشت، ممکن بود در ۸ سال دفاع مقدس به آرزویش که شهادت بود برسد اما خداوند او را ذخیره



سردار غلامحسین غیب پرور، فرمانده سازمان بسیج مستضعفین

شهید عبدالله اسکندری ثابت کرد که
همواره باب شهادت باز است و راه شهدا
ادامه دارد

دفاع از دین اسلام جغرافیا و محدوده ای خاص نمی شناسد و ملت مسلمان همواره از کیان اسلام دفاع می کنند و شهادت در این راه به امت مسلمان حیاتی دوباره می بخشد. هرقطره از خون شهید حیات بخش است و جامعه را مصون و بیمه می کند و رمزگشایی از شهادت در این دنیا میسر نیست و شهادت مقام عظیمی نزد خداوند دارد به گونه ای که شهدا یکی از چهار گروهی هستند که در آخرت شفاعت می کنند.

شهید عبدالله اسکندری در رکاب ولایت و با روح انقلابی خالصانه به نظام مقدس جمهوری اسلامی خدمت کرد و مجاهدت در دوران دفاع مقدس و بعد از دوران جنگ تحمیلی از شهید اسکندری انسانی شایسته برای شهادت ساخت. شهادت، افتخار فرزندان امام راحل است و نظام مقدس انقلاب اسلامی دلیرمردان بیشماری از جنس شهید اسکندری دارد. شهید اسکندری اثبات کرد که همواره باب شهادت باز است و راه شهدا ادامه دارد.

سردار سر لشگر پاسدار حسین سلامی (جانشین فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی): شهید اسکندری، ستاره درخشان دیگری را به آسمان شیراز بخشید



خوش ندیده و آب خوش ننوشیده‌اند، آنها حتی به یک پیروزی نیز دست نیافتند و تاریخ آنها مملو از شکست پی در پی شد و این ثمره شهادت است.

امروز آفتاب ظلم استکبار رو به افول و غروب است و آفتاب اسلام، امروز در آسمان می‌درخشد و تلالو آن فراگیر شده و این آفتاب اکنون در حال اوج‌گیری و رسیدن به نقطه بلند آسمان هستی است.

شهید اسکندری نشان داد پاسداری بازنشستگی ندارد و حفظ اسلام مثل نماز بر هر مومنی واجب است و توجه به تمام مسلمین یعنی مرز مسلمانی و اسلام مگر می‌شود نسبت به آوارگی ملتی بی‌تفاوت بود؟ مگر مسلمانی ما تنها به دیوار منازل خود محدود می‌شود. اگر دشمنان خدا فکر می‌کنند که ما مسلمانانی هستیم که فقط به چهار دیواری خانه خود می‌اندیشیم و تخریب خانه فلسطینیان را تماشا می‌کنیم بسیار سخت در اشتباه هستند. دشمن را خانه به خانه تعقیب خواهیم کرد چرا که تازه الفبای یک مبارزه پیروزمند را به خوبی آموخته‌ایم، راه‌های چیرگی بر دشمن را کسب کرده و فرمول شکست نخوردن را به خوبی آموخته‌ایم.

دیگر حل هیچ مسئله‌ای در این منطقه بدون رعایت و اراده نظام ما ممکن نیست، آرزوهای دشمن در حال دفن شدن است. خورشید عمرش در جهان اسلام در حال غروب است. نور حق در حال تابش در دیگر سرزمین‌های اسلامی است، حق این خاصیت را دارد که هرکجا باشد تیرگی باطل را از بین می‌برد چرا که باطل از جنس عدم است و نابود شدنی است.

شهادت سردار بزرگ میدان جهاد فی سبیل‌الله، حاج عبدالله اسکندری، ستاره درخشان و بی‌غروب دیگری را به آسمان شهر شیراز بخشید و این سردار دلاور به یکی از بزرگان تاریخ مقاومت و شهادت استان فارس بدل شد. شهادت در نزد خداوند بسیار عظمت دارد به‌طوری که برای شهید، مقام شفاعت قرار داده است. جنس پاسدارها، بسیجی‌ها، ارتشی‌ها و همه افرادی که در جنگ می‌جنگیدند، جنس عاشورا بود.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی روز عاشورای سال ۶۱ هجری در کربلا شکل گرفت به طوری که امام راحل سپاه عصر حاضر را بر سرشت، طبیعت و بر روحانیت روح‌های فداکار عاشورا بنا کرد. امروز هر آنچه از اسلام و تشیع در این سرزمین به عنوان قلب عالم اسلام می‌بینیم فقط عزت، سربلندی، ایستادگی، بلند قامت بودن شخصیت و هویت یک ملت به نام ایران در پرتو اسلام است.

یک ملت تحت رهبری دو روحانی وارسته ایران در پرتو هدایت امام راحل^(ره) و حضرت امام خامنه‌ای و زیر سایه اسلام و قرآن به استقلال، اعتبار جهانی، اقتدار منطقه‌ای، پیشرفت، رفاه امنیت، عزت و سربلندی رسیده است که اینها امروز حاصل این شهادت‌ها است. این برای جهان اسلام یک افتخار است که مردان تربیت شده این مکتب در هر نقطه‌ای از سرزمین‌های اسلامی راه غلبه کفار بر مسلمین را مسدود کردند و شکست را در دل مشرکان و منافقان نشانده‌اند. بعد از انقلاب تا به امروز، آمریکا و هم‌پیمانانش همچون صهیونیست غاصب در منطقه روی

حاج قاسم مهدوی

همرزم شهید اسکندری در جنگ تحمیلی

شهید عبدالله اسکندری مانند امام حسین (ع) شهید شد



کردستان را با هم مرور کردیم. گفت: آقای مهدوی، راستی چندتای دیگه ماندیم؟

گفتم: من و شما و حاج محمد عاری، حاج اکبر گل آرایش و آقای اولیایی همین.

حاج عبدالله گفت: اصغر عابدی هم زنده است. حاج عبدالله آهی کشید و گفت: همه رفتند، خدا کند آنها هم ما را یاد کنند.

گذشت. تا اینکه مدتی بعد، باز در استخر فجر همدیگر را دیدیم. کل مدت استخر با هم راه می‌رفتیم و از خاطرات شیرین کردستان و تک تک بچه‌ها می‌گفتم و افسوس می‌خوردم که فقط ما ماندیم.

حاج عبدالله چندبار تکرار کرد: انشاءالله دوستان شهید، دست ما را می‌گیرند، آنها اینقدر بی‌معرفت نیستند ما را رها کنند.

از هم جدا شدیم درحالی‌که اصلاً متوجه حرف‌های ایشان نشدم. دوهفته بیشتر نگذشته بود که عکس‌های شهادت حاج عبدالله را در فضای مجازی دیدم. باچشم‌ان متعجب و خیس گفتم: بی‌انصاف تو کی رفتی که به این زودی مثل مولا شهید شدی! و باز از گروه ۱۲۰ نفره شهید دعایی یک نفر دیگه کم شد.

بچه‌های هر تپه هم هر روز در برف و باران باید پیاده به این قهوه‌خانه می‌آمدند و غذا را می‌گرفتند. یک روز نوبت من و شهید سلیمان زارع بود. برف و بوران شدیدی می‌آمد. پیاده از تپه مشرف بر روستای ذکریا به سمت سه راهی بیکره آمدیم. مسیر خیلی سختی بود، با کمترین دید. وقتی رسیدیم دیدم حاج عبدالله و آقای عاری با چکمه دور دیگ غذا ایستاده‌اند. چشم‌های هر دو از دود اشک‌آلود و دست و صورتشان سیاه بود. با ایشان حال و احوالی کردیم و سهمیه غذا را گرفتیم. با خودم گفتم حاج عبدالله هم عجب کاری برای خودش تراشیده است. با این حال هر وقت ایشان را می‌دیدم خندان و پر انرژی در حال خرد کردن هیزم یا شستن ظرف‌ها و دیگ غذا بود.

بعد از چند سال، مجروحیت شیمیایی‌ام عود کرده و حالم خیلی خراب بود. ناصر برای به حاج عبدالله که مسئول بنیاد شهید بود گفته بود: قاسم مهدوی را می‌شناسی؟ گفته بود بله از ته مانده‌های گروه ۱۲۰ نفره کردستان است. مگه چی شده؟ گفته بود حالش بد.

همان شب با چند نفر از بچه‌های بنیاد برای عیادت به منزل ما آمدند. آن شب خاطرات

یک روز حاج احمد متوسلین برای سرکشی به سه راهی بیکره آمده بودند. بعد از دید و بازدید و گزارش وضعیت توسط شهید محمدعلی دعایی، حاج عبدالله اسکندری با ناراحتی خطاب به ایشان گفت: برادر احمد! بچه‌ها در این سرما از بس غذای کنسرو خورده‌اند مریض شده‌اند چرا غذای گرم برای بچه‌های ما نمی‌آرید؟

حاج احمد گفت، امکانات ما کمه، فاصله‌ها زیاد، جاده‌ها هم نا امن، آوردن غذای گرم برای شما مشکل! حاج عبدالله گفت: شما می‌توانید تعدادی دیگ و ظرف و با برنج امکانات دیگر به ما بدهید ما خودمان پخت می‌کنیم.

حاج احمد از خدا خواسته گفت: اگه شما این کار را بکنید، می‌گم از فردا براتون آذوقه خشک بیاورند.

حاج عبدالله قبول کرد. توی سه راهی یک قهوه‌خانه متروکه بود که صاحبش به خاطر جنگ آن را رها کرده بود. حاج عبدالله به اتفاق حاج محمد عاری، رسول زبرجد، شهید محمد فرجی و چند نفر دیگر از بچه‌ها آنجا را سر و سامان دادند و از آن روز، با هیزم درختان بلوط جنگلی و کپسول گاز پخت‌وپز می‌کردند و غذای بچه‌ها را می‌پختند.

سردار حاج قاسم سلطان آبادی (جانشین سابق لشکر ۱۹ فجر و هم‌رزم شهید عبدالله اسکندری)

شهید عبدالله اسکندری صداقت کم نظیری داشت



مسئولیتی سنگین از دوشم برداشته شده است خوشحالم. غم و ناراحتی‌ام برای قدرت و دنیاطلبی بعضی‌هاست.

آن زمان به اتفاق سردار احمد عبدالله‌زاده، در حال جمع‌آوری خاطرات پیشکسوتان جهاد و شهادت فارس بودیم. شب همان روز، یکی از همین دوره‌می‌ها بود. از حاج عبدالله خواستم تا شب را به جمع ما بپیوندد و او هم مثل سایر پیشکسوتان خاطراتش را بگوید.

آن شب حاج عبدالله هم آمد. شاید اولین بار بود که راضی می‌شد از خود و خاطرات خودش بگوید. حاج عبدالله از اولین اعزامش به جبهه شروع کرد و تا زمانی که فیلم دوربین تمام شد، خاطرات زیبایی را از خود به یادگار گذاشت. خاطراتی که شاید پیش از این به خاطر اینکه ربا و یا خودستایی از خودش نشود جایی نگفته بود...

یک روز در همین احوالپرسی‌های روزانه، گفتم امروز صبح پرواز دارم و به شیراز می‌آیم. جواب داد به کسی نگو، خودم به دنبالت به فرودگاه می‌آیم.

به شیراز که رسیدم حاج عبدالله مثل همیشه با روی خندان منتظر من بود و با هم برای انجام چند کار که به خاطر آن به شیراز آمده بودم، رفتیم. نزدیک ظهر بود که کارها تمام شد و با هم به سمت مسجدی برای نماز می‌رفتیم. گفتم حاج عبدالله، ما همیشه باهم هماهنگ بودیم، چی شد بی‌خبر از بنیاد شهید بیرون آمدی؟

ناگهان غمی، چهره خندانش را گرفت و اشک در چشم‌ها و بغض در گلویش نشست و گفت: نپرس!

اصرار کردم و حاج عبدالله با اشک مطلبی را گفت...

اوج مظلومیت و صداقت حاج عبدالله در آن کلام‌ها بر من روشن و اثبات شد. حاج عبدالله در آخر گفت: من از اینکه بار

با حاج عبدالله رابطه‌ای نزدیک و صمیمی داشتیم و خودم ایشان را به‌عنوان مدیرکل بنیاد شهید فارس پیشنهاد داده بودم. به حق هم که در این مسئولیت خوش درخشید. پیش از حاج عبدالله و بعد از ایشان، هروقت خانواده شهید یا جانبازی به من مراجعه می‌کرد عمدتاً در جوابدهی به آنها می‌ماندم. اما وقتی حاج عبدالله این مسئولیت را پذیرفت، خیالم راحت بود. هروقت خانواده شهید برای مشکلی با من تماس می‌گرفت، سریع با حاج عبدالله تماس می‌گرفتم عصر نشده، خودش شخصا از منزل آن شهید تماس می‌گرفت و می‌گفت: مشکلتان حل شد. بعد از اتمام کار ایشان در بنیاد، رابطه روزانه ما ادامه داشت. معمولاً سحرها یا وقت اذان صبح پیام می‌داد که بیداری... نماز خواندی ... گاهی هم به شوخی کارهای روزانه‌اش را می‌گفت: مثلاً الان سبزی خریدم... الان دارم خورشید درست می‌کنم و... .

سعید رضا کامرانی

با وضو در تابلو "خرابه‌شام"، سر بریده حاج عبدالله اسکندری را نقاشی کردیم



درآمد

سعید رضا کامرانی هنرمند و معلم جانباز شیرازی است که از سربازان شهید عبدالله اسکندری در جنگ تحمیلی بوده است. سعید رضا کامرانی که رئیس اداره فرهنگی و هنری اداره کل آموزش و پرورش استان فارس بوده است هرساله تصویری از صحنه عاشورا را به تصویر می‌کشد که مورد استقبال بسیاری از هنرمندان و مردم قرار گرفته است. سعید رضا کامرانی از سفری برایمان می‌گوید که حاج عبدالله اسکندری را بعد از سال‌ها می‌بیند و به مرور خاطرات از جنگ می‌پردازند. از حاج عبدالله دعوت می‌کند تا از تابلوی عاشورای امروز که توسط هنرمندان انجام خواهد شد بازدید کنند اما حاج عبدالله شهید می‌شود و سعید رضا کامرانی تصمیم می‌گیرد تا تصویر سر بریده حاج عبدالله اسکندری را در تابلوی خرابه شام به جای تصویر شهدای کربلا قرار دهد. در ادامه روایت سعید رضا کامرانی را با هم می‌خوانیم.

حاج عبدالله اسکندری جای گرفتم. آرام بود و با وقار. همچنان زیر لب ذکر می‌گفت. هواپیما از زمین بلند شد. از هر فرصتی استفاده می‌کردم و چیزی می‌پرسیدم. حاج عبدالله هر دفعه پاسخش را با چاشنی لبخندی، همراه می‌کرد. چقدر کنارش احساس آرامش داشتم. یاد سال‌های دفاع مقدس افتاده بودم. درست است که هیچ وقت حاجی را در لباس مقدس پاسداری ندیده بودم اما حدس می‌زدم که باید از سرداران سپاه باشد. یکی یکی خاطرات جبهه را با او مرور کردم. گاه گاهی می‌دیدم، گوشه چشم‌هایش تر می‌شد.

هرچه هواپیما بیشتر اوج می‌گرفت، حاجی آرام‌تر به نظر می‌رسید. می‌دانستم که پرواز را دوست دارد. در چهره‌اش خوانده بودم که دلش برای پریدن لک زده. یاد هر کدام از رزمندگان آن روزها که می‌کردم، آه سردی می‌کشید. غرق خاطرات جبهه و جنگ بودیم که صدای خلبان، فضای هواپیما را پر کرد. هم اینک در حال کم کردن ارتفاع هستیم و بر آسمان شهر مقدس پرواز می‌کنیم ...

تقریباً همه مسافران، عرض ادبی به ساحات

و نگاهش را دوخت به چشمانم، نگاه گیرای حاجی جذبه‌ای خاص داشت. انگار که دوران دفاع مقدس بود و من بسیجی نوجوانی در مقابل سرداری از جبهه و جنگ. دوباره سرفه‌ای کردم و گفتم: ببخشید، حاج آقا اسکندری؟ لبخندی زد و گفت: بله. گفتم سعید رضا کامرانی هستم از گردان کمیل لشکر المهدی^(ع). گل از گل حاجی شکفت، با گرمی مرا در آغوش گرفت. از برخورد گرم و صمیمی حاجی خیلی خوشم آمد و با اطمینان شروع به صحبت کردم از این که برای شرکت در جلسه جانبازان هنرمند عازم مشهد هستیم خوشحال شد. حاجی لبخندی زد و گفت: پس همسفریم ان شاء الله. ناگهان صدای بلندگوی فرودگاه، هر دوی ما را به خود آورد. کوله بارمان را برداشتیم و برای سوار شدن به هواپیما راه افتادیم.

پله‌ها را به آهستگی بالا رفتیم، کارت پرواز را به مهماندار نشان دادیم، حاجی در گوشه‌ای از هواپیما جا گرفته بود و من آن سوی دیگر. دلم نمی‌خواست از او جدا شوم. همین چند دقیقه آشنایی کافی بود تا شیفته اخلاقش شوم. با اصرار صندلی‌ام را عوض کردم و کنار

چهره مصمم و نگاه گیرایش، اختیار از دستم خارج کرد، بی‌اراده به سمتش رفتم، کنارش یک صندلی خالی بود. سلام کردم و نشستم. سالن پرواز را از نظر گذراندم. هنوز فرصت کوتاهی باقی بود تا نفسی تازه کنم و به پایهای زخمی و خسته‌ام قدری استراحت دهم. بی‌اختیار به سوی مرد میانسال کناریم برگشتم، چقدر مصمم و باوقار، آرام و مطمئن در خود فرو رفته بود، انگار زیر لب ذکر می‌گفت؛ دلم می‌خواست به بهانه‌ای سر صحبت را با او باز کنم. هرچه بیشتر به او نگاه می‌کردم به نظرم آشناتر می‌آمد، ناگهان، جرقه‌ای در ذهنم روشن شد، آره شناختمش حاج عبدالله اسکندری، مدیر کل بنیاد شهید و امور ایثارگران استان، حالا دیگر دو دل شده بودم از یک طرف دلم می‌خواست زودتر سر حرف را با حاجی باز کنم و از طرفی، دوست نداشتم که خلوتش را به هم بزنم.

حاج عبدالله تنها مدیر کل بنیاد شهید نبود؛ او فرمانده رشید دوران جنگ و هم‌رزم بر و بچه‌های جبهه بود. کمی صبر کردم؛ با تک سرفه‌ای، سینه‌ام را صاف نمودم انگار که حاجی منظور منو درک کرده بود، سرش را بالا آورد



مقدس آسمان هشتم، حضرت علی ابن موسی الرضا^(ع) کردند. گل از گلستان شکفت، حاج عبدالله، سلام داد. چیزی نگفتم. او در دریای اندیشه‌های خود، غرق شده بود. نخواستم خلوتش را به هم بزنم. حالا چه رازی بین او و امام رضا^(ع) بود، خدا می‌داند... چرخ‌های هواپیما بر باند فرودگاه شهید هاشمی‌نژاد مشهد آرام گرفت. با مینی‌بوسی که به انتظارمان بود، با دیگر جانبازان هنرمند، راهی هتل شدیم. اتاق‌ها از قبل مشخص شده بود، دلم نمی‌آمد از حاجی جدا شوم اما همین مقدار هم غنیمت بود. برای استراحت به اتاق رفتم. سرم را که روی بالش گذاشتم چیزی به ذهنم رسید؛ کاش در فرصتی که برایم پیش آمده بود از برنامه‌ای که چند سال در هیئت عزاداری نیریزی‌های مقیم شیراز، اجرا می‌کردیم را برای حاجی می‌گفتم، مطمئن بودم با عشقی که حاجی به امام حسین^(ع) و خاندان اهل بیت داشت از این برنامه استقبال می‌کرد. ذهنم را جمع و جور کردم تا همه چیز را به یاد بیاورم و این که چطور شد این برنامه عاشورایی شکل گرفت. زمان به سرعت در ذهنم، عقب می‌رفت؛ به چند سال قبل...

فردای آن روز، سر میز صبحانه با جمعی از همسفران حاجی را دوره کردیم. فرصت مناسبی بود، از همراهان اجازه گرفتیم و با آب و تاب تمام قضیه تابلوهای عاشورایی را برای حاجی تعریف کردم. خیلی خوشحال شد. عجیب بود، هرگاه از عاشورا و امام حسین^(ع) سخن می‌گفتم، دلش می‌لرزید و حالت مسافران جا مانده از پرواز را داشت. نگاهش به دور دست‌ها خیره می‌شد ولی چیزی نمی‌گفت.

تشویق کرد و از من خواست، محرم امسال دعوتش کنم برای دیدن تابلوهای عاشورایی که به هیئت بباید. با آغوش باز پذیرفتم و به حاجی قول دادم محرم امسال خدمتش باشم. از او ایده خواستم برای تابلو عاشورایی امسال. گفت: صحنه به صحنه عاشورا تابلوهای زیبایی است که ما را به پرواز و رهایی، رهنمون می‌کند. هر کدام را بر پرده بنگارید زیباست. آری همه پرده‌های عاشورا، زیبا هستند.

پیش از اذان از خواب برخاستیم. نماز را با هم اتاقی‌ها در حرم رضوی به جماعت خواندیم. صبح جمعه بود و دل‌ها بی قرار. "شاید این جمعه بیاید، شاید..." راه مهدیه مشهد را در پیش گرفتیم. با بچه‌ها قرار گذاشته بودیم برویم بلوار امام رضا^(ع) دعای ندبه.

جلوی در ورودی کفش‌هایمان را کندیم و به کفش‌داری سپردیم. وارد سالن که شدم، فضای خاصی حاکم بود. بوی ظهور به مشام می‌رسید.

مشتاقانی به انتظار نشسته بودند. هنوز دعا شروع نشده بود. چشم چرخاندم تا جایی برای تکیه دادن بیابم. زود آمده بودیم و هنوز سالن جا داشت. ناگهان چشمم به گوشه مهدیه افتاد. سردار اسکندری در گوشه‌ای خلوت گزیده بود. سرش پایین بود و با دست اشک‌هایش را می‌پوشاند. باز هم در حال راز نیاز و... چقدر این مرد مشتاق بود. چقدر بوی شهادت می‌داد. همان نزدیکی‌ها نشستیم. نخواستیم مزاحم لحظه‌های نابش باشیم. دعا شروع شد. با هر بند از دعا، ناله بچه‌ها بلندتر می‌شد. گاه گاهی، زیر چشمی می‌پایدمش، "نور بالا می‌زد" احساس کردم در لشکر المهدی^(عج) هستم و دقایقی پیش از عملیات را سپری می‌کنم. سبک شده بودم، دلم می‌خواست همراه با حاجی در رکاب امام عصر^(عج) باشم. پس از دعا به سراغش رفتم. مرا در آغوش کشید. گرمای وجودش گرم کرد. چقدر بوی جبهه می‌داد، بوی شهادت و بوی شهید علی‌اصغر سرافراز، فرمانده دلاور گردان کمیل.

اواخر ذی الحجه سال ۱۴۳۵ هجری قمری بود و کم کم بوی محرم به مشام می‌رسید، دل‌ها بی‌قرار، کاروان عاشورا از مکه به سوی کربلا گام در راه نهاده بود. جلسه‌ای تشکیل دادیم و با اعضای هیئت انصار اباعبدالله نیریزی‌های مقیم شیراز، برنامه‌های محرم امسال را هماهنگ کردیم. همچون محرم‌های گذشته می‌خواستیم تابلویی بکشیم. پارچه، رنگ، قلم و لوازم مورد نیاز را خریدیم. باید تابلو امسال

نیز مانند پرده‌های عاشورای سال‌های گذشته، گوشه‌ای از عظمت نهضت خونبار حسین^(ع) را به تصویر بکشد. ذهنم شدیداً درگیر بود که کدام صحنه عاشورا بر این پرده نقش ببندد تا گویای این همه عشق بازی و جان فشانی باشد. عکس‌ها و کتاب‌های بسیاری را واکاویدم. دست آخر بهترین تابلو را برگزیدم. کاروان اسرای کربلا همراه با حضرت زینب کبری^(س) در شهر دمشق (شام) همراه با سربازانی از شهدای کربلا که بر نیزه رفته بود و نماز حضرت زینب در محاصره شامیان، گویاترین پیام را با خود داشت، البته با این بیت که منقلب کرده بود: وقتش شده پس از به سر و سینه‌ها زدن سینه سپر کنیم و برای تو سر دهیم... یا زینب^(س) که باید بر پرده نقش می‌بست و دیوار هیئت را به آن آذین می‌بستیم. عزاداران، دسته دسته می‌آمدند و می‌رفتند و ما سرگرم کار نقاشی، چون مدیریت این فعالیت هنری برعهده من بود، رسالت بزرگی بر دوش خود احساس می‌کردم. علاوه بر ظرافت کار هنری، محدودیت زمان هم به دشواری کار می‌افزود و این باری سنگین بود که شانه‌هایم به سختی آن را تحمل می‌کرد، اما عنایت مولایم حسین^(ع) کار را به خوبی پیش می‌برد. بوم را بر بلندی دیواری آویختم. طرح اولیه را بر آن سایه زدیم. دوستان زیادی همراهم شدند. هرکس گوشه‌ای از تابلو را رنگ‌آمیزی می‌کرد. رنگ قهوه‌ای خاکی رنگ و غمناک زمینه، عجیب چشم‌نواز بود. نی‌هایی کشیده

محرم نزدیک می‌شویم نیمی دلم در شام است و نیمی دیگر در کربلا.

پس از سوریه این بار عراق هم زیر چکمه‌های جهالت اموی قرار دارد. هرشب اخبار را دنبال می‌کنم. مردم ایران دلاورانه از مردم سوریه حمایت می‌کنند کمک‌های زیادی را روانه شام می‌کنند اما حجم خرابی‌ها زیاد است. گاهی خبرهای خوشی به گوش می‌رسد. ماشین جنگی استکبار زمین‌گیر شده است. صدای زنگ تلفن، افکارم را متوقف می‌کند.

یکی از همسفران مشهد است. بی‌مقدمه پس از احوال پرسشی کوتاهی، می‌گوید: "حاجی سعید، صحنه را دیدی؟" "کدام صحنه؟" "سر حاجی اسکندری را؟" "حاجی اسکندری!" "بله! حاجی که با هم مشهد بودیم، مدیر کل بنیاد! شهید شده زمین زیر پاهایم سست شد. گونه‌هایم سرخ شد، بدنم به شدت می‌لرزید. گوشی تلفن از دستم افتاد. به سرعت رایانه را روشن کردم. وای خدای من چی می‌دیدم! سر بریده حاجی اسکندری در دست یک جلا دعوایی. کاردی به‌دست گرفته بود و با غرور می‌چرخاند و سر حاجی در دست دیگرش بود. نگاه حاجی را می‌شناختم. همان متانت و آرامش در چهره‌اش دیده می‌شد. پرنده‌ای بود که از قفس پریده بود. گریه امانم را بریده بود. ته دل خوشحال بودم. حیف بود حاجی اسکندری شهید نمی‌شد. چقدر بی‌تابی می‌کرد. از یارانش عقب مانده بود و همین آزارش می‌داد. اما اکنون سر بریده‌اش... غرق خیالاتم بودم. یاد تابلو عاشورایی افتادم. "سرهای بریده شهدای کربلا بر نیزه در راه شام" یاد قول و قرارمان با حاجی اسکندری افتادم.

وعده گاه ما، محرم امسال در هیئت نی‌ریزی‌های مقیم شیراز بود. افسوس که حاجی تابلوی ما را ندید ولی چند ماه بعد همان تابلو را نه در تخیلات که در عالم حقیقت، ترسیم کرد و این چه سرتی بود بین سرهای بر نیزه تابلوی ما و سر بریده حاج عبدا... و آن هم هر دو در شام و شهر دمشق کنونی و دوباره صدای حاجی عبدا... که می‌گفت: "همه عاشورا، تابلو است، تابلویی زیبا..."

و تصمیم گرفتم در تابلو "خرابه شام" بجای یکی از آن سرهای بر نیزه که به صورت تخیلی، نقاشی شده بود، سر بریده حاج عبدا... اسکندری را نقاشی کنیم.

آری:

عاشقان را سرشوریده به پیکر عجب است
دادن سرنه عجب، داشتن سرعجب است

اشک‌ها بر گونه‌ها جاری شد، صدای زنان فضا را پر کرد و آن شب همه، همراه نوحه‌خوان، نوحه‌سرایی می‌کردند.

تابلو، کار خودش را کرده بود و همانی شده بود که می‌خواستیم. دل‌های بسیاری بی‌قرار و متقلب شده بود و همین چند خط و رنگ بر تابلو، دنیایی سخن با خود همراه داشت.

در این مدت مشغله کاری و فعالیت‌های جانبی از جمله همین تابلوی نقاشی آن قدر ذهنم را مشغول کرد که فراموش کردم حاجی اسکندری را برای دیدن تابلو "خرابه شام" دعوت کنم.

در آن شلوغی جمعیت و صدای نوحه مداح و سینه زنان که همه‌جا را احاطه کرده بود، لحظه‌ای ذهنم به چند ماه قبل رفت و صدای حاج عبدا... اسکندری که هنوز در گوشم بود که می‌گفت: همه عاشورا تابلو است، تابلوهایی زیبا...

لشکر تکفیر و نفاق سر برآورده بود. هر روز خبری تازه از سوریه به گوش می‌رسید. تکفیری‌های داعش، منطقه‌ای دیگر از سوریه را به خاک و خون کشیدند. جنایت‌وهایی‌ها چنان دهشتناک بود که صفحه تلویزیون هم توان نمایش آن را نداشت. آن چه نشان داده می‌شد، گوشه‌ای از آن همه جنایت بود. وحشی‌گری داعشی‌ها که از حمایت استکبار هم برخوردار بودند. قلب هر آزاده‌ای را به درد می‌آورد. دلم می‌خواست شرایطی فراهم می‌شد تا من هم به شام می‌رفتم. بی‌بی‌زینب^(س) تنها بود. موشک‌های جهالت، گنبد نورانیش را هدف گرفته بود. اما چاره‌ای جز نشستن و از دور تماشا کردن نبود. بی‌صبرانه منتظر اذن مولایم بودم تا رخصت پرواز بدهد. کم کم به

بودیم و گروه مشغول رنگ‌آمیزی بودند. قطره‌های خون بر نی‌ها، بی‌تابی می‌کردند. طرح سرهای مبارک را کشیدیم. هرچه جلوتر می‌رفتیم، دست‌هایم ناتوان‌تر می‌شد. لحظه‌ای صورت باوقار حاجی اسکندری از پیش چشمانم نمی‌رفت. "لحظه، لحظه عاشورا تابلوهایی است که همه زیباست." آری چقدر زیبا، من باور داشتم، اما به یقین حاجی نرسیده بودم.

کم کم به شب دهم نزدیک شدیم. سرهای بریده شهدای کربلا بر فراز نیزه‌ها و همراه کاروان اسرا، شیرزنی صبور و استوار در شهر شام و لوله‌ای در شهر بر پا شده بود و هر شب گوشه‌ای از تابلو کامل می‌شد. شیفگان بسیاری همراهی می‌کردند. هر کس که دستی بر هنر نقاشی و خوشنویسی داشت، گوشه‌ای از تابلو را گرفته بود. آن هم که ذوق و هنری نداشت، با یک لیوان چای یا شربت، گلوی بچه‌های هنرمند را تر می‌کرد. بدون وضو دست به قلم نمی‌شدیم.

در روز و شب‌های دهه اول محرم با دم نوحه خوانان و سینه زنان و گاهی با گونه‌های خیس، کار هنری را به جلو می‌بردیم و تابلو، لحظه به لحظه، کامل‌تر و چشم نوازتر می‌شد. کم کم نقش کاروان زینبی^(س) در وسط میدان شهر دمشق همراه با تماشای مردم از اطراف و پشت بام‌ها، خودنمایی می‌کرد.

با هر نقش به یاد اطفال بی‌پناه امام حسین^(ع) می‌افتادم. چگونه می‌توان باور داشت که سرهای بریده شده را بر نیزه کنند و در برابر زنان، کودکان یتیم و پا برهنه نمایش دهند و بر این کار غیر انسانی فخر هم بفروشند.

بچه‌های بی‌پناه پیرامون عمه زینب^(س) جمع شده‌اند. زینب با صلابت هم چون مولا علی^(ع) دست به دور کمرشان حلقه زده. مبادا خم به ابرو بیاوری، درونت دریای درد است، باشد، احیای دین جدمان، خون و شهادت می‌طلبید. بعد از ۹ روز فعالیت شبانه‌روزی، کار تابلوی عاشورایی که در ابعاد پانزده متر مربع به تصویر کشیده شده بود در غروب تاسوعا، رو به پایان بود، بعد از مشورت با اعضای گروه هنری به این نتیجه رسیدیم که اسم تابلو را "خرابه شام" بگذاریم و چه اسم با مسما، شب عاشورا در هیئت انصار ابا عبدا...، غلغله‌ای برپا شده بود. طبق رسم هر ساله، همه عزاداران منتظر رو نمایی از تابلوی جدید بودند، انتظارها به پایان رسید، چراغ‌ها خاموش شد و چند پروژکتور موضعی منطقه رونمایی از تابلو را روشن می‌کرد، کم کم پرده کنار رفت، عزاداران به سرو سینه می‌زدند و با بی‌بی‌زینب^(س) که در تابلوی عاشورایی در محاصره دژخیمان بود، هم ناله و هم نوا شدند،



■ شهید عبدالله اسکندری در بازدید از مناطق جنگی



مناجات نامه شهید عبدالله اسکندری

همه و همه به امید تو می‌آیم و به امید بخشش تو زنده می‌مانم و به امید تو روز را شب و شب را روز می‌گذرانم، خدایا قلوب مرا پاک کن، خدایا قلوب ما را رثوف و مهربان کن، خدایا تمامی زشتی‌ها را در وجود من دفن کن، خدایا تمامی خوبی‌ها را در وجودم زیاد کن.

الهی و ربی من لی غیرک

خدایا زمانی که من را در قبر می‌گذارند کی به فریاد من می‌رسد همه می‌روند همه اقوام، دوستان، همسایگان تلاش می‌کنند بلکه زودتر روی قبر من خاک بپاشند و بروند. عجله می‌کنند برای رفتن و من را تنها می‌گذارند. من هستم با اعمال زشت خودم، من هستم با آن قبر تاریک و تنگ و نمسار، من هستم با بدی‌هایی که در این دنیا انجام دادم، من هستم با اعمال بدم، من هستم با آن همه گرفتاری، من هستم با آن همه دوست داشتنی، دنیا خدایا تنم در عالم خاکی می‌رود و روحم در عالم برزخی می‌رود، خدایا این دنیا عین آن خوابی بود که من بیدار نشدم من غافل بودم من به رفقا به دوستان به آشنایان به خانواده به اقوام دل خوش کرده بودم و

تنم و قلبم را گرفته، خدایا چرا نور تو، ولایت تو، محبت تو در وجودم کم رنگ شده، خدایا نور خودت، ولایت خودت، محبت خودت، خوبی‌های خودت، تو را به تمامی خویان عالم قسم می‌دهم در وجود من گناهکار در قلب من غافل رسوخ ده.

خدایا مگر خود نگفتی ناامید مباش، مگر خود نگفتی امیدوار باش، مگر خود نگفتی اگر توبه شکستی باز هم بیا، مگر خود نگفتی مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم، ما آمدیم اما چگونه آمدیم! با کوله‌بار گناه، با کوله‌بار کبر، با کوله‌بار تکبر، با کوله‌بار مستی دنیا، با کوله‌بار نفس سرکش، نفسی که از دست خودم در رفته و دیگر نمی‌توانم آن را هدایت و کنترل کنم. خدایا کمکم کن، خدایا دستم را بگیر، خدایا هدایتم کن، خدایا به راه راست و صراط مستقیم خود ما را راهنمایی کن خدایا پشیمانم.

خدایا دستم از همه جا قطع شده، خدایا فقط تو را دارم، خدایا فقط امیدم به توست، خدایا اگر امیدم به تو نباشد پس به کی امید ببندم.

خدایا این امید به تو است که زنده هستم و گر نه باید از روی فکر دق می‌کردم و دیگر زنده نبودم ولی

خداوند توفیق داد که برای اولین بار اعتکاف نصیبم شد. این سه روز می‌شود انسان خود را محاسبه اعمال نماید قبل از اینکه محاسبه اعمالمان کنند. بعد از این سه روز باید تحول درون انسان ایجاد شود اگر نشود مثل بنده گناهکار باید امید به خدا داشت نباید ناامید شد. ایام‌البیض یعنی سفیدی خورشید، نور رجب یعنی ریزش گناهان. خدایا یک تحولی در ما ایجاد کن، خدایا نامه اعمال ما را سفید کن، خدایا گناهان را نزد ما زشت قرار بده، خدایا اعمال نیک را نزد ما شیرین قرار بده، خدایا گناهان را نزد ما دور کن، خدایا عبادت را نزد ما نزدیک کن، خدایا پدران ما، همسایگان ما، دوستان ما، نزدیکان ما رفتند ما بیدار نشدیم، خدایا ما را بیدار کن، خدایا ما را از خواب غفلت هوشیار و بیدار کن. هنوز غافل هستیم هنوز قلب ما پاک نشده است، هنوز غفلت وجودم را فرا گرفته، هنوز ارتباط وصل نشده خدایا گناهان برتنم سنگینی می‌کند، خدایا تنم سنگین شده، خدایا قلبم کدر شده، خدایا قلبم را صیقل کن، خدایا قلبم را از سیاهی آن پاک کن، خدایا چرا غافل هستم، خدایا چرا خواب رفتم، خدایا چرا ظلمات

آسان است ولی دل کندن از خاک بسیار دشوار است، خدایا تو خود می دانی ما بنده سرکش نبودیم اگر گناهی از ما سر می زد از روی غفلت نادانی و بیچارگی بود.

از تو معذرت می خواهم، خدایا غفلت من برای من نبود که محبوب خود را خشمگین کنم، محبوب خود و مولای خود را ناراحت کنم، خدایا در روز محشر چگونه به اطراف خود نگاه کنم، خدایا مردم چگونه در رابطه با من قضاوت می کنند، خدایا شرمسارم، خدایا پشیمانم، خدایا شرمنده هستم، خدایا التماس می کنم از این بنده خاکی گنهکار قبول کن. خدایا خود گفתי برگرد، خود اگر نمی خواستی مرا ببخشی چرا دعوت کردی! چرا در ایام البیض مرا هدایت کردی! چرا من را بعنوان غلام خوبانت قبول کردی! پس دستم را بگیر، تنم از آتش جهنم تو می ترسد وحشت در وجودم فرا گرفته، می ترسم عاقبتم چگونه سپری شود، خدایا تو همان خدایی هستی که دست ما را گرفتی و ما را هدایت کردی، به جبهه های نور به جایی که بجز از خود گذشتگی، غیرت صبر و بردباری چیز دیگری حاکم نبود. خدایا این نوجوانان و کودکان را می بینم که به عشق تو آمدند به اعتکاف و روزه گرفتند عبادت می کنند خدا مگر اینها هم مثل بنده خاکی حقیر گناهکار هستند؟! پس چرا بسوی تو می آیند آیا بخاطر این نیست که در قلوب آنها جا داری خدایا قسمت می دهی به قلوب پاک این نوجوانان، دست مرا هم بگیر. خدایا خسته و ناتوان شدم، خدایا دلم شکسته و قلبم درد می کند. ای بزرگترین بزرگها، ای مهربان ترین مهربانان، ای کسی که گفתי از رگ گردن به شما نزدیک تر هستم پس کمک کن پس نگذار خجالت بکشم ای کسی که آسمان ها و زمین ها و کوه ها همه در ید قدرت تو هستند به این بنده گناهکار خودت رحم کن و راهنمایی و هدایت و به صراط مستقیم هدایت فرما.

لبیک اللهم لبیک

خدایا آمدم به سویت، آمدم به سویت

مرا قبول کن در لابه لای خوبان، مرا قبول کن. خدایا آزادم کن از گرفتاری نفسم، خدایا رهایم کن از اسیری نفسم، خدایا زمین گیر شدم دستم را بگیر، آزادم کن از این عالم خاکی، خدایا تحولی در وجودم ایجاد کن، خدایا در سه روز اعتکاف تغییراتی در وجودم ایجاد کن، از خود گذشتگی و از خود دور شدن و به محبوب خود نزدیک شدن را به ما عطا فرما. خدایا تمام جهان در ید قدرت توست هر کاری بخواهی بکنی می توانی.



سفید شد، عمری را پشت سر گذاشتم، بدنم ضعیف شد، چشمانم ضعیف شد، توان جسمانی کم شد ولی بیدار نشدم. غافل بودم غفلت سرتاپایم را فرا گرفته بود چه کنم امیدم به مولایم است تنها و تنها امید به تو دارم. ای پروردگار جهانیان فقط به بخشندگی به مهربانی تو به بزرگی تو فکر می کنم و امیدوار می شوم. ای خدای بزرگ دستم را بگیر رسوایم مکن، آبرویم را مریز تو ستار العیوب هستی، تو پوشاننده عیبها هستی پس روز محشر هم ستار العیوب باش.

خدایا مردم فریب ظاهر من را می خورند خدایا به ظاهر خود خیانت کردم، خدایا به محاسن خود خیانت کردم، خدایا به موقعیت خود خیانت کردم، خدایا به پست و مقام دنیا خیانت کردم، خدایا به وجه حقوقی دنیایی خود خیانت کردم، خدایا به درجه و سمت دنیایی خود خیانت کردم، خدایا اگر به تو رویی نیآورم پس کجا بروم و با چه کسی درد و دل کنم، خدایا پیشانی خود را روی خاک گذاشتن

از عشق تو بی خبر بودم و از بزرگی تو بی خبر بودم. من غافل بودم چرا؟ خدایا من به وحدانیت، من به بزرگی، من به رؤفیت، من به وعده های تو ایمان داشتم ولی چه کنم که شیطان در وجودم رخنه کرده بود و من را از یاد تو غافل می کرد. خدایا شیطان را از ما دور کن، خدایا غفلت را از ما دور کن، خدایا ما به قیامت تو و روز معاد تو و به پیامبر تو نبوت تو و به امامت امامان تو ایمان داریم خدایا به توحید تو به واحد بودن تو، به قدرت تو به مهربانی تو، به بزرگی و توانایی تو و به تمام خوبی های تو ایمان و اعتقاد داریم شما هم دست ما را بگیر، شما هم ما را هدایت کن، شما هم به ما اراده بده که گناه نکنیم خدایا متوسل می شوم به زیارت عاشورا خدایا متوسل می شوم به حضرت زهرا.

خدایا از من آهی از تو نگاهی

خدایا ماه رجب بگذشت و من از خود نگذشتم پس تو از ما بگذر، خدایا موهایم سفید شد، محاسنم

مصاحبه با سردار شهید حاج عبدالله اسکندری

در مراسم سالروز ورود آزادگان به میهن اسلامی

عزیزانی که شهید، جانباز یا اسیر شدند به فرمان امام^(ع) و برای یاری دین مبین اسلام بوده که نشأت گرفته از یک نهضت عاشورایی است.

۲

ویژه نامه سالروز ورود آزادگان به میهن اسلامی

عزیزانی که شهید، جانباز یا اسیر شدند

به فرمان امام (ره) و برای یاری دین مبین اسلام بوده که نشأت گرفته از یک نهضت عاشورایی است

زنده‌ها مدال و رتبه‌های برتر در سطح کشور و بین‌المللی دارند و در رتبه‌های مختلف مدال دارند ولی امکاناتی که در اختیار این عزیزان و شهر عزیز است واقعاً امکانات محدودی است که آن شاه‌الله با پیگیری‌های که شده مدبر کل تربیت بدنی استان و هیئت فدراسون ورزش جانبازان و مسئولین در حال تلاش برای بالا بردن کیفیت این مکان‌ها هستند تا بتوانند امکانات خوبی را در اختیار این عزیزان قرار دهند.

❖ **در پایان اگر حرف خاصی دارید بفرمایید:**

من هم اکنون مدت محدودی است که در این سازمان هستم و در مدت تولدستم کاری بکنم که بگویم عزیزانی که رفته حالا با شهید شدند یا جانباز و اسیر همه اینها به فرمان امام(ره) و برای بازی دین مبین اسلام بوده که نشأت گرفته از یک نهضت عاشورایی است که رفته در اعتقادات و مذهب و وجود و مرام ما دارد و این مطلب را تا حدودی جا انداخته ایم که اینها برای اسلام و در فرمان امام و انقلاب رفته و هیچ‌کس بر اینان نیست و در واقع آنها تحت بر سر ما دارند و عجمانی که دولت برای اینها قرار داده برایشان فراهم شود تا با این مشکلاتی که هست و یک آزاده ملی باید باشد برای حمایت از این عزیزان.

پروژه می خواهم از طرح این مطلب ادب برقی شهیدی شراز را قطع کرد دلت به غلت قدم برداخت فی‌ضی بری این برای کلام انسان عقل و شرف افتد لایق قبول است؟ آیا گلزار شهدا مربوط به بنیاد شهید یا این گلزار است؟ یا مربوط به دولت و احزاب ملت است؟ دولت موظف است تمامی مایه را روشن کند باز آنها، جانبازان و دیگر مکان‌های عجمی، آیا گلزار شهدا وظیفه اینها است یا نه؟ ولی متأسفانه این اتفاق افتاده و یکی دو نمونه هم اتفاق افتاده است که البته با تذکر و برخوردی که شده مسئول مربوط هم به نشاء خود پی برده، اگر این فرهنگ ملی خود خیلی از مشکلات این عزیزان حل می‌شود، ما هم اکنون ده‌ها هزار واحد مسکونی نیاز داریم که اگر آزاده و فرهنگ ملی باشد و بدانند که در مقابل این عزیزان مسئولیت دارند و به نهادها و ادارات تفویض شود و فقط این مسئولیت بر گردن سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران باشد خوب مگر این سازمان چقدر و چه امکاناتی برای تحت پوشش قرار دادن این عزیزان دارد؟

ما پیشنهاد می‌دهم مسئول شهر داده ایم به زودی من تولید این را می‌دهم اگر این آزاده و عزم ملی یکی خود در همه یا هم نه، شوند آن شاه‌الله مسئولی از این مشکلات حل خود کند.

با آرزوی سلامتی و توفیق روز افروز برای ایشان

در رتبه‌های مختلف هستند در استان فارس که تا سال آینده اکثر این عزیزان فارغ التحصیل می‌شوند هیچ زمینه اشتغالی برای این افراد فراهم نیست و اراده بر این است که این مشکل حل شود طبق قانون هم اگر گاهی دولتی و وزارتخانه‌ها زمانی که کسی خواسته‌اند نبود داشته باشند باید ۴۰ درصد از ایثارگران باشنولی این مقدار جوانگر نیست آن شاه‌الله باید فکر دیگری کرد که چطور می‌شود اینها را جذب کرد البته زمانی که انسان سیر کار باشد خیلی از مشکلات زندگی را خودش می‌تواند برطرف کند ولی زمانی که اشتغال نباشد و بازار کار نباشد خودش مشکلات عده‌ای را به دنبال خواهد داشت که آن‌ها شاه‌الله معنی ما بر این است که بتوانیم بازی از مشکلات این عزیزان را برداریم.

❖ **آیا برای خانواده‌های این عزیزان هم کارهای فرهنگی صورت گرفته است؟**

هم‌سری فرزندان و هم برای خانواده‌های این عزیزان هر ساله برنامه‌هایی بر گرامی می‌شود اردوهای خانوادگی هست که برنامه‌ریزی شده و اینها به اردوگاه سیدان می‌روند که این برنامه برای خانواده‌های شهید است و برای فرزندان شهید به صورت هم‌زمان و جداگانه است یعنی هم برای فرزندان مذکر و هم مؤنث به صورت جداگانه در اردوگاه‌های متعدد و برنامه‌های کار گروهی به صورت تخصصی بر اساس وضعیت تحصیلی و سببی برای این عزیزان اجرا می‌شود و برنامه‌های ورزشی هم به صورت عجمی و هم فراهمی به صورت تیمی که در شهرستان اجرا می‌شود و نه تنها تیم‌هایی که بالا می‌روند یا استان‌های دیگر در سطح کشور رقابت می‌کنند.

و برنامه‌های عجمی در رابطه با قرآن و احادیث و قرآن قسران و حفظ قرآن بوده که در استان انجام گرفته و در واقع نسل‌های برتر مربوط به پوشه‌ها و هم‌سازان و کرمان و کهنکویه و بیرجند و استان فارس که مرکز است آن را در شیراز داشته ایم انجام شده است.

برنده‌های فرا محلی هم داریم که در استان اصفهان بوده که هیوما تین فرزندان شهید و جانبازان ۷۰ درصد بوده که با هم رقابت می‌کنند و به نرات برتر جوایزی آنها می‌شود و تا به این است که استان فارس یکی از قله‌های است که جانباز عزیز در این

شب برگزار کنیم که مثابه این جشن در سراسر کشور و در شهرستان‌های استان فارس هم در حال برگزاری است و در واقع آن فرهنگ ایثار و انتقال آن حداقل به خود فرزندان این جانبازان و آزادگان می‌باشد.

❖ **در ملی مصاحبه‌هایی که با عزیزان آزاده شد محوریتها و مشکلات زیادی را بیان کردند برای رفع این محرومیتها چه امکاناتی را فراهم آورده و یا می‌آورید؟**

خوب نیاز استان‌ها در این مدت محدود که بنده در این سازمان هستم نیاز استان‌ها را به سه دسته تقسیم کرده ایم: ۱- نیاز استان زمانی که می‌خواهد روی گره زمین زندگی کند یک نیاز اولیه دارد که باید برایش برآورده شود ۲- رفاهیات ۳- تجمیلات که این بخش را ما خط فرعی روی آن کشیده ایم که این ایثارگران همان طور که از خود گذشته بودند قطعاً اهل تجمیلات نیستند ولی بحث نیاز و رفاهیات در دستور کار ما قرار گرفته است با جوی که در استان حاکم شده به امید خدا بتوانیم که مشکلات این عزیزان را برطرف کنیم خوب یک فرایندی در این قفسه باید صورت گیرد از جمله آن مسکن این عزیزان است که تقریباً می‌توان گفت که ما تقریباً ۱۵۰۰۰ هزار شهید در استان فارس داریم ۲۳ هزار جانباز داریم و ۲۲۰۰ آزاده داریم که عجماً آزادگان جزء جانبازان هستند و از این تعداد که خدمتشان عرض می‌شود تقریباً ده هزار نفر اینها فاقه مسکن هستند در استان که با رازینی‌ها و جلدایی که گذاشته شده در استان آزاده بر این است که طی یک فرایند سه‌ساله یا بتوانیم این مسکن که نیاز هر انسانی است و آن شاه‌الله حل کنیم و مسئولین هم آزاده بر این کار دارند و در جلسه‌ای که تهران نیز، وزیر محترم مسکن و شهرسازی و ریاست محترم بنیاد شهید و امور ایثارگران جلسه‌ای با تعدادی از روسای استان‌ها داشتند و همه‌ها در استان را مشخص کردند که مدیر کل شهر سازی و بنیاد مسکن و دیگر مسئولین دست به دست هم بدهند و نیاز این عزیزان برطرف شود این عزیزان صاحب فرهنگی و ورزشی و تفریحی دارند که همه اینها را ما در دستور کار داریم که آن شاه‌الله حل شود و دولت نظام به‌بعد متعجبی شده و مستقیم جاده رفته ولی فرزندان جانبازان و آزادگان هنوز در سیمت رفته اند هم اکنون فرزندان شهید ۵۱۰۰ نفر فارغ التحصیل

فاطمه کریمی علیا

❖ **خودتان را به طور کامل معرفی کنید؟**

اینجانب عبدالله اسکندری رییس سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان فارس هستم که حدود سه ماه است در خدمت خانواده‌های معظم شهدا و جانبازان و ایثارگران استان فارس می‌باشم و این چند صباحی که از غیرمان‌الله معنی می‌کنیم که تاوانم خدمتی که برای این عزیزان از دستمان برمی‌آید انجام دهم که مورد رضای خداوند متعال باشد.

❖ **آیا خود شما هم جزء قشر جانبازان و یا ایثارگران هستید؟**

عجب، این حرف صحتی است که انسان نتواند جواب بدهد ما در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودیم که مأمور شدیم به این نهاد مقدس، خیلی از این عزیزان شهید که جان خودشان را تار انقلاب و اسلام به فرمان رهبر کبیر انقلاب اسلامی و معمار انقلاب حضرت امام(ره) کردند از دوستان و همسنگران ما بودند و با تعدادی از این جانبازان و آزادگان عزیز واقع می‌شود گفت که ما از قافله شهدا جدا افتادیم و شاید صراحت و صمیمیت خداوند بر این بود که ما امروز بتوانیم در حد توانی که در وجودمان است و تا جایی که جسم و روحمان اجازه می‌دهد خدمتی به این عزیزان بکنیم.

❖ **با توجه به اینکه ارزشهایی چون شهادت و یاد و خاطره شهدا و جانبازان و مخصوصاً آزادگان در جامعه در حال محو شدن است هدف شما از برگزاری چنین مراسمی برای سالروز بازگشت آزادگان چه بوده است؟**

خوب، بر اثر زمان که می‌گذرد خود به خود یک سری فعل و انفعالاتی ایجاد می‌شود در واقع می‌شود گفت که زمان و مکان تأثیر خود را می‌گذارد ولی الحمدالله امروز می‌بینیم که با وجود دولت جدید جانباز دکتر احمدی نژاد حضور گفت که آن ارزشها و باورهای دینی که انقلاب برای آن به وجود آمد و به رهبری امام(ره) و مسکن‌دار این انقلاب که مقام معظم رهبری هستند دارد در واقع زلف می‌شود حالا یا به طریقی دیگر بازگرم می‌شود، الحمدالله امروز جوی در مملکت حاکم است در مملکت مسئولین محترم که در راس هستند چه در استان و شهرستانها و چه در مرکز، آزاده بر این دارند که این ایثارگرها و از خود گذشتگی‌ها باز برای خداوند مجدداً احیا شود و در جامعه در واقع ایجاد شود، این زمینه آماده است و یکی از این زمینه‌ها این است که ما مراسمی را به نامیت سالروز ورود آزادگان به وطن به مدت

جدا افتادیم و شاید صلاح و مصلحت خداوند براین بود که ما امروز بتوانیم در حد توانی که در وجودمان است و تاجایی که جسم و روحمان اجازه می‌دهد خدمتی به این عزیزان کنیم.

❖ **با توجه به اینکه ارزش‌هایی چون شهادت و یاد و خاطره شهدا و جانبازان و مخصوصاً آزادگان در جامعه در حال محو شدن است هدف شما از برگزاری چنین مراسمی برای سالروز بازگشت آزادگان چه بوده است؟**

خوب، بر اثر زمان که می‌گذرد خود به خود یک سری فعل و انفعالاتی ایجاد می‌شود. در واقع می‌شود گفت که زمان و مکان تأثیر خود را می‌گذارد. ولی الحمدالله امروز به رهبری امام^(ع) و مسکن‌داری این انقلاب که مقام معظم رهبری هستند دارد در واقع زنده می‌شود. الحمدالله امروز جوی در مملکت حاکم است، در مملکت مسئولین محترم که در رأس هستند چه در استان و شهرستان‌ها و چه در مرکز، اراده بر این دارند که این ایثارگری‌ها و از خودگذشتگی‌ها به یاری خداوند مجدداً احیا شود و در جامعه در واقع ایجاد شود، این زمینه آماده است

❖ **لطفاً خودتان را معرفی کنید؟**

اینجانب عبدالله اسکندری رییس بنیاد شهید و امور ایثارگران استان فارس هستم که حدود سه ماه است در خدمت خانواده‌های معظم شهدا و جانبازان و ایثارگران استان فارس می‌باشم و این چند صباحی که عمرمان مانده سعی می‌کنیم که بتوانیم خدمتی که برای عزیزان از دستمان برمی‌آید انجام دهیم که مورد رضای خداوند متعال باشد.

❖ **آیا خود شما هم جزء قشر جانبازان و یا ایثارگران هستید؟**

خوب، این حرف، حرف سختی است که انسان بتواند جواب بدهد، ما در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بودیم که مأمور شدیم به این نهاد مقدس، خیلی از این عزیزان شهدا که جان خودشان را نثار انقلاب و اسلام به فرمان رهبر کبیر انقلاب اسلامی و معمار انقلاب اسلامی امام خمینی^(ع) کردند، از دوستان و همسنگران ما بودند و با تعدادی از این جانبازان و آزادگان عزیز در واقع می‌شود گفت که در یک سنگر و در یک جبهه بر علیه دشمن بودیم، حال می‌شود گفت که ما از قافله شهدا

www.navideshahed.com
یادمان سردار عبدالله اسکندری/ شماره ۱۶۲-۱۶۱/ سال ۱۳۹۸

۸۸



■ شهید عبدالله اسکندری در مراسم بزرگداشت دفاع مقدس



■ شهید عبدالله اسکندری در حال مصاحبه با خبرنگار

اصفهان بوده که عموماً بین فرزندان شاهد و جانبازان بالای ۷۰ درصد بوده که با هم رقابت می‌کنند و به نفرات برتر جوایزی اهدا می‌شود و شایان ذکر است که استان فارس یکی از قطب‌هایی است که جانبازان عزیز در این زمینه‌ها مدال و رتبه‌های برتر در سطح کشوری و بین‌المللی دارند و در رشته‌های مختلف مدال دارند، ولی امکاناتی که در اختیار این عزیزان و شهر شیراز است واقعاً امکانات محدودی است که ان‌شالله با پیگیری‌هایی که شده مدیرکل تربیت بدنی استان و هیئت فدراسیون ورزش جانبازان و مسئولین در حال تلاش برای بالا بردن کیفیت این مکان‌ها هستند تا بتوانند امکانات خوبی را در اختیار این عزیزان قرار دهند.

❖ در پایان اگر حرف خاصی دارید بفرمایید.

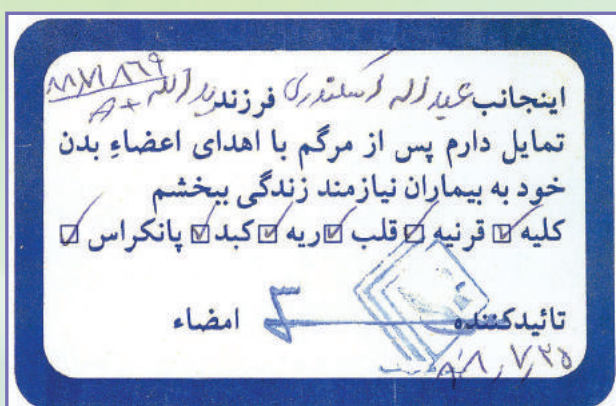
من هم اکنون مدت محدودی است که در این سازمان هستم و در این مدت توانستم کاری بکنم که بگویم عزیزی که رفتند حالا شهید شدند یا جانباز و اسیر، همه اینها به فرمان امام^(ع) و برای یاری دین مبین اسلام بوده که نشأت گرفته از یک نهضت عاشورایی است که ریشه در اعتقادات و مذهب و وجود و مرام ما دارد و این مطلب را تا حدودی جا انداخته‌ایم که اینها برای اسلام و به فرمان امام و انقلاب رفتند و هیچ منعی برایشان نیست و در واقع آنها منت برسر ما دارند و خدماتی که دولت برای اینها قرارداده برایشان فراهم شود، بالاخره مشکلاتی هم هست و یک اراده ملی باید باشد برای حمایت از این عزیزان.

ویکی از این زمینه‌ها این است که ما مراسمی را به مناسبت سالروز ورود آزادگان به وطن به مدت ۴ شب برگزار کنیم که مشابه این جشن در سراسر کشور و در شهرستان‌های استان فارس هم در حال برگزاری است. در واقع آن فرهنگ ایثار و انتقال آن حداقل به خود فرزندان این جانبازان و آزادگان می‌باشد.

❖ آیا برای خانواده‌های این عزیزان هم کارهای فرهنگی صورت گرفته است؟

هم برای فرزندان و هم برای خانواده‌های این عزیزان هر ساله برنامه‌هایی برگزار می‌شود. اردوهای خانوادگی هست که برنامه‌ریزی شده و اینها به اردوگاه سپیدان می‌روند که این برنامه برای خانواده‌های شاهد است و برای فرزندان شاهد به صورت مجزا و جداگانه است، یعنی هم برای فرزندان مذکر و هم مؤنث به صورت جداگانه در اردوگاه‌های متعدد و برنامه‌های کارگروهی به صورت تخصصی براساس وضعیت تحصیلی و سنی برای عزیزان اجرا می‌شود و برنامه‌های ورزشی هم به صورت عمومی و هم قهرمانی به صورت لیگ در شهرستان‌ها اجرا می‌شود و نهایتاً تیم‌هایی که بالا می‌روند با استان‌های دیگر در سطح کشور رقابت می‌کنند. همچنین برنامه‌های عمومی در رابطه با قرآن و احادیث و قرائت قرآن و حفظ قرآن بوده که در استان انجام گرفته و در واقع نفرات برتر مربوط به بوشهر و هرمزگان و کرمان و کهگیلویه و بویراحمد و استان فارس که مرکزیت آن را در شیراز داشته‌ایم، انجام شده است. برنامه‌های فرامحلی هم داریم که در استان

اسناد شهید عبدالله اسکندی



شهید عبدالله اسکندری به روایت تصویر



■ شهید عبدالله اسکندری در ملاقات با جانبازان جنگ تحمیلی



■ شهید عبدالله اسکندری در میان رزمندگان جبهه (نفر اول از سمت راست)



■ شهید عبدالله اسکندری در سفر حج (نفر اول از سمت راست)



شهید عبدالله اسکندی به روایت تصویر



■ شهید اسکندری در کنار آقای محمدی معاون کنونی فرهنگی و اجتماعی بنیاد شهید استان فارس.



■ شهید عبدالله اسکندری (نفر اول از سمت چپ)

